



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

مدرسة سوره اطفال



تفسیر باران

پیشانی
پروگرام

ترجمہ دیگر بہ قرآن مجید (پوسٹ سوز)

مَآيِرُونَ ﴿١٧١﴾ وَمَا الْحَيْرَةُ إِلَّا
نَعْلَمُ إِنَّهُ لِيَحْزَنَكَ الَّذِي يَنْقُ
رَسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَ
جَاءَكَ مِنْ
أَوْسَلَمَافِي السَّمَاءِ كَمَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر باران: نگاهی دیگر به قرآن مجید

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	تفسیر باران جلد ۵
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۸	فهرست
۳۰	مقدمه
۳۱	فهرست راهنما
۳۲	سوره یوسف
۳۲	اشاره
۳۴	یوسف: آیه ۳ - ۱
۳۵	یوسف: آیه ۶ - ۴
۳۸	یوسف: آیه ۷
۳۸	یوسف: آیه ۹ - ۸
۴۰	یوسف: آیه ۱۰
۴۰	یوسف: آیه ۱۵ - ۱۱
۴۳	یوسف: آیه ۱۸ - ۱۶
۴۵	یوسف: آیه ۱۹
۴۶	یوسف: آیه ۲۰
۴۷	یوسف: آیه ۲۱
۴۹	یوسف: آیه ۲۴ - ۲۲
۵۳	یوسف: آیه ۲۹ - ۲۵
۵۵	یوسف: آیه ۳۵ - ۳۰
۵۹	یوسف: آیه ۴۱ - ۳۶
۶۲	یوسف: آیه ۴۲

٦٦	يوسف: آيه ٤٥ - ٤٣
٦٧	يوسف: آيه ٤٦
٦٨	يوسف: آيه ٤٩ - ٤٧
٦٩	يوسف: آيه ٥٠
٧٠	يوسف: آيه ٥١
٧٠	يوسف: آيه ٥٣ - ٥٢
٧٢	يوسف: آيه ٥٧ - ٥٤
٧٦	يوسف: آيه ٦٢ - ٥٨
٧٨	يوسف: آيه ٦٤ - ٦٣
٧٩	يوسف: آيه ٦٦ - ٦٥
٨٠	يوسف: آيه ٦٧
٨١	يوسف: آيه ٦٨
٨٣	يوسف: آيه ٦٩
٨٥	يوسف: آيه ٧٥ - ٧٠
٨٦	يوسف: آيه ٧٦
٨٨	يوسف: آيه ٧٧
٩٠	يوسف: آيه ٧٩ - ٧٨
٩١	يوسف: آيه ٨٢ - ٨٠
٩٣	يوسف: آيه ٨٤ - ٨٣
٩٥	يوسف: آيه ٨٦ - ٨٥
٩٦	يوسف: آيه ٨٧
٩٨	يوسف: آيه ٩٢ - ٨٨
١٠١	يوسف: آيه ٩٥ - ٩٣
١٠٤	يوسف: آيه ٩٨ - ٩٦
١٠٩	يوسف: آيه ٩٩
١١١	يوسف: آيه ١٠٠

١١٣	يوسف: آيه ١٠١
١١٤	يوسف: آيه ١٠٢
١١٩	يوسف: آيه ١٠٧ - ١٠٣
١٢٣	يوسف: آيه ١١١ - ١٠٩
١٢٤	سوره زعد
١٢٤	اشاره
١٢٨	رعد: آيه ٢ - ١
١٢٩	رعد: آيه ٤ - ٣
١٣٠	رعد: آيه ٥
١٣١	رعد: آيه ٦
١٣٢	رعد: آيه ٧
١٣٥	رعد: آيه ١٠ - ٨
١٣٦	رعد: آيه ١١
١٤٠	رعد: آيه ١٣ - ١٢
١٤٣	رعد: آيه ١٤
١٤٤	رعد: آيه ١٥
١٤٧	رعد: آيه ١٦
١٤٨	رعد: آيه ١٧
١٤٩	رعد: آيه ١٨
١٥٠	رعد: آيه ٢٠
١٥٣	رعد: آيه ٢٤ - ٢٢
١٥٤	رعد: آيه ٢٥
١٥٤	رعد: آيه ٢٦
١٥٦	رعد: آيه ٢٩ - ٢٧
١٥٩	رعد: آيه ٣٠
١٦٠	رعد: آيه ٣١

١٦٣	رعد: آیه ٣٢ - ٣٤
١٦٥	رعد: آیه ٣٥
١٦٦	رعد: آیه ٣٦
١٦٦	رعد: آیه ٣٧
١٦٨	رعد: آیه ٣٨ - ٣٩
١٧٨	رعد: آیه ٤٠
١٧٩	رعد: آیه ٤١
١٨٠	رعد: آیه ٤٢
١٨١	رعد: آیه ٤٣
١٨٦	سوره ابراهیم
١٨٦	اشاره
١٨٨	ابراهیم: آیه ١ - ٣
١٨٩	ابراهیم: آیه ٤
١٩٠	ابراهیم: آیه ٥
١٩٤	ابراهیم: آیه ٦
١٩٥	ابراهیم: آیه ٧ - ٨
١٩٦	ابراهیم: آیه ٩ - ١٥
١٩٨	ابراهیم: آیه ١٦ - ١٧
١٩٩	ابراهیم: آیه ١٨
٢٠١	ابراهیم: آیه ١٩ - ٢٠
٢٠١	ابراهیم: آیه ٢١
٢٠٢	ابراهیم: آیه ٢٢
٢٠٤	ابراهیم: آیه ٢٣
٢٠٥	ابراهیم: آیه ٢٤ - ٢٦
٢٠٩	ابراهیم: آیه ٢٧
٢١١	ابراهیم: آیه ٢٨ - ٢٩

٢١٣	ابراهيم: آيه ٣٠
٢١٣	ابراهيم: آيه ٣١
٢١٤	ابراهيم: آيه ٣٢ - ٣٤
٢١٨	ابراهيم: آيه ٣٨ - ٣٥
٢٢٣	ابراهيم: آيه ٣٩ - ٤١
٢٢٥	ابراهيم: آيه ٤٢ - ٤٣
٢٢٦	ابراهيم: آيه ٤٤ - ٤٥
٢٢٧	ابراهيم: آيه ٤٦ - ٥١
٢٢٨	ابراهيم: آيه ٥٢
٢٣٠	سوره حجر
٢٣٠	اشاره
٢٣٢	حجر: آيه ٢ - ١
٢٣٣	حجر: آيه ٣
٢٣٣	حجر: آيه ٤ - ٥
٢٣٣	حجر: آيه ٦ - ٨
٢٣٥	حجر: آيه ٩
٢٣٥	حجر: آيه ١٥ - ١٠
٢٣٧	حجر: آيه ١٨ - ١٦
٢٤٠	حجر: آيه ٢٠ - ١٩
٢٤٠	حجر: آيه ٢١
٢٤١	حجر: آيه ٢٣ - ٢٢
٢٤٢	حجر: آيه ٢٥ - ٢٤
٢٤٣	حجر: آيه ٣١ - ٢٦
٢٤٦	حجر: آيه ٤٤ - ٣٢
٢٥١	حجر: آيه ٤٨ - ٤٥
٢٥٢	حجر: آيه ٥٦ - ٤٩

٢٥٤	جِجْر: آيه ٥٧ - ٦٠
٢٥٤	جِجْر: آيه ٦١ - ٦٦
٢٥٥	جِجْر: آيه ٦٧ - ٧٧
٢٥٨	جِجْر: آيه ٧٨ - ٧٩
٢٥٨	جِجْر: آيه ٨٠ - ٨٤
٢٥٩	جِجْر: آيه ٨٥ - ٨٦
٢٦٠	جِجْر: آيه ٨٧ - ٨٩
٢٦٢	جِجْر: آيه ٩٠ - ٩١
٢٦٤	جِجْر: آيه ٩٢ - ٩٥
٢٦٧	جِجْر: آيه ٩٦ - ٩٩
٢٧٠	سوره نحل
٢٧٠	اشاره
٢٧٢	نحل: آيه ١ - ٣
٢٧٣	نحل: آيه ٤
٢٧٤	نحل: آيه ٥ - ٨
٢٧٦	نحل: آيه ٩
٢٧٧	نحل: آيه ١٠ - ١١
٢٧٩	نحل: آيه ١٢ - ١٤
٢٨٠	نحل: آيه ١٥ - ١٧
٢٨٢	نحل: آيه ١٨
٢٨٢	نحل: آيه ١٩ - ٢١
٢٨٥	نحل: آيه ٢٢ - ٢٣
٢٨٥	نحل: آيه ٢٤ - ٢٥
٢٨٧	نحل: آيه ٢٦
٢٨٨	نحل: آيه ٢٧
٢٨٨	نحل: آيه ٢٨ - ٢٩

٢٨٩	نحل: آيه ٣٠ - ٣١
٢٩٠	نحل: آيه ٣٢
٢٩٠	نحل: آيه ٣٣ - ٣٤
٢٩١	نحل: آيه ٣٥
٢٩٣	نحل: آيه ٣٦
٢٩٤	نحل: آيه ٣٧
٢٩٥	نحل: آيه ٣٨ - ٤٠
٢٩٨	نحل: آيه ٤١ - ٤٢
٣٠٠	نحل: آيه ٤٣ - ٤٤
٣٠٤	نحل: آيه ٤٥ - ٤٧
٣٠٨	نحل: آيه ٤٨ - ٥٠
٣٠٩	نحل: آيه ٥١
٣١٠	نحل: آيه ٥٢ - ٥٥
٣١٢	نحل: آيه ٥٦
٣١٣	نحل: آيه ٥٧ - ٥٩
٣١٨	نحل: آيه ٦٠ - ٦١
٣١٩	نحل: آيه ٦٢
٣١٩	نحل: آيه ٦٣ - ٦٤
٣٢١	نحل: آيه ٦٥ - ٦٧
٣٢٢	نحل: آيه ٦٨ - ٦٩
٣٢٣	نحل: آيه ٧٠
٣٢٣	نحل: آيه ٧١ - ٧٤
٣٢٤	نحل: آيه ٧٥
٣٢٤	نحل: آيه ٧٦
٣٢٧	نحل: آيه ٧٧
٣٢٨	نحل: آيه ٧٨

٣٢٩	نحل: آيه ٧٩
٣٢٩	نحل: آيه ٨٠ - ٨١
٣٣١	نحل: آيه ٨٢ - ٨٣
٣٣٤	نحل: آيه ٨٤ - ٨٧
٣٣٧	نحل: آيه ٨٨
٣٣٧	نحل: آيه ٨٩
٣٣٩	نحل: آيه ٩٠
٣٤١	نحل: آيه ٩١ - ٩٢
٣٤٣	نحل: آيه ٩٣
٣٤٤	نحل: آيه ٩٤
٣٤٤	نحل: آيه ٩٥ - ٩٦
٣٤٥	نحل: آيه ٩٧
٣٤٨	نحل: آيه ٩٨
٣٤٩	نحل: آيه ٩٩ - ١٠٠
٣٥٠	نحل: آيه ١٠١ - ١٠٢
٣٥٢	نحل: آيه ١٠٣
٣٥٤	نحل: آيه ١٠٤
٣٥٥	نحل: آيه ١٠٥
٣٥٦	نحل: آيه ١٠٦
٣٥٨	نحل: آيه ١٠٧
٣٦٠	نحل: آيه ١١٠
٣٦٠	نحل: آيه ١١١
٣٦١	نحل: آيه ١١٢ - ١١٣
٣٦٣	نحل: آيه ١١٤ - ١١٥
٣٦٤	نحل: آيه ١١٦ - ١١٧
٣٦٥	نحل: آيه ١١٨

۳۶۶	نحل: آیه ۱۲۳ - ۱۱۹
۳۶۷	نحل: آیه ۱۲۴
۳۶۸	نحل: آیه ۱۲۵
۳۷۱	نحل: آیه ۱۲۶
۳۷۲	نحل: آیه ۱۲۸ - ۱۲۷
۳۷۵	پیوست های تحقیقی
۴۰۱	منابع تحقیق
۴۰۹	فهرست کتب نویسنده
۴۱۲	بیوگرافی نویسنده
۴۱۳	درباره مرکز

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر باران: نگاهی دیگر به قرآن مجید/ مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم : بهار دل ها، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۱۴ ج.

شابک : دوره ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۱-۴ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۱. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۰-۷ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۲. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۲-۱ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۳. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۳-۸ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۴. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۴-۵ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۵. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۵-۲ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۶. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۶-۹ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۷. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۷-۶ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۸. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۸-۳ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۹. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۹-۰ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۱۰. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۷۰-۷ : ۵۰۰۰۰ ریال، ج. ۱۱. ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۷۱-۳ :

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : چاپ قبلی: وثوق، ۱۳.

مندرجات : ج. ۱. فاتحه، بقره. - ج. ۲. آل عمران، نساء. - ج. ۳. مائده، انعام، اعراف. - ج. ۴. انفال، توبه، یونس، هود. - ج. ۵. یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل. - ج. ۶. اسراء، کهف، مریم، طه. - ج. ۷. انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان. - ج. ۸. شعرا، نمل، قصص، عنکبوت، روم. - ج. ۹. لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر. - ج. ۱۰. یس، صافات، ص، زمر، غافر. - ج. ۱۱. فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، محمد، فتح. - ج. ۱۲. حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر. - ج. ۱۳. جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، ملک. - ج. ۱۴. جزء ۳۰ قرآن.

عنوان دیگر : نگاهی دیگر به قرآن مجید.

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century

رده بندی کنگره : BP۹۸/خ۳۶ت۱۳۹۶۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۷۳۶۰۴

ص: ۱

اشاره

جلد پنجم

تفسیر باران

نگاهی دیگر به قرآن مجید

(یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل)

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

خدّامیان آرانی، مهدی

تفسیر باران: نگاهی جدید به قرآن مجید، جلد پنجم (یوسف تا نحل) / مهدی خدّامیان آرانی . قم: وثوق، ۱۳۹۳.

۱۲۸ ص. (اندیشه سبز/۵۵) ۹ - ۱۵۳ - ۱۰۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ISBN

مندرجات:

جلد ۱: حمد، بقره جلد ۲: آل عمران، نساء جلد ۳: مائده تا اعراف جلد ۴: انفال تا هود جلد ۵: یوسف تا نحل

جلد ۶: اسراء تا طه جلد ۷: انبیاء تا فرقان جلد ۸: شعراء تا روم جلد ۹: لقمان تا فاطر جلد ۱۰: یس تا غافر

جلد ۱۱: فُصِّلَتْ تا فتح جلد ۱۲: حجرات تا صفّ جلد ۱۳: جمعه تا مرسلات جلد ۱۴: جزء ۳۰ قرآن: (نبأ تا ناس).

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:

کتابنامه: ص. [۳۶۵ - ۳۶۶

۱. قرآن - - تحقیق ۲. خداشناسی. الف. عنوان.

۱۳۹۳ ت ۸ خ ۴/۴/۶۵ BP

۲۹۷/۱۵

تفسیر باران، جلد پنجم (نگاهی نو به قرآن مجید)

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

ناشر: انتشارات وثوق

مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری پژوهشی نشر گستر و ثوق

آماده سازی و تنظیم: محمد شکروی

قیمت دوره ۱۴ جلدی: ۱۶۰ هزار تومان

شمارگان و نوبت چاپ: ۳۰۰۰ نسخه، چاپ اول، ۱۳۹۳.

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۰۷ - ۱۵۳ - ۹

آدرس انتشارات: قم، خ، صفاییه، کوچه ۲۸ (بیگدلی)، کوچه نهم، پلاک ۱۵۹

تلفکس: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹ : همراه ۰۲۵ - ۳۷۷۳۵۷۰۰

Email:Vosoogh_m@yahoo.com www.Nashrvosoogh.com

شماره پیامک انتقادات و پیشنهادات: ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

مراکز پخش:

□ تهران: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه انوری، پلاک ۱۳، انتشارات هاتف: ۶۶۴۱۵۴۲۰

□ تبریز: خیابان امام، چهارراه شهید بهشتی، جنب مسجد حاج احمد، مرکز کتاب رسانی صبا، ۳۳۵۷۸۸۶

□ آران و بیدگل: بلوار مطهری، حکمت هفت، پلاک ۶۲، همراه: ۰۹۱۳۳۶۳۱۱۷۲

□ کاشان: میدان کمال الملک، نبش پاساژ شیرین، ساختمان شرکت فرش، واحد ۶، کلک زرین ۴۴۶۴۹۰۲

□ کاشان: میدان امام خمینی، خ اباذر ۲، جنب بیمه البرز، پلاک ۳۲، انتشارات قانون مدار، ۴۴۵۶۷۲۵

□ اهواز: خیابان حافظ، بین نادری و سیروس، کتاب اسوه. تلفن: ۲۹۲۳۳۱۵ - ۲۲۱۶۶۴۸

ص: ۲

سوره یوسف

یوسف: آیه ۳ - ۱۱...۱

یوسف: آیه ۶ - ۱۲...۴

یوسف: آیه ۷ - ۱۵...۷

یوسف: آیه ۹ - ۱۵...۸

یوسف: آیه ۱۰ - ۱۷...۱۰

یوسف: آیه ۱۵ - ۱۷...۱۱

یوسف: آیه ۱۸ - ۲۰...۱۶

یوسف: آیه ۱۹ - ۲۲...۱۹

یوسف: آیه ۲۰ - ۲۳...۲۰

یوسف: آیه ۲۱ - ۲۴...۲۱

یوسف: آیه ۲۴ - ۲۶...۲۲

یوسف: آیه ۲۹ - ۳۰...۲۵

یوسف: آیه ۳۵ - ۳۲...۳۰

یوسف: آیه ۴۱ - ۳۶...۳۶

یوسف: آیه ۴۲ - ۳۹...۳۹

یوسف: آیه ۴۵ - ۴۳...۴۳

یوسف: آیه ۴۶ - ۴۴...۴۴

یوسف: آیه ۴۹ - ۴۵...۴۷

یوسف: آیه ۴۶...۵۰

یوسف: آیه ۴۷...۵۱

یوسف: آیه ۴۷...۵۲ - ۵۳

یوسف: آیه ۴۹...۵۴ - ۵۷

یوسف: آیه ۵۳...۵۸ - ۶۲

یوسف: آیه ۵۵...۶۳ - ۶۴

یوسف: آیه ۵۶...۶۵ - ۶۶

یوسف: آیه ۵۷...۶۷

یوسف: آیه ۵۹...۶۸

یوسف: آیه ۶۰...۶۹

یوسف: آیه ۶۲...۷۰ - ۷۵

یوسف: آیه ۶۳...۷۶

یوسف: آیه ۶۵...۷۷

یوسف: آیه ۶۷...۷۸ - ۷۹

یوسف: آیه ۶۸...۸۰ - ۸۲

یوسف: آیه ۷۰...۸۳ - ۸۴

یوسف: آیه ۷۲...۸۵ - ۸۶

یوسف: آیه ۷۳...۸۷

یوسف: آیه ۷۵...۸۸ - ۹۲

یوسف: آیه ۷۸...۹۳ - ۹۵

يوسف: آيه ٩٨ - ٩٦...٨١

يوسف: آيه ٩٩...٨٦

يوسف: آيه ١٠٠...٨٨

يوسف: آيه ١٠١...٩٠

يوسف: آيه ١٠٢...٩١

يوسف: آيه ١٠٧ - ١٠٣...٩٦

يوسف: آيه ١٠٨...٩٩

يوسف: آيه ١١١ - ١٠٩...١٠٠

سوره رعد

رعد: آيه ٢ - ١...١٠٥

ص: ٣

رعد: آیه ۴-۳...۱۰۶

رعد: آیه ۵...۱۰۷

رعد: آیه ۶...۱۰۸

رعد: آیه ۷...۱۰۹

رعد: آیه ۱۰-۸...۱۱۲

رعد: آیه ۱۱...۱۱۳

رعد: آیه ۱۳-۱۲...۱۱۷

رعد: آیه ۱۴...۱۲۰

رعد: آیه ۱۵...۱۲۱

رعد: آیه ۱۶...۱۲۴

رعد: آیه ۱۷...۱۲۵

رعد: آیه ۱۸...۱۲۶

رعد: آیه ۱۹...۱۲۷

رعد: آیه ۲۰...۱۲۷

رعد: آیه ۲۱...۱۲۸

رعد: آیه ۲۴-۲۲...۱۳۰

رعد: آیه ۲۵...۱۳۱

رعد: آیه ۲۶...۱۳۱

رعد: آیه ۲۹-۲۷...۱۳۳

رعد: آیه ۳۰...۱۳۶

رعد: آیه ۳۱...۱۳۷

رعد: آیه ۳۴ - ۳۲...۱۴۰

رعد: آیه ۳۵...۱۴۲

رعد: آیه ۳۶...۱۴۲

رعد: آیه ۳۷...۱۴۳

رعد: آیه ۳۹ - ۳۸...۱۴۵

رعد: آیه ۴۰...۱۵۵

رعد: آیه ۴۱...۱۵۶

رعد: آیه ۴۲...۱۵۷

رعد: آیه ۴۳...۱۵۸

سوره ابراهیم

ابراهیم: آیه ۳ - ۱...۱۶۵

ابراهیم: آیه ۴...۱۶۶

ابراهیم: آیه ۵...۱۶۷

ابراهیم: آیه ۶...۱۷۱

ابراهیم: آیه ۸ - ۷...۱۷۲

ابراهیم: آیه ۱۵ - ۹...۱۷۳

ابراهیم: آیه ۱۷ - ۱۶...۱۷۵

ابراهیم: آیه ۱۸...۱۷۶

ابراهیم: آیه ۲۰ - ۱۹...۱۷۸

ابراهيم: آيه ٢١...١٧٨

ابراهيم: آيه ٢٢...١٧٩

ابراهيم: آيه ٢٣...١٨١

ابراهيم: آيه ٢٤ - ٢٦...١٨٢

ابراهيم: آيه ٢٧...١٨٦

ابراهيم: آيه ٢٩ - ٢٨...١٨٨

ابراهيم: آيه ٣٠...١٩٠

ابراهيم: آيه ٣١...١٩٠

ابراهيم: آيه ٣٢ - ٣٤...١٩١

ابراهيم: آيه ٣٨ - ٣٥...١٩٥

ابراهيم: آيه ٤١ - ٣٩...٢٠٠

ابراهيم: آيه ٤٣ - ٤٢...٢٠٢

ابراهيم: آيه ٤٥ - ٤٤...٢٠٣

ابراهيم: آيه ٥١ - ٤٦...٢٠٤

ابراهيم: آيه ٥٢...٢٠٥

سوره حجر

حجر: آيه ٢ - ١...٢٠٩

حجر: آيه ٣...٢١٠

حجر: آيه ٥ - ٤...٢١٠

حجر: آیه ۸ - ۶...۲۱۰

حجر: آیه ۹...۲۱۲

حجر: آیه ۱۵ - ۱۰...۲۱۲

حجر: آیه ۱۸ - ۱۶...۲۱۴

حجر: آیه ۲۰ - ۱۹...۲۱۷

حجر: آیه ۲۱...۲۱۷

حجر: آیه ۲۳ - ۲۲...۲۱۸

حجر: آیه ۲۵ - ۲۴...۲۱۹

حجر: آیه ۳۱ - ۲۶...۲۲۰

حجر: آیه ۴۴ - ۳۲...۲۲۳

حجر: آیه ۴۸ - ۴۵...۲۲۸

حجر: آیه ۵۶ - ۴۹...۲۲۹

حجر: آیه ۶۰ - ۵۷...۲۳۱

حجر: آیه ۶۶ - ۶۱...۲۳۱

حجر: آیه ۷۷ - ۶۷...۲۳۲

حجر: آیه ۷۹ - ۷۸...۲۳۵

حجر: آیه ۸۴ - ۸۰...۲۳۵

حجر: آیه ۸۶ - ۸۵...۲۳۶

حجر: آیه ۸۹ - ۸۷...۲۳۷

حجر: آیه ۹۱ - ۹۰...۲۳۹

حِجْر: آیه ۹۵ - ۹۲...۲۴۱

حِجْر: آیه ۹۹ - ۹۶...۲۴۴

سوره نَحْل

نَحْل: آیه ۳ - ۱...۲۴۹

نَحْل: آیه ۴...۲۵۰

نَحْل: آیه ۸ - ۵...۲۵۱

نَحْل: آیه ۹...۲۵۳

نَحْل: آیه ۱۱ - ۱۰...۲۵۴

نَحْل: آیه ۱۴ - ۱۲...۲۵۶

نَحْل: آیه ۱۷ - ۱۵...۲۵۷

نَحْل: آیه ۱۸...۲۵۸

نَحْل: آیه ۲۱ - ۱۹...۲۵۹

نَحْل: آیه ۲۳ - ۲۲...۲۶۲

نَحْل: آیه ۲۵ - ۲۴...۲۶۲

نَحْل: آیه ۲۶...۲۶۴

نَحْل: آیه ۲۷...۲۶۵

نَحْل: آیه ۲۹ - ۲۸...۲۶۵

نَحْل: آیه ۳۱ - ۳۰...۲۶۶

نَحْل: آیه ۳۲...۲۶۷

نَحْل: آیه ۳۴ - ۳۳...۲۶۷

نحل: آیه ۳۵...۲۶۸

نحل: آیه ۳۶...۲۷۱

نحل: آیه ۳۷...۲۷۱

نحل: آیه ۴۰ - ۳۸...۲۷۲

نحل: آیه ۴۲ - ۴۱...۲۷۵

نحل: آیه ۴۴ - ۴۳...۲۷۷

نحل: آیه ۴۷ - ۴۵...۲۸۳

نحل: آیه ۵۰ - ۴۸...۲۸۴

نحل: آیه ۵۱...۲۸۵

نحل: آیه ۵۵ - ۵۲...۲۸۶

نحل: آیه ۵۶...۲۸۸

نحل: آیه ۵۹ - ۵۷...۲۸۹

نحل: آیه ۶۱ - ۶۰...۲۹۴

نحل: آیه ۶۲...۲۹۵

نحل: آیه ۶۴ - ۶۳...۲۹۵

نحل: آیه ۶۷ - ۶۵...۲۹۷

نحل: آیه ۶۹ - ۶۸...۲۹۸

نحل: آیه ۷۰...۲۹۹

نحل: آیه ۷۴ - ۷۱...۲۹۹

نحل: آیه ۷۵...۳۰۲

نحل: آیه ۷۶...۳۰۲

نحل: آیه ۷۷...۳۰۳

نحل: آیه ۷۸...۳۰۴

نحل: آیه ۷۹...۳۰۵

نحل: آیه ۸۱ - ۸۰...۳۰۵

نحل: آیه ۸۳ - ۸۲...۳۰۷

نحل: آیه ۸۷ - ۸۴...۳۱۰

نحل: آیه ۸۸...۳۱۳

نحل: آیه ۸۹...۳۱۳

نحل: آیه ۹۰...۳۱۵

نحل: آیه ۹۲ - ۹۱...۳۱۷

نحل: آیه ۹۳...۳۱۹

نحل: آیه ۹۴...۳۲۰

نحل: آیه ۹۶ - ۹۵...۳۲۰

نحل: آیه ۹۷...۳۲۱

نحل: آیه ۹۸...۳۲۴

نحل: آیه ۱۰۰ - ۹۹...۳۲۵

نحل: آیه ۱۰۲ - ۱۰۱...۳۲۶

نحل: آیه ۱۰۳...۳۲۸

نحل: آیه ۱۰۴...۳۳۰

نحل: آیه ۱۰۵...۳۳۱

نحل: آیه ۱۰۶...۳۳۲

نحل: آیه ۱۰۷...۳۳۴

نحل: آیه ۱۰۹ - ۱۰۸...۳۳۵

نحل: آیه ۱۱۰...۳۳۶

نحل: آیه ۱۱۱...۳۳۶

نحل: آیه ۱۱۳ - ۱۱۲...۳۳۷

نحل: آیه ۱۱۵ - ۱۱۴...۳۳۹

نحل: آیه ۱۱۷ - ۱۱۶...۳۴۰

نحل: آیه ۱۱۸...۳۴۱

نحل: آیه ۱۲۳ - ۱۱۹...۳۴۲

نحل: آیه ۱۲۴...۳۴۳

نحل: آیه ۱۲۵...۳۴۵

نحل: آیه ۱۲۶...۳۴۷

نحل: آیه ۱۲۸ - ۱۲۷...۳۴۹

* پیوست های تحقیقی...۳۵۱

* منابع تحقیق...۳۶۵

* فهرست کتب نویسنده...۳۶۷

* بیوگرافی نویسنده...۳۶۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن جلد پنجم کتاب «تفسیر باران» می باشید، من تلاش کرده ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتاب زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می دهد.

خدا را سپاس می گویم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشاند تا پیام های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت (علیهم السلام) آن را تفسیر نمایم.

امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند.

شما می توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید.

مهدی خُدامیان آرانی

جهت ارتباط با نویسنده به سایت M12.ir مراجعه کنید

سامانه پیام کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰ ۴۵ ۶۹

ص: ۷

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱ حمد، بقره.

جلد ۲ آل عمران، نساء.

جلد ۳ مائده، انعام، اعراف.

جلد ۴ انفال، توبه، یونس، هود.

جلد ۵ یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.

جلد ۶ اسراء، کهف، مریم، طه.

جلد ۷ انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.

جلد ۸ شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.

جلد ۹ لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.

جلد ۱۰ یس، صافات، ص، زمر، غافر.

جلد ۱۱ انفصّلت، شوری، زُخرف، دُخان، جاثیه، احقاف، محمّد، فتح.

جلد ۱۲ حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، مُمتحنه، صفّ.

جلد ۱۳ جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، مُلک، قلم، حاقّه، معارج، نوح، جنّ، مُزمل، مُدثر، قیامت، انسان، مرسلات.

جلد ۱۴ جزء ۳۰ قرآن: نبأ، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مُطَفِّفین، انشقاق، بروج، طارق، أعلی، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحی، شرح، تین، علق، قدر، بینه، زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مسد، اخلاص، فلق، ناس.

...

سوره يوسف

اشاره

ص: ۹

آشنایی با سوره

۱ - این سوره «مکّی» می باشد و سوره شماره ۱۲ قرآن می باشد.

۲ - ماجرای یوسف (علیه السلام) و برادرانش به صورت یکپارچه در این سوره ذکر شده است. یوسف (علیه السلام) در خواب می بیند که خورشید و ماه و ستارگان بر او سجده می کنند، برادرانش او را در چاه می اندازند، او در مصر به عنوان برده فروخته می شود و سپس به زندان می رود و سرانجام به پادشاهی می رسد.

۳ - نام دیگر این سوره، «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» است، داستان یوسف (علیه السلام) بهترین داستان ها می باشد.

سرگذشت یوسف (علیه السلام)، زیباترین و بهترین داستان‌ها است، داستان عفت و تقوا، گذشت و صبر، ایمان و معرفت. می‌خواهی ثابت کنی که انسان در هر شرایطی می‌تواند از گناه دوری کند و راه تقوا را پیش گیرد، او می‌تواند غریزه شهوت را کنترل کند و در دام وسوسه‌های شیطان نیفتد.

یوسف: آیه ۶ - ۴

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۴) قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْضُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۵) وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۶)

یعقوب (علیه السلام) پیامبر توست، او نوه ابراهیم (علیه السلام) است، (یعقوب پسر اسحاق است و اسحاق پسر ابراهیم).

اکنون می‌خواهم به شهر «کنعان» سفر کنم، شهری که در شام (سوریه) قرار دارد:

یعقوب (علیه السلام) در آن شهر زندگی می‌کند. تو به او دوازده پسر داده‌ای، یکی از آنان یوسف است که فقط نه سال دارد. (۱)

روز جمعه است، بوی غذا از خانه یعقوب (علیه السلام) به مشام می‌رسد، همه پسران یعقوب (علیه السلام) در خانه او هستند، آن‌ها صبح زود برای چرای گوسفندان به صحرا رفته‌اند و ساعتی پیش به خانه آمده‌اند. موقع خوردن شام است.

یعقوب (علیه السلام) هر روز موقع ظهر که می‌شود مقداری غذا به فقیران می‌دهد، این

برنامه همیشگی اوست.

خورشید غروب کرده است، فقیری به سوی خانه یعقوب می رود، او امروز روزه بوده است و الآن وقت افطار است، او هیچ غذایی ندارد، گرسنه است، بوی غذا به مشامش می رسد، او در خانه را می زند و می گوید: «من مسافری غریب هستم، مقداری از غذای خود را به من بدهید».

یعقوب (علیه السلام) این صدا را نشنید، او داخل خانه بود، در خانه او، چند نفر صدای آن مسافر را شنیدند ولی فکر کردند که او گدایی است که دروغ می گوید. گویا آن ها با خود گفتند: «پدر ما، ظهر به همه فقیران غذا داده است، آن غذا برای یک شبانه روز آنان کافی است، حتماً این مرد دروغ می گوید».

آن فقیر از در خانه یعقوب (علیه السلام)، گرسنه و ناامید بازگشت و با تو درد دل کرد و شب را با گرسنگی به صبح رساند.

یعقوب (علیه السلام) در این میان گناهی نداشت، اما فقیری از در خانه او ناامید بازگشته بود، تو از یعقوب (علیه السلام) انتظار داشتی تا اهل خانه خود را به گونه ای تربیت کند که هیچ گاه فقیری را ناامید برنگردانند.

صبح که فرا رسید تو به یعقوب (علیه السلام) چنین وحی کردی: «ای یعقوب! دیشب بنده ای از بندگان من از در خانه ات ناامید و گرسنه برگشته است، خودتان را برای بلای بزرگی آماده کنید و راضی به رضای من باشید».

* * *

یعقوب (علیه السلام) به فکر فرو رفت، او تصمیم گرفت تا برنامه ای بریزد که دیگر این ماجرا تکرار نشود، یک نفر را مسئول کرد که موقع ظهر در کنعان اعلام کند: «هر کس گرسنه است به خانه یعقوب بیاید»، همچنین موقع غروب اعلام کند: «هر کس روزه بوده است برای افطار به خانه یعقوب بیاید».

ص: ۱۳

بعد از آن، یعقوب (علیه السلام) خود را آماده نزول بلا کرد، او از تو خواست تا به او صبر در این مصیبت و بلا را عطا کنی.
(۲)

* * *

صدایی به گوش یعقوب رسید: بابا! من دیشب خوابی دیده ام!

یعقوب (علیه السلام) سر خود را بالا گرفت، این یوسف بود که با او سخن می گفت، او پسرش را بوسید و به او گفت:

— عزیزم! خیر است، خوابت را برای پدر می گویی؟

— پدر جان! یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم. همه آن ها به من سجده کردند.

— پسرم! خواب خود را برای برادرانت نقل نکن، می ترسم اگر خوابت را برای آنان بگویی به تو حسد بورزند و نقشه ای خطرناک برایت بکشند و شیطان آنان را فریب دهد که شیطان دشمنی آشکار است.

— پدر جان! نظر تو درباره خواب من چیست؟

— تو بنده برگزیده خدا می شوی و خدا به تو علم تعبیر خواب را خواهد آموخت، خدا نعمت خود را بر تو و خاندان من تمام خواهد کرد همانگونه که به نیاکان تو (ابراهیم و اسحاق) نعمت های زیادی داد، خدا به همه چیز آگاهی دارد و همه کارهای او از روی حکمت است.

* * *

این خواب، خواب عجیبی بود، هر کس این خواب را بشنود، می فهمد که معنای سجده آسمانیان بر یوسف چیست، یوسف به زودی، مقام آسمانی پیدا می کند و پیامبر و برگزیده خدا می شود.

یعقوب (علیه السلام) امیدوار شد که در آینده یوسف به مقام بزرگی می رسد و این

خاندان از زندگی در بیابان به زندگی شاهانه می رسند.

اما معمای بزرگ این است: چگونه این اتفاق می افتد، امروز صبح تو به یعقوب (علیه السلام) وحی کردی که منتظر بلا باشد، اکنون یوسف برای او چنین خوابی نقل می کنی، خوابی که سراسر نعمت و کرامت است، این سؤالی است که یعقوب (علیه السلام) نمی تواند به آن پاسخ بدهد، به راستی چه بلایی در انتظار این خاندان است؟ کسی جز تو نمی داند.

* * *

یوسف: آیه ۷

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلِّسَّائِلِينَ (۷)

داستان یوسف، داستان یک زندگی است، زندگی پرماجرای انسانی که به تو توکل می کند و تو او را از نردبان سختی ها به عزت و شکوه می رسانی، انسانی که گرفتار حسد، بغض، محبت و عشق اطرافیان خود می شود.

این داستان، مایه عبرت و پندی بزرگ برای همه انسان ها می باشد، من می توانم نتیجه ایمان به تو و اخلاص و ترک گناه را بینم، وقتی تو می خواهی کسی را عزیز کنی، هیچ کس نمی تواند مانع بشود.

* * *

یوسف: آیه ۹ - ۸

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۸) اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَيْكُمُ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (۹)

یعقوب دوازده پسر داشت، ده پسر او از یک مادر بودند، اما «یوسف» و «بنیامین» از مادر دیگری بودند، یعقوب به یوسف و بنیامین علاقه بیشتری داشت چون آن دو، کوچک ترین فرزندان او بودند، یوسف نه سال داشت و بنیامین از او کوچکتر بود، البته در یوسف آثار نبوغ و کرامت انسانی به چشم می آمد و برای همین یعقوب به او علاقه بیشتری

ص: ۱۵

از طرف دیگر، برادران یوسف از این خواب اطلاع پیدا کردند، گویا یکی از آنان، وقتی یوسف با پدر سخن می گفت، سخن او را شنیده بود و به بقیه خبر داده بود.

آنان فهمیدند که عظمت و بزرگی در انتظار یوسف است، برای همین آتش حسد درون آنان شعله‌ور شد. این حسد زیاد و زیادتر شد تا سرانجام آن‌ها تصمیم خطرناکی گرفتند.

آن ده برادر که از یک مادر بودند، دور هم جمع شدند تا درباره یوسف و بنیامین تصمیم بگیرند، یکی از آنان چنین گفت: «همه می دانید که پدر، یوسف و بنیامین را بیشتر از ما دوست دارد، در صورتی که ما برای او سودمند هستیم و به کار او می آییم، از آن دو کودک چه کاری بر می آید؟ فکر پدر درباره فرزندانش خطاست.»

همه سخن او را تأیید کردند، آنان محبت پدر به یوسف را خطا می دانستند، اما آن‌ها چه باید می کردند؟

در این میان یکی از آنان گفت: «باید یوسف را بکشیم یا او را به بیابانی دور ببریم تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود یا درندگان او را بخورند. اگر این کار را بکنیم، توجه پدر فقط به ما خواهد بود، درست است که این کار گناه است، اما ما می توانیم بعد از آن توبه کنیم و کارهای نیکو انجام دهیم، خدا بخشنده و مهربان است و گناه ما را می بخشد.»

همه این نقشه‌ها برای یوسف بود، زیرا بنیامین هنوز کودکی خردسال بود و

فعلاً به او خیلی حسد نمیورزیدند.

یوسف: آیه ۱۰

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابِهِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (۱۰)

لاوی، یکی از برادران یوسف بود، او هرگز به کشتن یوسف راضی نبود، برای همین به آنان رو کرد و گفت:

___ یوسف را نکشید، زیرا کشتن او گناهی بزرگ است، او را در بیابانی دور هم رها نکنید، چون این کار با کشتن فرقی نمی کند.

___ ای لاوی! گویا تو طرفدار یوسف شده ای!

___ ای برادران! من طرفدار شما و همفکر شما هستم، فقط می گویم ما نباید دستمان به خون برادر آلوده گردد.

___ پس می گویی چه کنیم؟ آیا پیشنهاد دیگری داری؟

___ آری. پیشنهاد من این است که او را در چاهی سر راه کاروانان بیندازیم تا بعضی از مسافران او را بردارند و به جای دوری ببرند، اگر این کار را بکنیم، میان یوسف و پدر جدایی می افتد.

همه به این سخن فکر کردند و آن را پسندیدند و تصمیم گرفتند تا آن را عملی کنند.

یوسف: آیه ۱۵ - ۱۱

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ (۱۱) أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعِ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَجَافِظُونَ (۱۲) قَالَ إِنِّي لِيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ

ص: ۱۷

الذَّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (۱۳) قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّآ إِذِ الْخَاسِرُونَ (۱۴) فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابِهِ
الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتَبْنَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۵)

آنان نزد پدر آمدند و به او گفتند:

___ ای پدر! ما فردا که به صحرا می رویم، دوست داریم یوسف را همراه خود ببریم.

___ یوسف پیش من می ماند، شما با هم بروید.

___ ای پدر! تو به ما اعتماد نداری؟ چرا نمی گذاری یوسف را همراه خود ببریم، ما او را دوست داریم و خیرخواه او هستیم،
فردا او را با ما بفرست تا در دشت ها بگردد و بازی کند، ما همه مواظب او خواهیم بود.

___ من از دوری او غمگین می شوم و می ترسم که شما از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.

___ مگر ما مرده ایم که گرگ برادرمان را بخورد؟ چگونه چنین چیزی ممکن است حال آن که ما گروهی نیرومند هستیم؟
اگر چنین اتفاقی برای او بیفتد معلوم می شود ما لیاقت نداریم و آدم های بی ارزشی هستیم.

* * *

یعقوب فهمید که دیگر صلاح نیست مانع رفتن یوسف بشود، زیرا اگر او یوسف را همراه آنان نفرستد، زمینه تهمت و کینه
پیش خواهد آمد.

پسران یعقوب (علیه السلام) این مطلب را بهانه خواهند کرد و با یوسف دشمنی خواهند کرد، آنان به مردم خواهند گفت که
پدر ما پیامبر است، اما به ما بدبین است، او آنقدر به ما اطمینان نداشت که ما یک روز برادر خود را به گردش

ص: ۱۸

یعقوب (علیه السلام) اجازه داد و با یوسف خداحافظی کرد امّا در دل او غوغایی برپا بود، برادران در حالی که به یوسف محبت زیادی می کردند از خانه بیرون آمدند و به صحرا رفتند.

مدّتی نگذشته بود که یعقوب (علیه السلام) طاقت نیاورد، به سرعت از خانه بیرون آمد و به دنبال یوسف آمد و او را در آغوش گرفت و او را بوسید و گریه کرد. بعد از لحظاتی برادران یوسف، دست او را گرفتند و به سوی صحرا حرکت کردند. (۴)

آنان در همان مسیری که به سوی مصر می رفت، حرکت کردند، وقتی از چشم پدر دور شدند، کم کم خشم و کینه خود را به یوسف نشان دادند، آنان از صبح تا نزدیک ظهر راه رفتند، تقریباً ده کیلومتر راه رفتند و به منزلگاهی رسیدند که معمولاً مسافرانی که به مصر می رفتند، آنجا اتراق می کردند.

در آنجا چاهی بود، آنان یوسف را بر سر چاه آوردند، یوسف ابتدا شروع به گریه کرد، او باور نمی کرد که برادرانش با او چنین رفتاری کنند.

آنان پیراهن یوسف را از تنش بیرون آوردند، آنان می خواستند پیراهن را خون آلود کنند تا به پدر بگویند که گرگ یوسف را خورده است.

آنان یوسف را در چاه انداختند و رفتند، امّا تو یوسف را تنها نگذاشتی، جبرئیل را نزد او فرستادی تا با او چنین بگوید: «ای یوسف! هراسی به دل راه نده و نترس، تو از این گرفتاری نجات پیدا می کنی و روزی می آید که تو برادرانت را از این کارشان باخبر می سازی، آن روز آن ها تو را نخواهند شناخت». (۵)

برادران به سوی خانه حرکت کردند، آن‌ها یوسف را در چاه تنها رها کردند و رفتند. جبرئیل با یوسف سخن گفت و به او دعایی را یاد داد تا بخواند تا به برکت آن دعا از چاه نجات پیدا کند.

آن دعا این بود: «بارخدایا، من تو را می‌خوانم، که تو شایسته ستایش هستی، خدایی جز تو نیست، تو مهربان هستی و آسمان‌ها و زمین را آفریدی، بارخدایا بر محمد و آل محمد (علیهم السلام) درود بفرست، در کار من گشایشی ایجاد کن و روزی مرا برسان از جایی که می‌دانم و از جایی که نمی‌دانم.» (۶)

جبرئیل به او یاد داد تا تو را به نور محمد و آل محمد (علیهم السلام) قسم بدهد تا از چاه نجات پیدا کند. یوسف می‌دانست که نور محمد و آل محمد (علیهم السلام) را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریدی، برای همین او دست به دعا برداشت و در تاریکی چاه با تو این گونه سخن گفت.

تو به زودی یوسف را از چاه نجات می‌دهی، کاروانی به این سو می‌آید...

یوسف: آیه ۱۸ - ۱۶

وَحَيَّاءُ وَاَبَاهُمْ عِشَاءَ يَبْكُونَ (۱۶) قَالُوا يَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (۱۷) وَجَاءُوا عَلٰى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيْلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُوْنَ (۱۸)

برادران بزغاله کوچکی را گرفتند و سر او را روی پیراهن یوسف گذاشتند و بزغاله را ذبح کردند. (۷)

آن‌ها پیراهن خون‌آلود یوسف را به دست گرفتند و شب هنگام، در حالی که

ص: ۲۰

گریه می کردند به سوی خانه پدر راه افتادند و به پدر چنین گفتند:

___ پدر! چه مصیبتی بر ما وارد شد، گرگ یوسف را خورد. ما هر چند راست بگوییم، تو سخن ما را باور نمی کنی.

___ بگوئید بدانم چگونه این اتفاق افتاد؟

___ ما می خواستیم در دشت مسابقه بدهیم، یوسف را پیش لوازم سفر خود گذاشتیم و رفتیم، وقتی برگشتیم دیدیم که گرگ او را خورده است.

___ این چیست که در دست خود گرفته اید؟

___ این پیراهن یوسف است، این خون برادرمان یوسف است!

___ این گرگی که یوسف را خورد، چقدر مهربان بوده است!

___ این چه حرفی است که شما می زنید، ما می گوئیم گرگ او را خورد تو می گویی گرگ مهربان بوده است!

___ آخر می بینم که این پیراهن خون آلود هست اما پاره نشده است، این گرگ چقدر مهربان بوده است که پیراهن یوسف را پاره نکرده است!

___ همه ما به داغ یوسف مبتلا شده ایم.

___ نه. شما دروغ می گوئید، شما بدخواه یوسف بودید و این بدخواهی شما را وادار به خطای بزرگی کرد، اکنون من صبر می کنم و در این بلا، شکوه نمی کنم، در این ماجرا از خدا کمک می خواهم. (۸)

یعقوب(علیه السلام) فهمید که آن بلایی که قرار بود بر او نازل شود، فراق و دوری یوسف است، یعقوب(علیه السلام) یوسف را بسیار دوست داشت، می دانست که او به پیامبری می رسد و تو به او مقامی بس بزرگ عطا می کنی، یعقوب(علیه السلام) شروع به گریه کرد، اما گریه ای که با شکوه همراه نبود، او اشک می ریخت اما به رضای

تو راضی بود، دلش برای یوسف تنگ می شد، اما صبر می کرد.

او می دانست که یوسف زنده است، اگر گرگ یوسف را خورده باشد، باید پیراهن او، پاره پاره باشد، پسران او، پیراهن یوسف را سالم برای او آوردند، از طرف دیگر او به یاد خوابی افتاد که یوسف دیده بود، او باور داشت تا آن خواب، محقق نشود، یوسف نمی میرد، آن خواب مایه دلخوشی یعقوب (علیه السلام) شد، ماه و خورشید و یازده ستاره بر یوسف سجده کردند، یوسف آنقدر زنده می ماند تا این خوابش به واقعیت پیوندد.

یوسف: آیه ۱۹

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۹)

یوسف در قعر چاه بود و در تاریکی آنجا، دلش به لطف تو آرام بود، از آن وقتی که برادرانش او را در چاه انداخته اند، بیش از چند ساعت نگذشته است، صدای کاروانی به گوش می رسید، کاروان به مصر می رفت، در آنجا برای استراحت منزل کرد.

سقّای کاروان سر چاه آمد و دلو را داخل چاه انداخت تا آب بکشد، همه تشنه بودند. یوسف خود را به دلو آویخت، سقّای کاروان دلو را بالا کشید، او با خود فکر کرد چرا این دلو این قدر سنگین است، ناگهان نگاهش به یوسف افتاد و فریاد برآورد: «مژده! نوجوانی زیبا یافتم».

سقّای کاروان یوسف را به خیمه دوستان خود برد، وقتی آنان یوسف را دیدند با خود گفتند که اگر او را به مصر ببریم، می توانیم پول خوبی به دست بیاوریم، پس تصمیم گرفتند یوسف را مانند کالای ارزشمند مخفی کنند تا

ص: ۲۲

دیگران او را نبینند. اگر همه او را می دیدند، ممکن بود بعداً ادعا کنند آن ها هم سهمی دارند، آن وقت باید مقداری از پولی که از فروش یوسف به دست می آورند، به آن ها بدهند. آنان درباره پولی که از فروش یوسف به دست می آورند، فکر می کردند و فراموش کردند که تو همه کارهای آنان را می بینی.

یوسف: آیه ۲۰

وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَّ هِمَّ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (۲۰)

کاروان به راه خود ادامه داد، بین مصر تا کنعان تقریباً ده روز راه بود، روزها و شب ها سپری شد، کاروان نزدیک مصر بود. اهل کاروان می دانستند که سقّای کاروان و دوستانش، نوجوانی را از چاه پیدا کرده اند و می خواهند او را به عنوان برده بفروشند.

سقّای دوستانش نگران بودند، مبادا آنان بخواهند در پولی که از فروش یوسف به دست می آورند، شریک بشوند، اگر یک کاروان بخواهد آن پول را در میان خود تقسیم کند، دیگر چیزی به سقّای و دوستانش نمی رسد، آنان باید زود یوسف را می فروختند و پول آن را می گرفتند و می رفتند.

این گونه بود که آنان تصمیم گرفتند یوسف را به اولین مشتری بفروشند، برای همین یوسف را به مبلغ ناچیزی فروختند، بیست درهم گرفتند و یوسف را به اولین مشتری دادند.

بیست درهم چقدر است؟

ارزش بیست درهم تقریباً می شود: «دو مثقال طلا». (۹)

ص: ۲۳

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲۱)

پادشاه مصر شخصی بود که بر مصر و همه سرزمین های اطراف آن حکومت می کرد، پادشاه اداره امور اجرایی کشور را به «عزیز مصر» سپرده بود.

در واقع، هر کس «عزیز مصر» می شد، نفر دوم کشور مصر به حساب می آمد، «عزیز مصر» چیزی شبیه «صدر اعظم» یا «نخست وزیر» بود. (۱۰)

جالب این است که یوسف را کسی خرید که عزیز مصر بود، او فرزند نداشت، به همین خاطر وقتی یوسف را دید، او را خریداری کرد شاید جای خالی فرزند را برای او پر کند.

عزیز مصر دست یوسف نه ساله را گرفت و به کاخ خود برد و به همسرش زلیخا گفت: «این نوجوان، برده نیست، جایگاه او را از برده ها جدا کن! او را گرامی بدار، من امیدوارم که در آینده کمک ما باشد، شاید او را به فرزندی بگیریم».

این گونه بود که تو یوسف را از چاه به کاخ بردی، محبت او را در قلب عزیز مصر قرار دادی، او یوسف را به چشم فرزند نگاه می کرد و به او محبت زیادی داشت.

تو به یوسف علم تعبیر خواب آموختی و مقام او را بالا بردی، برادران یوسف می خواستند او را خوار و ذلیل کنند، اما تو او را عزیز کردی، آری، تو وسایل پیروزی و عزت دوست خودت را به دست دشمنانش فراهم

می سازی، اگر برادران یوسف به او حسد نمیورزیدند، او هرگز به چاه نمی رفت، اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، اگر به مصر نیامده بود، به کاخ عزیز مصر نمی آمد، تو می خواهی یوسف را به مقام پادشاهی مصر برسانی، یوسف به لطف تو ایمان دارد و می داند جز خیر و خوبی برای او نمی خواهی.

برادران او وقتی او را در چاه انداختند، فکر می کردند که او را در چاه بدبختی ها می افکنند، نمی دانستند که تو او را از این چاه، به کاخ میبری، تو همان خدایی هستی که چاه را وسیله رسیدن به پادشاهی قرار می دهی، خوشا به حال کسی که از همه دل بکند و به تو دل ببندد.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۲۲) وَرَأَوْدَتَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۳) وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ (۲۴)

یوسف در خانه عزیز مصر بزرگ شد، وقتی او به سن هجده سالگی رسید، تو به او حکمت و دانش عطا کردی، او در برابر همه بلاها صبر کرد و همواره رفتار نیک و گفتار نیک داشت و به همین دلیل تو به او پاداش بزرگی دادی. (۱۱)

عزیز مصر که آثار علم و دانش آسمانی را در یوسف دیده بود، وقتی میان مردم اختلافی پیش می آمد، آنان را نزد یوسف می فرستاد تا میان آنان داوری

کند.

یوسف در امتحان بزرگی قرار گرفت، او جوانی هجده ساله بود و زلیخا که چیزی از زیبایی کم نداشت، به او دل بست، زلیخا به یوسف محبت می کرد، اما یوسف از او فرار می کرد، سرانجام با نیرنگ مخصوصی، یوسف را به وسط کاخ برد، جایی که از درهای مختلفی می گذشت و هیچ کس به آنجا نمی آمد، او به بهانه ای یوسف را به آنجا کشاند و با زبان محبت از یوسف طلب وصال کرد.

زلیخا همه درها را بست تا یوسف نتواند فرار کند، یوسف فهمید که زلیخا قصد عمل زشتی دارد. زلیخا پارچه ای برداشت و به سوی بُتی که در آنجا بود رفت و آن پارچه را بر روی آن انداخت، یوسف که تا به حال ندیده بود، کسی بر روی بُت پارچه بیندازد، تعجب کرد، به او گفت:

— چرا این کار را کردی؟

— من می خواهم از تو کام بگیرم، از بُت خود حیا می کنم که در مقابل او گناه کنم، پارچه روی آن انداختم تا ما را نبیند.

— ای زلیخا! تو از بُتی که نه می بیند و نه می شنود، حیا می کنی، آیا من از خدایی که مرا می بیند و سختم را می شنود، حیا نکنم؟! (۱۲)

زلیخا این سخنان را نمی فهمید، او سراسر هوس و شهوت شده بود، دستان خود را باز کرد و گفت:

— به سوی من بیا که برای تو آماده ام، شتاب کن!

— پناه بر خدا! من خدای خویش را یاد می کنم که مقام مرا گرامی داشت، چگونه من به گناه آلوده شوم حال آن که می دانم گناهکاران رستگار نمی شوند!

ص: ۲۷

زلیخا که فقط به وصال یوسف می اندیشید، به سوی یوسف رفت تا او را در آغوش بگیرد، وقتی یوسف دید زلیخا به سوی او می آید، برای یک لحظه فکر کرد که اگر زلیخا بخواهد او را مجبور به گناه بکند، به او حمله کند و او را بکشد، اما دست غیبی تو، یوسف را از این حمله بازداشت و راه فرار را به او نشان داد، یوسف نگاه کرد که یکی از درها به معجزه تو باز شده است، او به سوی آن در دوید تا فرار کند.

اگر این امداد غیبی تو نبود، اگر تو آن در را برای یوسف باز نمی کردی، یوسف به زلیخا حمله می کرد و این کار برای او، دردسر زیادی درست می کرد.

درگیر شدن یوسف با زلیخا ممکن بود به کشته شدن زلیخا تمام شود، اگر چنین اتفاقی می افتاد، یوسف چگونه می توانست ثابت کند که مقصّر اصلی، زلیخا بوده است؟ او هیچ شهادتی نداشت که گواهی بدهد زلیخا می خواسته او را به زنا مجبور کند و او برای دفاع از خود، زلیخا را کشته است؟ در این صورت، حتماً حکومت مصر او را دستگیر کرده و اعدامش می نمود.

تو او را راهنمایی کردی و او را از قتل و زنا نجات دادی، تو فکر فرار را به ذهن او انداختی و همه درهای بسته را برای او باز کردی، تو یوسف را دوست داشتی زیرا او از بندگان بااخلاص و وارسته و نیکوکار تو بود. (۱۳)

* * *

دانشمندان زیادی نزد امام رضا(علیه السلام) آمده بودند تا سؤالات خود را از او بپرسند، یکی از آنان فرصت را غنیمت شمرد و چنین گفت:

— ای پسر پیامبر! آیا شما باور دارید که همه پیامبران عصمت داشته اند و هرگز گناهی انجام نداده اند.

ص: ۲۸

___ آری. همه پیامبران معصوم بوده اند.

___ پس درباره آیه ۲۴ سوره یوسف چه می گویی آنجا که خدا می فرماید: «زلیخا قصد او را نمود و یوسف هم اگر راهنمایی خدا را ندیده بود، قصد او را می نمود». اگر یوسف راهنمایی خدا را نمی دید، از زلیخا کام می گرفت؟

___ تفسیر این آیه این است: «زلیخا قصد یوسف نمود تا از او کام بگیرد، ولی یوسف قصد نمود که زلیخا را به قتل برساند. آری، یوسف قصد کرد اگر زلیخا او را مجبور به گناه کند، او را به قتل برساند، خدا یوسف را راهنمایی کرد و راه فرار را نشان او داد و یکی از درهای قفل شده را برای او باز کرد و یوسف را نجات داد».

وقتی این ماجرا را می شنوم، می فهمم که فقط اهل بیت (علیهم السلام) مفسران واقعی قرآن هستند، تو قرآن را به گونه ای نازل کردی که مسلمانان برای فهم دقیق آن باید به اهل بیت (علیهم السلام) مراجعه کنند، اگر کسی از اهل بیت (علیهم السلام) جدا شد، قرآن تو را چگونه معنا کند؟

این سخنان علمای اهل سنت در تفسیر این آیه است:

۱- «زلیخا آرایش نمود و به سوی یوسف رفت و در بستر خود خوابید، یوسف هم اراده کرد از او کام بگیرد، پس میان دو پای زلیخا نشست و شروع به درآوردن قسمتی از لباس های خود کرد که ناگهان از کار خود پشیمان شد و از جا بلند شد».

(۱۴)

۲- «جبرئیل نزد یوسف آمد و به یوسف لگدی زد، اینجا بود که شهوت یوسف از او خارج شد».

(۱۵)

۳- «ناگهان یعقوب مقابل یوسف آشکار شد و به سینه او مثنی زد و او را کنار کرد، اینجا بود که آب شهوت یوسف از انگشتان او خارج شد».

(۱۶)

این چهره پیامبری است که مکتب اهل سنت معرّفی می کند !!

خدایا! تو می دانی که من شرم داشتم این سخنان را در اینجا بنویسم، اما چه باید می کردم؟ آیا جوانان نباید بدانند که فرق مکتب تشیع با مکتب اهل سنت چیست؟ آنان حق دارند بدانند که مکتب اهل سنت به پیامبران تو چه نسبت های ناروایی می دهند.

* * *

یوسف: آیه ۲۹ - ۲۵

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَمَلَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَيِّجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۵) قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصِدَقْتَ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۶) وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۷) فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۸) يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (۲۹)

یوسف به سوی در دوید تا فرار کند، زلیخا از پشت سر او دوید تا نگذارد او بگریزد، برای همین پیراهن یوسف را از پشت سر گرفت و به عقب کشید، یوسف به سوی در رفت و پیراهنش کشیده شد و پاره شد.

وقتی آن دو به دم در رسیدند، عزیز مصر را دیدند، زلیخا خود را در آستانه رسوایی دید، زلیخا از فرصت سوء استفاده کرد و به شوهرش گفت: «کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده است چیست؟ باید او را به زندان افکنی یا شکنجه کنی».

ص: ۳۰

یوسف رو به عزیز مصر کرد و گفت: «او خودش می خواست از من کام بگیرد».

اما چه کسی سخن یوسف را باور می کند، همه چیز بر علیه یوسف بود، او چگونه می توانست خود را از این تهمت برهاند، یوسف تنها بود و هیچ کس را نداشت، اما او به لطف تو امیدوار بود.

اینجا بود که تو به یوسف الهام کردی تا به عزیز مصر چنین بگویی: «ای عزیز مصر! از این نوزادی که در گهواره است سؤال کن، او شهادت می دهد که زلیخا مقصر است». (۱۷)

عزیز مصر با تعجب به یوسف نگاه کرد، آخر نوزاد چگونه می تواند سخن بگوید؟

آن نوزاد یکی از بستگان زلیخا بود، زلیخا چون فرزند نداشت، گاهی دستور می داد نوزادی را برای او می آوردند و او ساعتی آن نوزاد را در آغوش می گرفت، آن نوزاد در گوشه ای در گهواره خواب بود.

اما تو بر هر کاری توانا هستی، ناگهان به معجزه تو، آن نوزاد شروع به سخن گفتن کرد و گفت: «ای عزیز مصر! به پیراهن یوسف نگاه کن، اگر پیراهن او از قسمت جلو پاره شده باشد، زلیخا راست می گوید و یوسف مقصر است، زیرا در این صورت، یوسف قصد تجاوز به زلیخا را داشته است و زلیخا از خود دفاع کرده است و با یوسف در افتاده است و پیراهن او را پاره کرده است، اما اگر پیراهن یوسف از قسمت پشت پاره شده باشد، زلیخا مقصر است و یوسف بی گناه است، زیرا در این صورت، یوسف قصد فرار و نجات را داشته است و زلیخا می خواسته است یوسف فرار نکند، پس پیراهن او را از پشت سر گرفته است و آن را پاره کرده است».

عزیز مصر به یوسف نگاه کرد، دید که پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده است، او فهمید که زلیخا مقصّر است، اما او برای این که آبروی سیاسی و اجتماعی او نریزد، صلاح دید که روی این ماجرا را سرپوش گذارد. او به زلیخا گفت: «ای زلیخا! تو به یوسف تهمت زدی. این تهمت تو، اثر مکر و حيله زنان است، به درستی که مکر و حيله زنان بسیار قوی است».

او به یوسف گفت: «ای یوسف! از این ماجرا صرف نظر کن و به کسی چیزی نگو»، سپس بار دیگر به زلیخا گفت: «ای زلیخا! تو هم از این گناه خود توبه کن که تو از گناهکاران هستی».

* * *

یوسف: آیه ۳۵ - ۳۰

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةٌ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۳۰) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۱) قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَيَّا أَمْرُهُ لَيُسْجَنَ وَليَكُونَنَّ مِنَ الصَّاعِرِينَ (۳۲) قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۳۳) فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۴) ثُمَّ يَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّتَهُ حَتَّىٰ حِينٍ (۳۵)

زلیخا وقتی دید که یوسف به خواسته او تن نداد، بیشتر شیفته او شد، زلیخا

راز دل خویش را به بعضی از دوستان خود گفت، کم کم ماجرا در شهر پخش شد، زنان بزرگان حکومتی درباره زلیخا حرف می زدند، آنان به یکدیگر می گفتند: «زلیخا از برده و غلام خود کام خواسته است، او سخت عاشق برده خودش شده است، ما او را در گمراهی می بینیم، این بسیار شرم آور است که زنی مثل او دلباخته برده ای گردد».

این سخنان سرزنش آمیز به گوش زلیخا رسید، به همین خاطر او همه زنان بزرگان شهر را دعوت کرد، هر کس دارای پست و مقامی بود، زن او در مهمانی زلیخا دعوت شده بود.

مهمانی برپا شد، زلیخا دستور داد تا جلوی هر کدام از آن ها یک کارد و ظرف میوه قرار بدهند تا آن ها از خود پذیرایی کنند.

زلیخا خوب دقت کرد، وقتی همه مشغول پوست کندن میوه ها شدند از یوسف خواست تا به آنجا بیاید. وقتی زنان نگاهشان به یوسف افتاد مات و مبهوت شدند و به جای این که میوه را پوست بگیرند دست خودشان را بریدند و اصلاً نفهمیدند!

خون از دست آن ها می رفت و آن ها به یوسف نگاه می کردند و می گفتند: «پناه بر خدا! این جوان، انسان نیست، او فرشته ای والا مقام است».

زنان مصر که دل از دست داده بودند، همچون زلیخا به عشق یوسف گرفتار شدند، اینجا بود که زلیخا به آنان گفت: «این همان کسی است که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید، شما به یک بار دیدن او مدهوش شدید، پس چگونه مرا نکوهش می کنید که هر روز او را می بینم، آری، من از او کام

خواستم ولی او تسلیم من نشد، اگر او خواسته مرا عملی نکند، به زندان خواهد رفت و خوار و ذلیل خواهد شد».

هدف زلیخا این بود که این زنان را مانند خود به عشق یوسف مبتلا کند تا دیگر دست از سرزنش او بردارند و حق را به او بدهند.

مهمانی تمام شد و زنان از جا بلند شدند و به خانه های خود رفتند، آری هر کدام از آنان، به صورت مخفیانه، پیام برای یوسف (علیه السلام) فرستادند و او را به سوی خود فرا خواندند، یوسف به همه آنان پاسخ منفی داد و رو به آسمان کرد و گفت: «بارخدا یا! زندان را از آن کار زشتی که این زنان مرا به آن می خوانند، بیشتر دوست دارم، اگر تو به لطف خودت، مکر این زنان را از من دور نکنی، قلب من به آن ها مایل می شود و از جاهلان خواهم بود».

تو دعای یوسف را اجابت کردی و مکر زنان را از او دور نمودی که تو شنوای دانا هستی، سخن و دعای بندگان خوبت را می شنوی و آنان را یاری می کنی.

خبر مهمانی زلیخا به گوش عزیز مصر رسید، عزیز مصر از همه سخنانی که در آن مهمانی رد و بدل شد، باخبر شد، او فهمید که همسرش زلیخا در حضور همه زنان به گناه بزرگ خویش اعتراف کرده است، زلیخا اقرار کرده است که از یوسف درخواست عمل زشتی کرده است، مهم این بود که زلیخا به پاکدامنی یوسف هم اعتراف کرده است، او احتمال می داد که زنان دیگر هم تقاضای آن کار زشت را از یوسف داشته باشند.

عزیز مصر با خود فکر کرد. او نشانه های زیادی برای بی گناهی یوسف

داشت، اما تصمیم گرفت یوسف را برای مدّتی زندان کند، او نگران بود که خبر آن مهمانی، در شهر پخش شود و آبروی خاندان حکومتی برود.

مأموران حکومتی یوسف را دستگیر کرده و به زندان بردند، با زندانی شدن یوسف، خیلی ها تصوّر کردند که یوسف خطا کار بوده است و با این کار، جلو رسوایی بیشتر خاندان حکومتی گرفته شد.

وقتی یوسف را به سوی زندان می بردند، او بسیار خوشحال بود، زیرا دیگر از دست آن زنان هوس باز، آسوده شده بود، به راستی که مکر زنان هوس باز بسیار قوی است، این درس بزرگی بود که یوسف به تاریخ داد: زندان بهتر از اسیر شدن در دست زنان هوس باز است !

...ص: ۳۵

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْطِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (٣٦) قَالَ لَمَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُزْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَمَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (٣٧) وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ يُدْبِرَ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (٥) شَرِكٌ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَمَا يَشْكُرُونَ (٣٨) يَا صِدِّيقِي السَّجْنَ الْأَرْيَابِ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (٣٩) مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (٤٠) يَا

صَاحِبِ السُّجَنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُضَلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (٤١)

یوسف در گوشه زندان به همه نیکی می کرد، اگر کسی مریض می شد، از او پرستاری می نمود، از بینوایان دستگیری می کرد، همه شیفته خلق و خوی او شده بودند. (١٨)

دو جوان دیگر در زندان با یوسف بودند، آن دو جوان در کاخ شاه مصر خدمت می کردند، یکی نانوا و دیگری ساقی بود و به شاه شراب می داد، مأموران حکومتی به این دو بدگمان شده بودند و آنان را به جرم مسموم کردن غذای شاه دستگیر کرده بودند. (١٩)

شبی، ساقی شاه که در زندان بود، خواب عجیبی دید، او خواب دید انگور را برداشته است و آب آن را می گیرد تا با آن شراب درست کند. صبح که شد او نزد یوسف آمد و خواب خود را برایش تعریف کرد و از او خواست تا این خواب را تعبیر کند، زیرا همه یوسف را به نیکوکاری می شناختند.

نانوای کاخ شاه هم به یوسف گفت: من هم در خواب دیدم که نانی را بر روی سر گذاشته ام و می برم و پرندگان به آن نان نوک می زنند و از آن می خورند.

وقتی یوسف این دو خواب را شنید، فوری آن را تعبیر کرد و گفت که ساقی به زودی از زندان آزاد می شود و نزد شاه مقام بالایی می گیرد، اما نانوا به زودی اعدام می شود، یوسف دلش به حال نانوا سوخت، مرگ او بسیار نزدیک بود، آیا یوسف می تواند او را به یکتاپرستی دعوت کند؟ (مردم مصر بُت پرست بودند و بُت ها را شریک خدا می دانستند).

یوسف باید معجزه ای نشان او بدهد تا به یوسف اطمینان کند، اکنون یوسف

با هر دو نفر چنین می گوید: «من همانند شما در گوشه زندان هستم، اما چون با غیب و وحی ارتباط دارم، می دانم که ساعتی دیگر چه نوع غذایی برای شما می آورند و چه کسی آن را می آورد، آن غذا را خانواده هایتان فرستاده اند تا مسئولان زندان آن را برای شما بیاورند، من شما را از ویژگی آن غذا باخبر می کنم، این علم غیب است که خدای یگانه به من داده است.»

یوسف ویژگی غذا را برای آنان می گوید، ساعتی بعد غذا را برای آنان می آورند، آنان با کمال تعجب می بینند که سخن یوسف درست بود، یوسف زمینه را مناسب می بیند و شروع به سخن می کند و از یکتاپرستی سخن می گوید:

* * *

من دین کسانی که به خدای یگانه و روز قیامت ایمان ندارند، قبول ندارم، از همه بُت ها بیزارم و فقط خدای یگانه را می پرستم.

من از دین نیاکان خود، ابراهیم و اسحاق و یعقوب (علیهم السلام) پیروی می کنم، شایسته ما نیست که برای خدا شریکی قرار دهیم.

این یکتاپرستی، نعمتی است که خدا بر ما و بر همه انسان ها ارزانی کرده است ولی بیشتر مردم شکرگزار خدا نیستند و به جای پرستش او، بُت های بی جان را می پرستند.

ای دوستان من که در این زندان با من هستید، از شما سؤال می کنم: آیا بُت های گوناگون که از سنگ و چوب و طلا و نقره تراشیده شده اند و هیچ سود و زیانی ندارند، بهترند یا خدای یگانه که هر چیزی در دست قدرت اوست؟

این بُت هایی که شما می پرستید، فقط نام هایی بی حقیقت هستند، شما و

پدران شما این بُت ها را ساخته اید و برای آن ها نام هایی انتخاب کرده اید.

شما آن ها را شفیع خود می دانید، اما آن ها هرگز نمی توانند شفیع شما باشند، شما آن ها را به خیال خود، شریک خدا می دانید، خدا هرگز دلیل و حجّتی برای پرستش بُت ها نفرستاده است.

تنها فرمانروای جهان، خداست و او فرمان داده است که فقط او را پرستید، این، دین پابرجاست اما بیشتر مردم نمی دانند.

* * *

اکنون دیگر وقت آن است که یوسف خواب ها را تعبیر کند: «ای دوستان من! یکی از شما سه روز دیگر بیشتر در زندان نمی ماند، او روز چهارم آزاد می شود و به کار قبلی خود بازمی گردد و به شاه شراب می دهد، اما دیگری چند روز دیگر به دار مجازات آویخته می شود و آن قدر بالای دار می ماند که پرندگان مغز سر او را می خورند».

یوسف تصریح نکرد که دقیقاً تعبیر خواب آن دو نفر کدام است، او به صورت سربسته سخن گفت، اما با توجه به مناسبت خواب ها هر کدام فهمیدند که تعبیر خوابشان چیست.

نانوارو به یوسف کرد و گفت:

___ این سخن تو درست نیست! من اصلاً خوابی ندیده ام.

___ آنچه گفتم همان خواهد شد، تعبیر خواب شما همین است که گفتم.

* * *

یوسف: آیه ۴۲

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۴۲)

ص: ۳۹

یوسف می دانست ساقی به زودی از زندان آزاد می شود و مقام بزرگی پیش پادشاه مصر پیدا می کند، پس به ساقی گفت:

___ وقتی آزاد شدی و پیش شاه رفتی، نزد او مرا یاد کن شاید از بی گناهی من آگاه گردد و من از زندان آزاد شوم.

___ چشم. در اولین فرصت این کار را می کنم.

سه روز گذشت، در زندان باز شد و مأموران ساقی و نانوا را از زندان بیرون بردند و در زندان را بستند.

* * *

تو جبرئیل را نزد یوسف می فرستی، جبرئیل پرده از چشم یوسف برمی دارد و او زیر زمین را می بیند، جبرئیل به او می گوید:

___ ای یوسف! چه می بینی؟

___ سنگ کوچکی را می بینم.

___ درون آن را نگاه کن، چه می بینی؟

___ کرم کوچکی را می بینم که در آنجا زندگی می کند.

___ ای یوسف! چه کسی روزی این کرم را می دهد؟

___ خدای یگانه.

___ ای یوسف! این پیام خدا برای توست: «من این کرم را در دل آن سنگ و در عمق زمین فراموش نمی کنم و به او روزی

می دهم، چرا فکر کردی تو را فراموش کردم؟ تو به آن جوان گفתי که شفاعت تو را نزد پادشاه کند؟ سزای این سخت این

است که باید مدتی بیشتر در زندان بمانی.» (۲۰)

* * *

ساقی شاه به یوسف قول داد تا در اولین فرصت درباره یوسف و بی گناهی او

با شاه سخن بگوید، اما شیطان کاری کرد که ساقی فراموش کرد یوسف را نزد شاه یاد کند، آری، ساقی وقتی از زندان آزاد شد و به کاخ شاه رفت، رفیق و دوست خود را به کلی فراموش کرد و یوسف هفت سال دیگر در زندان ماند. (۲۱)

در این مدت هفت سال، ساقی شاه، هرگز یوسف را به یاد نیاورد، یوسف داخل زندان بود، او همواره مشغول عبادت بود و از این فرصت پیش آمده کمال استفاده را می کرد.

* * *

یوسف فهمید که نباید به غیر تو تکیه کند، او هفت سال دیگر در زندان ماند، روزی او به تو چنین گفت: «بارخدا یا! من بی گناهم و این همه مدت باید در گوشه زندان بمانم».

تو به او چنین وحی کردی: «ای یوسف! تو خودت زندان را انتخاب کردی، تو دعا کردی و گفتی: زندان را از آن کار زشتی که این زنان مرا به آن می خوانند، بیشتر دوست دارم، چرا آن روز عافیت را از من نخواستی؟ چرا نگفتی که عافیت را بیشتر دوست می داری». (۲۲)

آن روز یوسف فهمید که هرگاه دعایی می کند، از تو عافیت را هم طلب کند، به راستی که هیچ دعایی بهتر از طلب عافیت نیست: «خدا یا! عافیت را بر من نازل کن».

اگر کسی همه نعمت های دنیا را داشته باشد، اما عافیت نداشته باشد، هیچ ارزشی ندارد. عافیت یعنی این که تو نعمت های خود را با سلامتی و رفع همه بلاها به من بدهی، یعنی همه بلاها را از من دور کنی.

* * *

ص: ۴۱ (۲۲)

چند روز گذشت، جبرئیل با هدیه ای ویژه نزد یوسف آمد، او به یوسف سلام کرد و گفت: «اگر می خواهی از زندان آزاد شوی، خدا را به حقّ محمّد و خاندانش (علیهم السلام) قسم بده، بدان که او تو را نجات می دهد».

یوسف دست به دعا برداشت و این چنین تو را خواند: «بارخدا یا! من تو را به حقّ محمّد و خاندان او می خوانم و از تو می خواهم هر چه زودتر گشایشی برایم قرار بدهی و مرا از زندان آزاد کنی». (۲۴)

بیست سال می شد که او در زندان بود، بیست سال زمان کمی نیست! او هجده ساله بود که وارد زندان شد، اکنون او ۳۸ سال سن دارد. (۲۵)

تو دعای او را مستجاب می کنی، یوسف کمتر از یک روز دیگر در زندان خواهد بود.

تو دیگر فرصت را مناسب دیدی تا یوسف را از زندان بیرون بیاوری و به او بزرگی و عظمت ببخشی. هیچ کس نمی دانست که تو چه برنامه ای برای یوسف داری، او را در زندان نگاه داشتی تا او را به مقام بزرگی برسانی، تو به زودی او را «عزیز مصر» می کنی، اگر او به زندان نمی رفت، اگر این بیست سال در زندان نمی ماند، هرگز عزیز مصر نمی شد. (۲۶)

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ
إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (۴۳) قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (۴۴) وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهُ أَنَا
أُنْبئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۵)

آن روز یوسف دعا کرد و تو را به محمّد و آل محمّد (علیهم السلام) قسم داد، آن روز به پایان رسید و شب فرا رسید، همان شب تو زمینه آزادی یوسف را فراهم کردی، آن شب پادشاه مصر خوابی عجیب دید و بسیار نگران شد.

صبح که فرا رسید، دستور داد همه کسانی که تعبیر خواب می کنند جمع شوند، او خواب خود را برای آنان تعریف کرد: «خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آن ها را خوردند، همچنین هفت خوشه سبز گندم و هفت خوشه خشکیده گندم دیدم، خوشه های خشکیده دور

خوشه های سبز پیچیدند و آن ها را از بین بردند».

پادشاه به آنان گفت: «اگر شما واقعاً تعبیر خواب می دانید، این خواب مرا تعبیر کنید و برایم بگویید معنای آن چیست».

آن ها قدری فکر کردند، چیزی به ذهنشان نرسید، پس گفتند: «این خوابی آشفته و پریشان است، ما تعبیر چنین خواب هایی را نمی دانیم».

با این حرف، پریشانی پادشاه بیشتر شد، آیا خطری حکومت را تهدید می کند؟ آیا دشمن می خواهد به مصر حمله کند؟

همه به فکر فرو رفتند، آن ها نمی دانستند چه باید بکنند، همه اطرافیان ناراحت بودند. هیچ کس نمی دانست که تو می خواهی با این خواب، اسباب رهایی یوسف را از زندان فراهم کنی. یوسف بیست سال است که در زندان است، او یک انسان فراموش شده است، هیچ کس به یاد او نیست، تو می خواهی این گونه او را عزت بدهی و آقا کنی.

ناگهان ساقی پادشاه به یاد یوسف افتاد که چگونه خواب او را به درستی تعبیر کرده بود، او به پادشاه گفت: من یک نفر را می شناسم که در زندان است، فکر می کنم او بتواند این خواب را تعبیر کند، مرا نزد او بفرستید تا خواب شما را برای او بگویم.

یوسف: آیه ۴۶

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُيُوفَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶)

ساقی پادشاه وارد زندان شد و نزد یوسف رفت و چنین گفت: «ای یوسف!

ص: ۴۴

ای دوست راستگوی من! درباره این خواب چه می گویی؟ پادشاه در خواب دیده است که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه خشکیده دور هفت خوشه سبز می پیچند و آن ها را از بین می برند، این خواب را تعبیر کن تا من نزد این جماعت برگردم و برای آنان تعبیر تو را بگویم، باشد که آنان علم و فضل تو را بشناسند و از زندان آزادت کنند».

* * *

یوسف: آیه ۴۹ - ۴۷

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَيْبِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۷) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعَ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ (۴۸) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ (۴۹)

یوسف وقتی این خواب را شنید، فهمید که قحطی بزرگی کشور مصر را تهدید می کند، او هم خواب را تعبیر کرد و هم راه حلی برای مقابله با قحطی ارائه داد. جواب یوسف این بود:

هفت سال پی در پی با جدیت گندم زراعت کنید، زیرا در این هفت سال، بارندگی زیاد است، وقتی گندم ها را درو کردید آن ها را با خوشه هایش ذخیره کنید زیرا اگر خوشه های آن را جدا کنید، آفت می گیرد و از بین می روند. (گندمی که می خواهید بخورید را می توانید از خوشه جدا کنید)، این تعبیر هفت گاو چاق و هفت خوشه سبز است. (۲۷)

بعد از این هفت سال، هفت سال خشکسالی فرا می رسد، در آن هفت سال، از آنچه در سال های قبل ذخیره کرده اید، می خورید (و اندکی را برای کاشتن در سال های بعد نگاه می دارید)، این تعبیر هفت گاو لاغر و هفت خوشه

خشک است.

بعد از هفت سال دوم، سالی فرا می رسد که باران فراوان می بارد و خشکسالی برطرف می شود و شما به آسایش و وفور نعمت می رسید، آن سال، سال پربرکتی خواهد بود.

* * *

یوسف: آیه ۵۰

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا حَيَّاهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلَي رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللّٰتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ
(۵۰)

ساقی نزد پادشاه رفت و تعبیر خواب را به او گفت، پادشاه با شنیدن این تعبیر آرام شد و به فکر فرو رفت، او با خود فکر کرد این زندانی ناشناس کیست که این قدر خوب خواب را تعبیر می کند و طرحی به این خوبی می دهد. همه فهمیدند که او با این کار خود، کشور مصر را از خطر بزرگی نجات داده است. پادشاه و همه اطرافیان مشتاق دیدن او شدند.

پادشاه دستور داد تا یوسف را نزد او بیاورند. فرستاده پادشاه به زندان رفت و به یوسف گفت که پادشاه می خواهد تو را ببیند.

یوسف به او گفت: «من از زندان خارج نمی شوم تا این که تو نزد پادشاه بروی و از او بپرسی که ماجرای آن زنانی که دست خود را بریدند، چه بود، به درستی خدای من از مکر و حيله آنان آگاه است».

یوسف نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو پادشاه را بپذیرد، او می خواست تا بی گناهی او ثابت شود و بعد از زندان آزاد شود.

یوسف نامی از زلیخا نبرد، او دوست نداشت آبروی او را نزد همه ببرد، او به

صورت سر بسته به زنانی که در مهمانی زلیخا شرکت کرده بودند، اشاره کرد.

یوسف: آیه ۵۱

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۱)

وقتی این سخن یوسف به پادشاه رسید، فوراً دستور داد تا همه آن زنان حاضر شوند، وقتی همه در کاخ او جمع شدند به آن ها گفت: «بگوئید بدانم وقتی شما از یوسف تقاضای کام جویی کردید، او در مقابل خواسته شما چه کرد؟ آیا او به خواسته شما جواب مثبت داد؟».

آن زنان می دانستند بیست سال یوسف بی گناه در زندان بوده است، وجدان های خفته آنان، یک مرتبه بیدار شد و همگی به پاکی یوسف اعتراف کردند و گفتند: «پناه بر خدا! ما هرگز او را گناهکار نمی دانیم».

نکته مهم این است که زنان همگی گفتند: «پناه بر خدا»، این نشان می دهد که مردم مصر در آن زمان، خدا را قبول داشتند ولی بُت ها را شریک او می دانستند و در مقابل بُت ها سجده می کردند.

زلیخا سخن زنان را شنید، لحظاتی فکر کرد و سرانجام چنین گفت: «اکنون که حق آشکار شد، من به گناه خود اعتراف می کنم، این من بودم که از او کام خواستم، یوسف از راستگویان است».

یوسف: آیه ۵۲ - ۵۳

ذَلِكَ لِيُعَلِّمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (۵۲) وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ

ص: ۴۷

وقتی پادشاه این سخنان را شنید، بسیار ناراحت شد، او با خود فکر کرد که چرا مردی که امروز با تعبیر خواب و طرح خود، باعث نجات کشور مصر شده است، بیست سال بی گناه در گوشه زندان بوده است؟

پادشاه تصمیم گرفت تا زلیخا و همه آن زنان را به سزای کار خود برساند، او فرستاده ای را نزد یوسف فرستاد. فرستاده پادشاه به زندان رفت و به یوسف چنین گفت: «ای یوسف! زلیخا و همه زنان به گناه خود اعتراف کردند و بی گناهی تو ثابت شد، اکنون از زندان بیرون بیا، پادشاه می خواهد زلیخا و آن زنان را کیفر کند».

وقتی یوسف این سخن را شنید گفت:

___ من هرگز راضی نیستم آنان را مجازات کند، دوست ندارم پادشاه آنان را شکنجه کند یا به زندان افکند.

___ این تقاضای خودت بود که پادشاه آنان را جمع کند و از آنان آن سؤال را بپرسد، اگر تو به مجازات آنان راضی نیستی، پس آن تقاضا برای چه بود؟

___ زلیخا به من تهمت زنا زد، من می خواستم شوهر او که عزیز مصر است بداند که من در پنهانی به او خیانت نکردم، خائن همسر اوست که پیروز نشد و خدا خیانت او را برای مردم روشن ساخت.

یوسف از پاکدامنی خود سخن گفت، اما او می داند که این پاکدامنی به توفیق تو بوده است، پس فوراً چنین می گوید: «من خودستایی نمی کنم و خود را از خطا مصون نمی دانم، من هم انسان هستم، نفس سرکش، انسان را به کارهای زشت و ناروا امر می کند، مگر کسی که خدا به او رحم کند و او را از بدی ها

حفظ کند و البته خدای من آمرزنده و مهربان است».

آری، یوسف می خواهد به همه بفهماند که پاکدامنی و تقوای او، کار خودش نبود، این تو بودی که به او توفیق ترک گناه دادی و او توانست بر هوای نفس خود پیروز شود.

یوسف: آیه ۵۷ - ۵۴

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسَدِ تَخْلُصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ (۵۴) قَالَ اجْعَلْنِي عَلٰى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۵۵) وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوْا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ (۵۶) وَلَا جُرْ الْاٰخِرَةَ خَيْرٌ لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ (۵۷)

وقتی پادشاه این سخن یوسف را شنید، بیشتر شیفته یوسف شد و از گذشت او تعجب کرد، یوسف چه شخصیتی است، زلیخا و زنان باعث شدند تا یوسف بیست سال از عمرش را گوشه زندان سپری کند، اما او راضی به مجازات آنان نیست.

اینجا بود که پادشاه به اطرافیان خود گفت: «یوسف را نزد من بیاورید تا او را برای کارهای مهم برگزینم و به او پست و مقامی بدهم».

اطرافیان به زندان رفتند و یوسف را از زندان بیرون آوردند، وقتی یوسف از زندان بیرون آمد، لحظه ای کنار در زندان ایستاد، یوسف ابتدا به حمام رفت، لباس های زیبا به تن کرد و به دیدار پادشاه رفت. (۲۸)

وقتی پادشاه او را دید به او گفت:

ص: ۴۹

___ تو امروز نزد من مقام ویژه ای داری و مورد اعتماد من هستی، من برای اداره کشور به تو نیاز دارم، بگو چه کاری را دوست داری؟

___ مرا مسئول خزینه و انبارهای مصر قرار بده که من در حفظ دارایی‌ها، مدیری آگاه و با تجربه هستم.

پادشاه با شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و با پیشنهاد یوسف موافقت کرد، پادشاه می دانست که اگر مصر بخواهد به خوبی با قحطی که در پیش روست، مقابله کند، نیاز به مدیریت شخص امینی همچون یوسف دارد.

یوسف کار خود را شروع کرد، او هفت سال فرصت داشت تا برای نجات مردم از قحطی کار کند، او دستور داد تا انبارهای گندم را با تخته سنگ بسازند و داخل آن را با آهک، پوشانند تا حشرات نتوانند آن گندم‌ها را از بین ببرند. (۲۹)

او به کشاورزان دستور داد تا محصولات بیشتری بکارند، وقتی فصل درو فرا رسید برای هر نفر، سهمیه مشخص قرار داد و بقیه آن را در انبارها ذخیره کرد. او دستور داده بود تا گندم‌ها را از خوشه‌ها جدا نکنند تا ماندگاری آن‌ها بیشتر باشد.

در این هفت سال، او به این کار مهم مشغول بود، پادشاه و اطرافیان او از برنامه ریزی و پشتکار او تعجب می کردند.

یوسف به راحتی می تواند فرستاده ای یا نامه ای به کنعان بفرستد، یا این که خودش به آنجا برود، فاصله مصر تا کنعان بیش از ده روز راه نیست، او می تواند یک سفر به کنعان داشته باشد، او می داند که چقدر پدرش، یعقوب (علیه السلام)

ص: ۵۰

نگران اوست و شب و روز برای او گریه می کند، اما چرا این کار را نمی کند؟

یوسف پیامبر توست، می داند که هنوز وقت آن نشده است، تو می خواهی با صبر یعقوب (علیه السلام) در این بلا، مقامی بس بزرگ به او بدهی، او می داند که بلای دومی در انتظار پدر است، یعقوب (علیه السلام) این روزها، کوچکترین پسرش را که بنیامین نام دارد، بسیار دوست دارد، قرار است که بنیامین هم از او گرفته شود، این امتحان بزرگی برای یعقوب (علیه السلام) است.

یوسف (علیه السلام) تسلیم فرمان توست، تو از او خواسته ای که تا آن روز، خبری از سلامتی خود به پدر ندهد.

یوسف از سن ۹ سالگی تا هجده سالگی در خانه عزیز مصر بود، آن روزها هم می توانست به پدر، نامه بنویسد، اما این کار را نکرد، زیرا تو او را از این کار نهی کرده بودی.

یعقوب (علیه السلام) باید خود را برای امتحان دیگری آماده کند...

یوسف هفت سال تلاش کرد و توانست گندم زیادی ذخیره کند، خشکسالی فرا رسید، دیگر باران از آسمان نازل نشد، یوسف برای هر نفر سهمیه ای قرار داد و با نظم و دقت و عدالت آن را میان مردم تقسیم کرد، همه او را دوست داشتند و او را ناجی کشورشان می دانستند.

عزیز مصر از دنیا رفت، پادشاه تصمیم گرفت تا این مقام را به یوسف بدهد، (عزیز مصر مقام بزرگی در مصر بود، چیزی شبیه به صدراعظم یا نخستوزیر). همه درباریان و اطرافیان پادشاه از این تصمیم پادشاه استقبال کردند و این گونه یوسف، عزیز مصر شد.

یوسف به عنوان برده وارد مصر شد و در مقابل سختی ها، صبر کرد و تو

ص: ۵۱

این گونه او را به مقام بزرگی رساندی، او آن چنان عزّتی یافت که به هر نقطه ای از مصر می رفت، بهترین امکانات و استراحتگاه ها را در اختیارش می گذاشتند.

آری، تو به هر کس که بخواهی رحمت خویش را ارزانی می داری و هرگز اجر و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنی، تو به بندگان مؤمن و پرهیزکار خود در روز قیامت، پاداش می دهی و آن پاداش برای آنان بسیار بهتر از پاداش این دنیا است. یوسف از گناه دوری کرد و بر سختی ها صبر نمود، تو او را به عزّت رساندی و نعمت های فراوان روزی او کردی، در روز قیامت هم بهشت در انتظار اوست.

یوسف در این سال ها ازدواج کرد و تو به او فرزندی هم عنایت کردی. (۳۰)

ص: ۵۲

وَجَاءَ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (۵۸) وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۵۹) فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ (۶۰) قَالُوا سَتَرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ (۶۱) وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲)

قحطی و خشکسالی کنعان را هم فرا گرفته است، یعقوب (علیه السلام) پسران خود را خواست تا برای خرید گندم به مصر سفر کنند، او شنیده بود که مصر برای مقابله با این قحطی قبلاً برنامه ریزی انجام داده است و در آنجا گندم برای فروش پیدا می شود.

یعقوب (علیه السلام)، بنیامین را نزد خود نگاه داشت و به ده پسر خود دستور حرکت داد، آنان به سوی مصر حرکت کردند. وقتی آنان به مصر رسیدند برای خرید

گندم به بازار رفتند. مردم به آنان گفتند: در زمان خشکسالی، همه ما سهمیه مشخصی از گندم داریم که فقط برای خوراک خودمان است، اگر گندم می خواهید باید نزد عزیز مصر بروید.

برادران به سمت کاخ عزیز مصر حرکت کردند و نزد یوسف رسیدند، یوسف در همان لحظه آن ها را شناخت، امّا آنان یوسف را نشناختند، آنان هرگز احتمال نمی دادند که عزیز مصر با این همه عظمت و بزرگی، برادرشان یوسف باشد.

یوسف می توانست از آنان انتقام بگیرد، امّا این کار را نکرد، با کمال احترام و ادب با آنان سخن گفت و دستور داد تا مأموران به آنان گندم بفروشند.

یوسف به مأموران گفته بود که از آنان درباره خانواده و محلّ زندگیشان سؤال کنند، یوسف همه این ها را می دانست، امّا برای این که این مسأله طبیعی جلوه کند، به مأموران خود این دستور را داد، مأموران بهانه آوردند که در این روزگار قحطی، گندم کالایی مهم است، ما باید بدانیم شما این گندم را برای مصرف خانواده خود می خواهید، شما باید مشخصات خانواده خود را بگویید تا در دفتر خود ثبت کنیم، ما باید بدانیم شما قصد ندارید در کنعان بازار سیاه گندم راه بیندازید.

به هر حال برادران یوسف اطلاعات کامل خود را به مأموران گفتند و مأموران به آنان گندم فروختند و به جای پول آن، سرمایه ای که همراه آورده بودند، تحویل گرفتند.

یوسف دستور داد تا آن سرمایه را در میان گندم های آنان قرار دهند تا وقتی آنان به کنعان بازگشتند، متوجه شوند که گندم ها به آنان رایگان داده شده است و طمع کنند و دوباره به اینجا بیایند.

برادران آماده حرکت شدند و نزد یوسف آمدند تا از او تشکر کنند، یوسف به آنان گفت:

___ به من خبر داده اند که شما دو برادر دیگر هم دارید، چرا آن ها با شما نیامده اند؟

___ ای عزیز مصر! درست است. یکی از آنان یوسف بود که سال ها پیش گرگ او را خورد، دیگری بنیامین است که پدر ما او را خیلی دوست دارد و هرگز او را از خود دور نمی کند.

___ دفعه دیگر اگر خواستید به اینجا بیایید، حتماً بنیامین را همراه خود بیاورید، شما می دانید که من در خرید و فروش، حق مشتری را کامل می دهم و بهترین میزبان هستم. اگر او را همراه خود بیاورید، دیگر به شما گندم نمی فروشم و با شما دیدار نمی کنم.

___ ای عزیز مصر! هرطور که باشد، پدرمان را راضی می کنیم و او را همراه خود به حضور شما می آوریم.

یوسف: آیه ۶۴ - ۶۳

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسَلْنَا مَعَنَا أَخَانَنَا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۶۳) قَالَ هَيْلُ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۶۴)

برادران از مصر حرکت کردند، وقتی به کنعان رسیدند، به پدر گفتند:

___ ای پدر! ما به مصر رفتیم و گندم خریدیم، عزیز مصر به ما گفت که اگر دفعه بعد بنیامین را همراه خود نبریم، به ما گندم نمی فروشد، دفعه بعد که

ص: ۵۵

به مصر برویم، بنیامین را همراه ما بفرست تا بتوانیم گندم بخریم.

___ چگونه به شما اطمینان کنم؟ فراموش نکرده ام که چگونه یوسف را به شما سپردم و شما دیگر او را به من بازنگردانید.

___ ای پدر! ما قول می دهیم که حتماً از بنیامین محافظت کنیم و نگذاریم به او آسیبی برسد.

___ یادتان هست که وقتی یوسف را می خواستید به صحرا ببرید گفتید: «ما از یوسف محافظت می کنیم؟»، اما بعداً گفتید که او را تنها گذاشتید و گرگ او را خورد، امروز می گوئید که از بنیامین محافظت می کنید، من دیگر به محافظت شما اعتماد نمی کنم، فقط خدا را نگهدار فرزندم می دانم که او بهترین نگهدارنده است و او از همه مهربان تر است.

* * *

یوسف: آیه ۶۶ - ۶۵

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ (۶۵) قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (۶۶)

برادران یوسف وقتی بارهای خود را باز کردند، در میان گندم ها، سرمایه خود را یافتند، آنان بسیار تعجب کردند و به پدر گفتند:

___ ای پدر! ما دیگر چه می خواهیم، نگاه کن، عزیز مصر، سرمایه ما را به ما باز گردانده است، بهتر است دفعه بعد که به مصر می رویم، بنیامین را با ما بفرستی تا برای خانواده خود، آذوقه بیاوریم، ما از برادرمان محافظت

ص: ۵۶

می کنیم و سهمیه بیشتری از عزیز مصر می گیریم، تو خودت می دانی خشکسالی است و این مقدار آذوقه برای ما کم است.

— من وقتی بنیامین را با شما می فرستم که شما سوگند یاد کنید که حتماً او را سالم برمی گردانید مگر این که به بلایی چون دشمن یا مرگ گرفتار شوید.

یعقوب (علیه السلام) چند ماه صبر کرد، آذوقه آنان رو به پایان بود، چاره ای نبود باید پسران او برای خرید گندم به مصر می رفتند، او می دانست اگر بنیامین را همراه پسران خود نفرستد، دیگر از گندم مصر خبری نیست و خاندان او دچار گرسنگی خواهند شد، برای همین از پسران خود خواست تا سوگندی محکم یاد کنند. (۳۱)

آنان سوگند یاد کردند که همچون جان خود از بنیامین محافظت کنند و او را صحیح و سالم نزد پدر باز گردانند. یعقوب (علیه السلام) به آنان گفت: «خدا بر قول و قرار ما گواه است».

* * *

یوسف: آیه ۶۷

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَاذْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۷)

فرزندان یعقوب (علیه السلام) بسیار خوشحال شدند، زیرا پدر به آنان اعتماد کرده بود و آنان می توانستند به مصر بروند و با دست پر برگردند، آنان نگران زن و فرزندان خود بودند و می دانستند که به زودی آذوقه آنان تمام می شود.

یعقوب (علیه السلام) به آنان رو کرد و گفت: «فرزندانم! وقتی به مصر رسیدید، از یک دروازه وارد شهر نشوید، بلکه به چند گروه تقسیم بشوید و هر گروه از

دروازه ای وارد شهر بشود، البته من با این رهنمود نمی توانم حوادثی را که از جانب خداست از شما دور کنم، آنچه خدا بخواهد، همان می شود، فرمانروایی فقط برای خداست، من بر او توکل می کنم و توکل کنندگان باید فقط بر او توکل کنند».

راز این سخن یعقوب (علیه السلام) چه بود؟

یعقوب (علیه السلام) از چشم زخم می ترسید، فرزندان او زیبا و رشید بودند و اگر همگی از یک دروازه وارد شهر می شدند، ممکن بود که مردم آنان را چشم زخم بزنند.

یک سؤال به ذهنم می رسد: چرا بار اولی که پسران یعقوب (علیه السلام) به مصر می رفتند به آنان چنین سفارشی نکرد؟

بار اولی که آن ها به مصر رفتند، کسی آن ها را نمی شناخت، مردم می گفتند که آن ها مردمی بیچاره هستند که گرسنگی به آنان رو کرده است، امّا وقتی آنان نزد یوسف رفتند، یوسف احترام زیادی از آنان گرفت، همه فهمیدند که آنان نزد عزیز مصر، مقام و جایگاهی پیدا کرده اند.

پسران یعقوب (علیه السلام) برای پدر تعریف کردند که عزیز مصر از آنان احترام زیادی گرفت، یعقوب (علیه السلام) می دانست که مردم مصر دیگر پسران او را می شناسند و وقتی همه این یازده برادر از یک دروازه وارد شهر بشوند، چه بسا مردم آنان را چشم زخم خواهند زد.

یوسف: آیه ۶۸

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي

ص: ۵۸

عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَهُ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لُدُو عَلِمَ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (٦٨)

پسران یعقوب (علیه السلام) به سوی مصر حرکت کردند و وقتی به آنجا رسیدند، به چند گروه تقسیم شدند و هر گروهی از دروازه ای وارد شهر شدند، آنان به سخن پدر خویش عمل کردند و از چشم زخم در امان ماندند، اما این کار نتوانست بلا را از آنان دور کند.

تو چنین مقدر کرده بودی که بنیامین به تهمت دزدی ساختگی نزد یوسف بماند و آنان با این که به پدرشان قول داده بودند بنیامین را سالم برگردانند، نتوانستند این کار را بکنند.

آری، آنان با خوشحالی وارد شهر شدند، اما چند روز دیگر با ناراحتی و دلی پر از درد این شهر را ترک می کنند، این رنج و بلایی بود که تو برای آنان و پدرشان مقدر کرده بودی و هیچ کس نمی توانست این سرنوشت را تغییر دهد، البته ظاهر این سرنوشت، رنج و بلا بود، اما باطن آن چیزی جز شادی و خوشحالی نبود، تو همه این کارها را می کنی تا یعقوب (علیه السلام) را به یوسف برسانی، سال های سال است که یعقوب (علیه السلام) در فراق یوسف اشک می ریزد، دیگر وقت آن است که دیدار یوسف را به او ارزانی داری.

تو به یعقوب دانشی فراوان داده بودی، او می دانست که همه کارهای تو از روی حکمت است، بلا و رنجی که تو برای بنده ات مقدر می کنی، چیزی جز خیر و زیبایی نیست، اما بیشتر مردم این نکته را نمی دانند.

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۶۹)

این بار دوم است که برادران یوسف کنار کاخ یوسف ایستاده اند و منتظر هستند تا به آن ها اجازه ورود داده شود، مأموران آن ها را به داخل کاخ راهنمایی کردند، آن ها هنوز نمی دانند که عزیز مصر همان یوسف است، آنان به یوسف سلام کردند. یوسف به دقت به آنان نگاه کرد، بنیامین را شناخت، یوسف به آنان اجازه داد که بنشینند، بنیامین از آنان دورتر نشست. یوسف تعجب کرد، رو به او کرد و گفت:

— چرا از برادرانت فاصله گرفتی؟ چرا کنار آنان نشستی؟

— ای عزیز مصر! من عهد کرده ام که هیچ گاه با آنان یک جا ننشینم.

— برای چه؟

ص: ۶۰

___ پدر ما چندین همسر داشت، مادر من، مادر این ده برادرم نیست، من و برادرم یوسف، فقط از یک مادر بودیم و برای همین به یکدیگر علاقه زیادی داشتیم.

___ سرانجام یوسف چه شد؟ شنیده ام که گرگ او را خورده است.

___ یک روز این ده برادر، یوسف را به صحرا بردند و دیگر او را بازنگرداندند و گفتند که گرگ او را خورده است. من قسم خورده ام که تا زنده ام با آنان در یک جا ننشینم.

یوسف به مأموران اشاره کرد که ده برادر را از کاخ بیرون کنند، وقتی کاخ خلوت شد، بنیامین را صدا زد به او گفت: «ای برادر! من یوسف هستم». دو برادر ساعتی همدیگر را در آغوش گرفتند و از شوق گریه کردند. یوسف حال پدر را پرسید و بنیامین به او خبر داد که پدر سال هاست در انتظار دیدار اوست.

بعد از آن یوسف به بنیامین گفت:

___ ای برادر! آیا دوست داری پیش من بمانی؟

___ آری، ولی برادرانم هرگز به این کار راضی نمی شوند، آنان نزد پدر سوگند خورده اند که مرا با خود باز گردانند.

___ نگران این موضوع نباش، من نقشه ای می کشم که تو پیش من بمانی، فقط به آنان چیزی نگو و مرا به آنان معرفی نکن.

___ چشم.

___ مأموران من تو را دستگیر خواهند کرد، تو اصلاً نگران نشو، بدان که این نقشه من است. (۳۲)

ص: ۶۱

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَحِيهِ ثُمَّ أَدْنَى أُمَّةً مِّنْهُمُ الْعَمِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (۷۰) قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ (۷۱) قَالُوا نَفَقْتُدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۲) قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (۷۳) قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (۷۴) قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رِجْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۵)

برادران یوسف برای خریدن گندم آمده بودند، یوسف دستور داد تا به آنان گندم بدهند، وقتی مأموران گندم های آنان را آماده می کردند، به آنان گفت: «پیمانانه طلایی پادشاه را درون بار بنیامین بگذارید». مأموران به دستور او این کار را انجام دادند.

آنان با یوسف خداحافظی نمودند و به سوی کنعان حرکت کردند، آنان بسیار خوشحال بودند که این بار هم توانستند آذوقه بیشتری تهیه کنند.

ناگهان صدایی به گوش آنان رسید: «ای اهل کاروان! شما دزد هستید»، گروهی از مأموران با اسب، خود را به آنان رسانده و راه را بر آنان بستند.

برادران یوسف بسیار تعجب کردند، آنان هرگز احتمال نمی دادند که بعد از این احترامی که از آن ها گرفته اند به آنان تهمت دزدی بزنند.

مسئول انبار جلو آمد و نگاهی همراه با سرزنش به برادران یوسف انداخت، برادران یوسف به او گفتند:

___ شما چه چیزی گم کرده اید؟

___ پیمانانه پادشاه را که از طلا بوده است، گم کرده ایم، هر کس از شما آن را برداشته است، بیاورد تحویل بدهد، ما یک بار شتر گندم به او جایزه می دهیم،

من خود این جایزه را ضمانت می کنم.

___ به خدا قسم ما دزد نیستیم، شما خودتان می دانید که ما به اینجا نیامده ایم که فساد کنیم، ما هرگز دزدی نکرده ایم.

___ اگر دزد یکی از شما باشد و دروغ شما ثابت بشود، چه خواهید کرد؟ کیفر دزد نزد شما چیست؟

___ پیمانہ پادشاه در میان بار هر کس پیدا شود، او برده شما خواهد شد. ما این گونه، دزدانی که به دیگران ستم می کنند را مجازات می کنیم.

* * *

یوسف: آیه ۷۶

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۷۶)

در این هنگام یوسف از راه رسید، مسئول انبار ماجرا را برای یوسف تعریف کرد، یوسف دستور داد تا بارهای آنان را بگشایند و بازرسی کنند، برای این که نقشه اصلی یوسف فاش نشود به مأموران گفت ابتدا بارهای ده برادر ناتنی او را بازرسی کنند.

مأموران همه بارها را بازرسی کردند، آخرین باری که بازرسی شد، بار بنیامین بود، پیمانہ گمشده را در میان بار او پیدا کردند و آن را نزد یوسف آوردند.

برادران مات و مبهوت ماندند و خود را در بن بست عجیبی دیدند، آن ها

نمی توانستند باور کنند که بنیامین چنین کاری کرده باشد، آنان رو به او کردند و گفتند: «این چه کاری بود که تو کردی؟ این چه رسوایی بزرگی بود که به بار آوردی و خاندان ما را لگه دار کردی».

بنیامین که می دانست اصل ماجرا چیست، اصلاً نگران نبود.

* * *

یوسف دستور بازداشت بنیامین را داد، او خوشحال بود که با این برنامه برادرش برای همیشه پیش او می ماند، تو این گونه به یوسف آموختی که برادرش را نزد خود نگاه دارد.

طبق قانون کشور مصر و قانون پادشاه وقتی دزدی دستگیر می شد باید جریمه ای سنگین پرداخت می کرد و چند تازیانه می خورد، اگر یوسف می خواست طبق این قانون عمل کند نمی توانست بنیامین را پیش خود نگاه دارد، بلکه باید برادران یوسف جریمه ای سنگین می دادند و چند تازیانه هم بنیامین می خورد و او آزاد می شد، وقتی قرار شد که طبق قانون سرزمین کنعان عمل شود، نتیجه کار خوب بود. طبق قانون کنعان، دزد غلام و برده صاحب مال می شود، بنیامین باید غلام و برده یوسف شود.

تو اراده کردی که یوسف بتواند برادرش را نزد خود نگاه دارد، تو مقام و درجه هر کس را که بخواهی بالا- می ببری، به یوسف مقام پیامبری دادی و این تدبیر ماهرانه را تو به او یاد دادی.

تو به یوسف علم زیادی داده بودی، اما او این تدبیر را نمی دانست، تو این تدبیر را به او آموختی، هر کس به هر درجه ای از علم و دانش برسد، باید بداند

که از علم تو بی نیاز نیست، بالاتر از هر صاحب دانشی، شخص دانایی وجود دارد. یوسف علم زیادی داشت اما از تو کمک خواست و تو هم او را کمک کردی و او توانست برادرش را نزد خود نگاه دارد.

* * *

یوسف: آیه ۷۷

قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (۷۷)

برادران یوسف وقتی دیدند که دزدی بنیامین ثابت شده است، آبروی خود را در خطر دیدند و پیش خود فکر کردند که خوب است از خود دفاع کنیم، آنان به یوسف گفتند: «اگر بنیامین دزدی می کند، تعجب نکن، پیش از این، برادر او هم دزدی کرده است». منظور آنان این بود که یوسف هم دزد بوده است! بنیامین و یوسف از یک مادر هستند و هر دو دزدی کرده اند.

یوسف با شنیدن این سخن خیلی ناراحت شد اما این ناراحتی را در دل پنهان داشت و به آنان نگفت که من یوسف هستم و هرگز دزدی نکرده ام!

یوسف پیش خود آهسته گفت: «شما بدتر از دزد هستید، برادر خود را از پدرتان دزدیدید»، سپس به آنان گفت: «خدا به آنچه می گوید، داناتر است».

* * *

چرا برادران، تهمت دزدی به یوسف زدند؟ چرا آنان این سخن را گفتند؟ من باید مطالعه کنم، بینم ماجرا چه بوده است.

وقتی یوسف کوچک بود، عمه اش او را بسیار دوست می داشت و

ص: ۶۵

می خواست یوسف پیش او باشد، گویا او هیچ فرزندی نداشت و وقتی دید که یعقوب (علیه السلام) دوازده پسر دارد، پیش خودش گفت: چقدر خوب می شد اگر برادرم یعقوب، یوسف را به من می داد و من او را بزرگ می کردم و او مانند پسری برای من بود.

یعقوب (علیه السلام) برای مدتی یوسف را به خانه خواهرش فرستاد و یوسف در خانه او (که عمه اش بود) زندگی کرد. یکی از روزها یعقوب (علیه السلام) به خانه خواهرش آمد تا یوسف را به خانه خود ببرد.

کمربندی قیمتی به خواهر یعقوب (علیه السلام) (از پدرش اسحاق (علیه السلام)) به ارث رسیده بود، خواهر یعقوب (علیه السلام) آن کمربند را زیر لباس های یوسف بست و او را به خانه یعقوب (علیه السلام) فرستاد.

خواهر یعقوب (علیه السلام) می دانست که قانونی میان آن ها وجود دارد: «اگر کسی مال کسی را بدزدد، باید برده صاحب آن مال بشود»، او می خواست با این نقشه، یوسف را مدتی بیشتر نزد خودش نگاه دارد.

ساعتی گذشت، خواهر یعقوب (علیه السلام) نزد برادر آمد و گفت: «کمربند قیمتی که از پدر به من ارث رسیده بود، گم شده است».

او به سراغ یوسف رفت و لباس های او را بالا زد و کمربند را نشان یعقوب (علیه السلام) داد و گفت:

___ ای برادر! تو باید یوسف را به من بدهی، این قانون است، او دزدی کرده است و باید برده من شود.

___ او را به تو می دهم به شرط آن که او را نفروشی و به دیگری هدیه ندهی.

— قبول می‌کنم. اگر تو او را به من بدهی من او را آزاد می‌کنم.

یعقوب (علیه السلام) یوسف را به خواهر خود داد و او هم همان لحظه یوسف را از بردگی خود آزاد کرد، در واقع عمه یوسف این کار را به خاطر علاقه زیادی که به یوسف داشت، انجام داده بود. (۳۳)

برادران یوسف که ماجرا را نمی‌دانستند، خیال می‌کردند که واقعاً یوسف دزدی کرده است، در حالی که این دزدی نبود، این نقشه ای بود که عمه او کشیده بود تا او را مدت بیشتر در خانه اش نگاه دارد.

* * *

یوسف: آیه ۷۹ - ۷۸

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۷۸) قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ (۷۹)

برادران یوسف یادشان آمد که به پدر قول داده اند و سوگند یاد کرده اند که بنیامین را بازگردانند، پس به یوسف گفتند:

— ای عزیز مصر! پدر ما پیر و سالخورده است، او طاقت دوری بنیامین را ندارد، او از ما پیمان گرفته است که ما بنیامین را به کنعان بازگردانیم، یکی از ما را جای او به بردگی بگیر و او را آزاد کن، به نظر ما تو شخص بزرگوار و نیکوکاری هستی.

— پناه بر خدا! این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ ممکن نیست من چنین کاری بکنم، اگر کس دیگری را به بردگی بگیرم، از ستمکاران خواهم بود.

* * *

فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَيَّاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (۸۰) ارْجِعُوا إِلَيَّ أَيُّكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ (۸۱) وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (۸۲)

برادران از نجات بنیامین ناامید شدند و تصمیم گرفتند به کنعان بازگردند، آنان به کنج خلوتی رفتند و با هم شروع به سخن کردند. برادر بزرگتر که لاوی نام داشت، رو به بقیه کرد و گفت:

___ شما می خواهید به کنعان بازگردید؟

___ آری.

___ مگر یادتان رفته است که به پدر قول دادید به هر قیمتی شده است بنیامین را بازگردانید، شما همان کسانی هستید که درباره یوسف هم کوتاهی کردید، اکنون با چه رویی می خواهید نزد پدر بروید؟

___ ای لاوی! چاره ای نیست، ماندن اینجا فایده ای ندارد.

___ من همراه شما نمی آیم و هرگز به کنعان باز نمی گردم مگر این که پدر به من اجازه دهد یا مرگم را خدا برساند یا او راه چاره ای پیش آورد.

___ ای لاوی! ما به زودی به سوی کنعان حرکت می کنیم.

___ به سوی پدر بروید و به او چنین بگویید: «ای پدر! بنیامین را به جرم دزدی دستگیر کردند، ما به دزدی او شهادت نمی دهیم، ما فقط دیدیم که

پیمانہ پادشاہ مصر را از بار او بیرون آوردند، ما نمی دانیم او دزدی کرده است یا نه، ما از حقیقت ماجرا خبر نداریم و نمی دانیم پشت پرده چه می گذرد، ای پدر! اگر به سخن ما اطمینان نداری می توانی از مردم شهری که در آنجا بودیم یا از کاروانی که با آن ها بودیم، جو یا شوی و ما در گفتار خود راست می گوییم».

___ ما این سخنان تو را به پدر می گوییم.

برادران با لاوی خداحافظی کردند و به سوی کنعان حرکت کردند، لاوی در مصر ماند و بسیار امید داشت که عزیز مصر بر سر لطف بیاید و بنیامین را آزاد کند و آن دو با هم به کنعان بروند.

ص: ۶۹

قَالَ بَلْ سَأَلْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسِيكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۳) وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَإِیْضًا عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴)

برادران با حال پریشان به کنعان بازگشتند، پدر وقتی حالت غمناک آنان را دید فهمید که برای آنان حادثه ای روی داده است، او دقت کرد دید که بنیامین و لایوی همراه آنان نیستند. آنان ماجرا را برای او تعریف کردند که بنیامین پیمانہ پادشاه مصر را دزدید و عزیز مصر او را به بردگی خود گرفت.

یعقوب (علیه السلام) پسر خود را به خوبی می شناخت، چگونه ممکن است بنیامین دست به دزدی بزند، او گفت: «این ماجرا هم مانند ماجرای یوسف و گرگ حقیقت ندارد، هوای نفس شما این سخنان را برای شما جلوه گر ساخته است، فرزند من هرگز دزدی نمی کند، من صبر می کنم و شکوه ای نمی کنم،

امیدوارم که خدا همه فرزندانم را به من بازگرداند که او بر همه چیز آگاه است و همه کارهای او از روی حکمت می باشد.

او از شدت غصه و اندوه از فرزندان خود رو گرداند و گفت: «ای دریغا! یوسف عزیزم!».

فراق بنیامین باعث شد که غم و غصه او تازه شود، او به بلای دیگری مبتلا شد که برایش بسیار سخت بود، بنیامین همه دلخوشی او بود، درست است که او غیر از بنیامین، ده پسر دیگر داشت، امّا همه آن ها در ماجرای یوسف دست داشتند، یعقوب(علیه السلام) نمی توانست آن ها را ببخشد.

همه امید او در این سال ها بنیامین بود که اکنون در کنار او نبود، بنیامین تا آخر عمر باید برده عزیز مصر باشد و بنیامین دیگر به کنعان باز نمی گردد.

یعقوب(علیه السلام) آن قدر اشک ریخت تا چشمانش بر اثر گریه زیاد سفید شد و دیگر نمی توانست از دور چیزی را ببیند.

او از دست پسرانش ناراحت بود ولی خشم خود را فرو می برد، به راستی چرا این پسران با او این چنین کردند، یوسف(علیه السلام) را از او گرفتند و به او بازنگرداندند، سوگند یاد کردند که هرگز بدون بنیامین از مصر بازنگردند، امّا اکنون بدون او آمده اند، آن ها می توانستند در مصر بمانند و به عزیز مصر التماس کنند، آنان نباید به سرعت تسلیم می شدند.

علّت این همه گریه یعقوب(علیه السلام) برای یوسف چه بود؟ درست است که او پیامبر بود، امّا عاطفه پدری داشت. پدری که فرزندش می میرد، چند روزی گریه می کند و سپس آرام می شود، او یقین می کند که فرزندش از دنیا رفته است، او را داخل قبر می نهند و این واقعیت را قبول می کند و دل او سرد

ص: ۷۱

می شود.

اما یعقوب (علیه السلام) نمی دانست چه بر سر فرزندش آمده است، پدری که در این شرایط باشد، گاهی فکر می کند که پسرش زنده است و به بازگشت او امیدوار می شود، گاهی فکر می کند که پسرش در بیابان ها از تشنگی و گرسنگی مرده است؟ قبر او کجاست؟ این حالت که کسی بین امید و ناامیدی باشد، خیلی سخت است، نه می تواند دل بکند و بگوید فرزندم از دنیا رفته است، نه از او خبری دارد. (۳۴)

* * *

یوسف: آیه ۸۶ - ۸۵

قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذُكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ (۸۵) قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۶)

پسران یعقوب (علیه السلام) وقتی دیدند که او شب و روز گریه می کند به او گفتند:

— پدر! تو هنوز هم فکر یوسف هستی؟ تو آنقدر، یوسف یوسف می گویی تا خود را بیمار کنی یا اینکه جان بدهی! یوسف را فراموش کن!

— من که از شما شکایتی ندارم و به شما چیزی نمی گویم، من درد و غم خود را تنها به خدا می گویم، من از لطف بی اندازه او چیزهایی را می دانم که شما نمی دانید. من به لطف او امید دارم.

* * *

مدتی گذشت، چشمان یعقوب (علیه السلام) نابینا شده بود، او کارش گریه بود، امّا هرگز کلمه ای نگفت که نشان از نارضایتی او باشد، او به رضای تو راضی و خشنود بود.

ص: ۷۲

تو دیدی که یعقوب (علیه السلام) در این امتحان هم موفق و پیروز بیرون آمد، تو به بلای فراق بنیامین مبتلایش کردی و باز هم صبر کرد، به همین خاطر تو به او مقام بزرگی عطا کردی و اراده کردی که روزگار غم و اندوه او را به پایان برسانی و او را به یوسف برسانی.

* * *

یعقوب (علیه السلام) در خانه خود نشسته بود، ناگهان فکری به ذهن او رسید، دست به دعا برداشت و از تو خواست تا کاری کنی که عزرائیل را ببیند، همان فرشته ای که جان انسان ها را می گیرد.

تو به عزرائیل دستور دادی که به زمین نازل شود و به خانه یعقوب (علیه السلام) برود.

عزرائیل نزد یعقوب (علیه السلام) رفت و سلام کرد و جواب شنید. عزرائیل چنین گفت:

___ ای پیامبر خدا! من به اینجا آمده ام، آیا با من کاری داشتید؟

___ آری. می خواهم از تو سؤال مهمی بپرسم.

___ چه سؤالی؟

___ ای عزرائیل! هر کس که از دنیا می رود، تو جان او را می گیری، به من بگو آیا جان یوسف را گرفته ای؟

___ نه. من هنوز جان او را نگرفته ام.

یعقوب (علیه السلام) بسیار خوشحال شد و سجده شکر به جا آورد، عزرائیل هم اجازه گرفت و رفت.

* * *

یوسف: آیه ۸۷

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّبُوا مِنْ يُوْسُفَ وَاَخِيهِ وَاَلَا

ص: ۷۳

تَيَسُّوْا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (۸۷)

يعقوب(عليه السلام) در خلوت خود به فکر فرو رفت، يوسف او زنده است، او حوادث مختلف را در ذهن خود مرور کرد، جرقه ای در ذهن او نقش بست، شاید عزیز مصر، همان يوسف من باشد! او می خواست ویژگی های بیشتری از عزیز مصر بداند، دین او چیست؟ اسمش چیست؟

از طرف دیگر، فقر، زندگی را بر خاندان يعقوب(عليه السلام) سخت کرده بود، خشکسالی دیگر به اوج رسیده بود. يعقوب(عليه السلام) پسرانش را صدا زد و به آنان گفت: «فرزندانم! به مصر بازگردید، از يوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نباشید، فقط گروه کافران از رحمت خدا ناامید می شوند».

پسران يعقوب(عليه السلام) آماده سفر شدند، هنوز قحطی و خشکسالی ادامه دارد، اگر چه آنان امید چندانی به پیدا کردن يوسف نداشتند، اما با خود گفتند که ما که باید مدتی دیگر برای خرید گندم به مصر برویم، کمی زودتر می رویم.

کاروان آماده حرکت به سوی مصر است، يعقوب(عليه السلام) نامه ای را برای عزیز مصر نوشت و آن را به فرزندانش داد تا به عزیز مصر بدهند.

متن نامه يعقوب(عليه السلام) این بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این نامه از طرف يعقوب(عليه السلام) به عزیز مصر است، همان عزیز مصری که عدالت را در سرزمین مصر به اجرا گذاشته است.

ای عزیز مصر! ما از نسل ابراهیم(عليه السلام) هستیم، همان ابراهیم(عليه السلام) که خدا آتش را

ص: ۷۴

برای او گلستان نمود. ما خاندانی هستیم که بلاها بر ما زودتر نازل می شود.

در این سال ها، بلاهای زیادی بر من وارد شده است، پسری به نام یوسف داشتم که خیلی به او علاقه داشتم، او نور چشم من بود، زمانی که او نه سال بیشتر نداشت، برادرانش او را به صحرا بردند و دیگر او را برای من نیاوردند و گفتند گرگ او را خورده است.

بعد از یوسف، امید من به بنیامین بود، هر وقت یاد یوسف می افتادم، بنیامین را در آغوش می گرفتم، او را همراه با برادرانش به مصر فرستادم، به من گفتند که او پیمانہ شاه را دزدیده است و تو او را به بردگی گرفته ای.

ای عزیز مصر! ما از خاندانی هستیم که هرگز دزدی نمی کنیم، دوری بنیامین بر من سخت بود و کمر مرا شکست، اکنون از تو می خواهم بر من منت بنهی و او را آزاد کنی تا نزد من بازگردد. (۳۵)

* * *

یوسف: آیه ۹۲ - ۸۸

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاهَ فَاؤْفٍ لَنَا الْكَيْلَ وَنَصَيْدُكَ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (۸۸) قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ (۸۹) قَالُوا أَأَتَيْنَكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۹۰) قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (۹۱) قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۹۲)

فرزندان یعقوب (علیه السلام) نامه پدر را گرفتند و به سوی مصر حرکت کردند، این بار

ص: ۷۵

سومی بود که آنان به مصر می رفتند.

وقتی آنان به مصر رسیدند، با هم مشورت کردند، پدر آنان را برای سه کار مهم فرستاده بود: جستجو درباره یوسف، تلاش برای آزادی بنیامین، خرید گندم.

آنان تصمیم گرفتند تا وقتی نزد عزیز مصر رفتند، درباره خرید گندم سخن بگویند، آنان هرگز احتمال نمی دادند یوسف زنده باشد، همچنین صلاح ندیدند که در لحظه ورود از آزادی بنیامین سخن بگویند، آن ها نگران بودند که شاید عزیز مصر از دست آنان ناراحت شود.

وقتی نزد یوسف رفتند چنین گفتند: «ای عزیز مصر! برای ما و خانواده ما فلاکت و پریشانی پیش آمده است، ما با خود سرمایه ای ناچیز آورده ایم، لطف کن و سهم ما را بیشتر بده و بر ما صدقه بده که خداوند صدقه دهندگان را دوست دارد».

بعد از آن نامه یعقوب (علیه السلام) را به یوسف دادند و گفتند: «این نامه پدرمان یعقوب است».

یوسف نامه را گرفت و آن را بوسید و بر چشم نهاد و شروع به خواندن آن کرد، همه دیدند که اشک از چشمان یوسف جاری شد، برادران تعجب کردند، چرا عزیز مصر گریه می کند؟ چرا نامه پدر را بوسید و بر چشم نهاد؟ چه رمز و رازی در این میان است، ناگهان فکری به ذهن آنان رسید، نکند عزیز مصر همان یوسف باشد، چگونه برادر آنان به این عزت و بزرگی رسیده است؟ (۳۶)

سکوت همه جا را فرا گرفته بود، یوسف هنوز داشت نامه را می خواند و اشک می ریخت، وقتی نامه تمام شد یوسف به آنان رو کرد و گفت:

___ آیا به یاد دارید زمانی که جاهل بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟

___ مگر تو یوسف هستی؟

___ آری، من یوسف هستم و این هم برادرم بنیامین است، خدا بر ما مَنّت نهاد و بعد از این همه سال، ما را به هم رساند، هر کس تقوا پیشه کند و در سختی ها صبر کند، خدا به او پاداش می دهد که او هرگز پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

___ سوگند به خدا که او تو را بر ما برتری داد و ما خطا کاریم و در حقّ تو ظلم کردیم.

___ امروز خجل و شرمنده نباشید، من شما را بخشیدم، امیدوارم خدا هم گناه شما را ببخشد که او مهربان ترین مهربانان است.

اینجا بود که برادران به سوی یوسف رفتند و او را در آغوش گرفتند، هیچ کس نمی داند در آن لحظات چه گذشت و این برادران که نزدیک به چهل سال از هم دور بودند، چه شور و غوغایی برپا کردند و چگونه همدیگر را در آغوش گرفتند.

* * *

یوسف چقدر بزرگوار بود، گناه برادران خود را سربسته گفت، آنان یوسف را در چاه انداخته بودند و همواره بنیامین را خوار و بی اعتبار می پنداشتند و احترام او را حفظ نمی کردند. یوسف راه عذرخواهی را به آنان یاد داد، به آنان فهماند که آن کارهای آنان به خاطر جهلشان بوده است و امروز عاقل و فهمیده اند.

یوسف از چهره برادران خود، خجالت و شرمندگی را خواند، آنان سر خود را پایین گرفته بودند، هم شرمنده بودند و هم نگران، امروز یوسف قدرت

ص: ۷۷

دارد و می تواند آنان را مجازات کند، اما یوسف فوراً به آنان اعلام کرد که آنان را بخشیده است و دیگر نباید شرمنده باشند.

یوسف: آیه ۹۵ - ۹۳

اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (۹۳) وَلَمَّا فَصَّيَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴) قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (۹۵)

اکنون یوسف از برادران سؤال می کند:

___ حال پدر چگونه است؟

___ او آن قدر در فراق تو گریه کرد که بینایی چشم هایش را از دست داد.

___ از شما می خواهم تا همین امروز به سوی کنعان حرکت کنید و پیراهن مرا برای او ببرید و بر صورت او بيفکنید تا بینا شود بعد از آن همه شما با خانواده و اهل خود به اینجا بیایید و در این سرزمین به خوشی و خرّمی زندگی کنید.

این سخن، خبری غیبی بود که یوسف آن را بیان کرد، این سخن از وحی سرچشمه می گرفت، آن ها فهمیدند که تو مقام نبوت را به او دادی.

آنان آماده حرکت شدند تا هر چه زودتر این خبر را به پدر بدهند و او را خوشحال کنند، کاروان داشت حرکت می کرد که یوسف نزد آنان آمد و پیراهن خود را به آنان داد.

درست در همین لحظه ای که کاروان حرکت کرد، یعقوب (علیه السلام) در کنعان بوی یوسف را احساس کرد، بین مصر و کنعان حدود ده شبانه روز فاصله بود، اما او بوی پیراهن یوسف را شنید و به اطرافیان خود گفت: «اگر نگویید که من

ص: ۷۸

کم عقل و دیوانه شده ام، به شما می گویم که من بوی یوسف را می یابم».

اطرافیان یعقوب (علیه السلام) از این سخن تعجب کردند و به او گفتند: «تو سال هاست که از شوق یوسف پریشان شده ای و عقل خود را از دست داده ای، عشق یوسف چه بلایی سر تو آورده است که هنوز هم بوی یوسف را احساس می کنی».

سؤالی به ذهن من می رسد، یعقوب (علیه السلام) در کنعان بود و بوی پیراهن یوسف را از مصر شنید، اما وقتی یوسف را در چاه انداختند، چرا بوی او را نشنید؟

فاصله بین مصر و کنعان ده روز راه بود، اما فاصله کنعان تا چاهی که یوسف را در آن انداختند کمتر از نصف روز راه بود. چطور شد که یعقوب (علیه السلام) نتوانست بوی پیراهن یوسف را از ده کیلومتری بشنود، اما از فاصله صدها کیلومتر دورتر احساس کرد؟

این چه معنایی است؟ آیا کسی می تواند پاسخ این سؤال مرا بدهد؟

پیراهن یوسف (علیه السلام) در اصل از ابراهیم (علیه السلام) بود، هنگامی که نمرود می خواست ابراهیم (علیه السلام) را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا پرچمدار توحید را یاری کند. او همراه خود پیراهنی از بهشت آورد. به خاطر همین پیراهن ابراهیم (علیه السلام) در آتش نسوخت. (۳۷)

این پیراهن، پیراهنی معمولی نبود، وقتی آن را جمع می کردند، بسیار کوچک می شد و می شد آن را در یک کیف کوچک قرارداد و به گردن آویخت.

این پیراهن به یعقوب (علیه السلام) به ارث رسید، یعقوب (علیه السلام) هم آن را به گردن یوسف

ص: ۷۹

آویخت. این پیراهن همراه یوسف بود.

وقتی یوسف در چاه افتاد، نُه سال داشت و ماجرای این کیفی که به گردنش آویخته شده بود را نمی دانست، شاید او فکر می کرد که در آن دعایی نوشته شده است، برای همین او آن کیف کوچک را باز نکرد.

نزدیک به چهل سال گذشت، یوسف از برادرانش شنید که چشم پدرش از گریه های طولانی سفید شده است، جبرئیل از او خواست تا آن پیراهن را برای پدر بفرستد. برای همین او آن پیراهن را از آن کیف مخصوص بیرون آورد، ناگهان بوی عطر بهشتی آن همه جا را گرفت و یعقوب (علیه السلام) هم در کنعان توانست بوی آن را احساس کند. (۳۸)

آن پیراهن الان کجاست؟

وقتی یعقوب (علیه السلام) برای دیدار یوسف به مصر آمد، آن پیراهن را به یوسف داد، بعد از یوسف آن پیراهن به پیامبران بعدی به ارث رسید، به موسی و عیسی (علیهما السلام) و سپس به محمد (صلی الله علیه و آله) رسید، بعد از محمد (صلی الله علیه و آله) آن پیراهن به امامان رسید و اکنون نزد مهدی (علیه السلام) است. (۳۹)

این چه رازی است که این پیراهن باید به مهدی (علیه السلام) برسد؟

نمرود آتش بزرگی افروخت تا ابراهیم (علیه السلام) را در آتش بسوزاند، امّا خدا، ابراهیم را با آن پیراهن یاری کرد، وقتی مهدی (علیه السلام) ظهور کند، این پیراهن بهشتی را به تن می کند و به جنگ دشمنان خود می رود، خدا مهدی (علیه السلام) را این گونه از همه خطرهای حفظ می کند، این پیراهن، لباس ضدّ آتش و ضدّ گلوله است! (۴۰)

ص: ۸۰

یوسف: آیه ۹۸ - ۹۶

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالِ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۹۶) قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (۹۷) قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۹۸)

پسران یعقوب (علیه السلام) به کنعان رسیدند و با خوشحالی تمام به سوی خانه پدر رفتند، آن ها تصمیم گرفتند تا پیراهن یوسف را به یکی از خودشان بدهند تا زودتر آن را نزد پدر ببرد، در این هنگام یهودا گفت:

___ فقط من باید پیراهن یوسف را برای پدر ببرم!

___ برای چه؟

___ یادتان هست وقتی یوسف را در چاه انداختیم و پیراهن او را با خون بزغاله خونین کردیم.

___ آری.

— آن روز من پیراهن خون آلود یوسف را به پدر دادم و دل او را شکستم، امروز می خواهم آن کار خود را جبران کنم.

همه برادران به یکدیگر نگاهی کردند، گویا همه موافق بودند که یهودا زودتر برود و پیراهن یوسف را به پدر بدهد.

یهودا به سوی خانه پدر رفت و وارد خانه شد و سلام کرد و پیراهن یوسف را به صورت پدر افکند، ناگهان چشمان یعقوب (علیه السلام) بینا شد، خمیدگی کمر او برطرف شد، گویا او سال ها جوان شد. (۴۱)

بعد از لحظاتی برادران دیگر هم وارد خانه شدند و خدمت پدر رسیدند.

پدر به آنان رو کرد چنین گفت: «آیا به شما نگفتم که من از لطف و قدرت خدا چیزهایی را می دانم که شما نمی دانید».

پسران یعقوب (علیه السلام) وقتی این معجزه را دیدند، به فکر فرو رفتند، آنان چاره ای ندیدند جز آن که به گناه گذشته خود اعتراف کنند، رو به پدر کردند و گفتند:

— ای پدر! از خدا بخواه که گناه ما را ببخشد، زیرا ما خطای بزرگی مرتکب شدیم.

— به زودی برای شما طلب بخشش خواهم کرد و خدا گناهان بندگانش را می بخشد که او آمرزنده و مهربان است.

یعقوب (علیه السلام) می دانست که بهترین زمان برای دعا، شب جمعه، هنگام سحر است، آن وقت دعا مستجاب می شود، او دوست داشت در آن لحظه برای بخشش آنان دعا کند.

این سخن یعقوب (علیه السلام) نشان می دهد که یعقوب (علیه السلام) تا آن لحظه از پسرانش رنجیده بود و آنان را نبخشیده بود، اما وقتی فهمید یوسف به مقامی بس

بزرگ رسیده است، به شکرانه این نعمت، تصمیم گرفت تا آنان را عفو کند.

در اینجا یک سؤال به ذهن من می‌رسد: وقتی برادران یوسف، او را شناختند، از شرمندگی سرهای خود را پایین گرفتند، یوسف فوراً به آنان گفت: «من شما را بخشیدم، شرمنده نباشید». یوسف حتی به آنان اجازه نداد تا عذرخواهی کنند، او فوراً برادرانش را بخشید، اما یعقوب (علیه السلام) به گونه‌ای دیگر رفتار کرد، پسرانش از او عذرخواهی کردند و به او گفتند برای آنان طلب بخشش بکند، اما او از آنان فرصت خواست.

راز این تفاوت چیست؟

کسی که سن و سالی از او می‌گذرد و کهنسال می‌شود، قلب او دیگر مثل قلب یک جوان نیست، او نمی‌تواند به زودی از کسی که به او ظلم کرده است، بگذرد، یوسف هنوز به سن پیری نرسیده بود، قلب او مهربان‌تر بود، او خیلی زود برادرانش را بخشید، اما یعقوب (علیه السلام) برای این که پسرانش را ببخشد، نیاز به فرصت دارد، او تا شب جمعه از آنان فرصت گرفت.

(۴۲)

* * *

بار اولی بود که به مدینه آمده بودم، وقتی نگاهم به گنبد سبز پیامبر افتاد، سلام دادم: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!».

وارد مسجد شدم نماز خواندم و زیارت کردم. بعد از ساعتی از حرم بیرون آمدم، می‌خواستم به سوی قبرستان بقیع بروم. یک عمر آرزوی دیدن قبر امام حسن و امام سجاد و امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) را داشتم، خدا را شکر می‌کردم که امشب زائر عزیزان خدا خواهم بود.

مدینه غرق نور بود، اما بقیع تاریک تاریک بود. درب بقیع را بسته یافتم، سؤال کردم، گفتند شب‌ها بقیع بسته است. صورتم را به پنجره‌های بقیع

ص: ۸۳

گذاشتم و اشکم جاری شد.

در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می کردم:

سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده ام و دست توّسل به عنایت شما زده ام.

صدایی توجّه مرا به خود جلب کرد: «أَنْتَ مُشْرِكٌ!».

جوان عربی بود که چفیه قرمزی به سر داشت و با تندى با من سخن می گفت، چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، مشرک و بت پرست هستم.

او می گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تبرک به این قبرها و توّسل حرام است.

برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم.

من این گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می دهم و ما آن ها را بندگان خدا می دانیم.

آن جوان به من می گفت که چرا صورت خود را بر این پنجره ها گذاشته ای؟ این شرک است. این همان بُت پرستی است.

ناگهان به یاد آیه ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می آیند و برادر خود را می شناسند یوسف به آن ها می گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب (علیه السلام) آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟

او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می کند.

گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می دهد. چطور وقتی یعقوب (علیه السلام) پیراهنی را به صورت می کشد و شفا می گیرد، مُشْرک نیست؛ اما اگر بخواهم به قبر فرزندان پیامبر تبرّک بجویم، مُشْرک شده ام!

قرآن در سوره یوسف، آیه ۹۸ می گوید که وقتی پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب (علیه السلام) انداختند، یعقوب (علیه السلام) بینا شد. (۴۳)

وقتی یعقوب (علیه السلام) چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است.

این همان تبرّکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست بدارم. (۴۴)

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (۹۹)

خاندان یعقوب (علیه السلام) همان روز برای مهاجرت به مصر آماده شدند، در واقع این بار چهارمی است که آنان می خواهند به مصر بروند. (۴۵)

آنان همه وسایل زندگی خود را جمع کردند، این یک مهاجرت بود نه یک سفر چند روزه.

یعقوب (علیه السلام) بی قرار دیدار یوسف بود، او هم سوار بر شتر شد، شوق دیدار یوسف او را جوان کرده بود. آنان به سوی مصر حرکت کردند، تقریباً ده شبانه روز در راه بودند، وقتی نزدیک شهر رسیدند، یوسف همراه با گروه زیادی از مأموران حکومتی به بیرون شهر آمده بود و چشم انتظار آنان بود.

صدای کاروان کنعان به گوش یوسف رسید، یعقوب (علیه السلام) از دور یوسف را دید، او ابتدا از شتر خود پیاده شد و به سوی یوسف آمد، یوسف می خواست

به احترام پدر از اسب خود پیاده شود، اما برای لحظه ای، ابهت و شخصیت حکومتی خود را به یاد آورد و از این کار صرف نظر کرد، او همان طور که سوار اسب بود، خم شد و پدر را در آغوش گرفت و هر دو اشک ریختند، بعد مادر را نزد خود فرا خواند، یوسف به یعقوب (علیه السلام) و مادرش چنین گفت: «وارد مصر شوید، به خواست خدا در امن و امان و سلامتی خواهید بود».

لحظه دیدار یوسف و یعقوب (علیهما السلام) را هیچ کس نمی تواند بیان کند، یعقوب (علیه السلام) که سال ها در فراق یوسف اشک ریخته بود، اکنون پسر خود را با آن مقام بزرگ می دید و شکر به جا می آورد.

هنوز یعقوب (علیه السلام) و همراهان او وارد شهر نشده بودند که جبرئیل از آسمان نازل شد و به یوسف گفت: «ای یوسف! دست خود را باز کن». یوسف دست خود را باز کرد، ناگهان نوری از کف دست او بیرون رفت. یوسف به جبرئیل گفت:

___ این نور چه بود؟

___ این نور نبوت بود، بدان که هرگز از نسل تو کسی پیامبر نخواهد شد.

___ برای چه؟

___ چرا به احترام پدرت از اسب پیاده نشدی؟

یوسف فهمید که چه امتیاز بزرگی را از دست داده است، نور نبوت از دست او خارج شد، اما به راستی این نور کجا رفت؟

تو این نور را به «لاوی» دادی، لاوی یکی از برادران یوسف بود، اما چرا لاوی؟ وقتی برادران یوسف تصمیم گرفتند یوسف را به قتل برسانند، او به

آنان گفت که یوسف را در چاه بیندازید و با این سخن خود مانع کشته شدن یوسف شد، وقتی که بنیامین را به تهمت دزدی گرفتند، همه برادران به کنعان بازگشتند، اما لاوی به آنان گفت که من در مصر می مانم، من به پدر قول داده ام که بدون بنیامین بازنگردم.

تو هم این گونه از لاوی تشکر کردی، نور نبوت را در نسل او قرار دادی، موسی (علیه السلام)، آن پیامبر بزرگ از نسل اوست، در واقع موسی (علیه السلام) با چند واسطه به لاوی می رسد:

این نسب موسی (علیه السلام) است: «موسی بن عمران بن یصهر بن واهث بن لاوی». (۴۶)

* * *

یوسف: آیه ۱۰۰

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰)

یوسف، پدر و همراهانش را به قصر خود برد، او پدر و مادرش را بر تختی نشانید، خودش هم بر تخت مخصوص خودش نشست، یازده برادر او هم در مقابل او ایستاده بودند. (۴۷)

ناگهان عظمت یوسف چنان بر آنان جلوه کرد که همگی به شکرانه این نعمت به خاک افتادند و به سجده رفتند.

این سجده، سجده بر یوسف نبود، بلکه سجده شکر خدایی بود که این

نعمت‌ها را به آنان ارزانی داشته بود، آنان تا چند روز پیش، در کنعان و بیابان‌های آنجا زندگی سختی را داشتند، اما حالا خود را در قصری باشکوه می‌دیدند که نمونه‌اش در آن روزگار، انگشت شمار بود.

وقتی یوسف دید که پدرش یعقوب (علیه السلام) این گونه به سجده افتاده است، رنگش زرد شد و دچار اضطراب شد و پدر را صدا زد و گفت: «ای پدر! این است تعبیر خوابی که من سال‌ها پیش دیده بودم، من خواب دیدم که خورشید و ماه و یازده ستاره در برابر من به سجده افتادند، اکنون خدا آن خواب مرا به واقعیت رساند، او در زندگی ام به من لطف و احسان نمود، من در زندان گرفتار شده بودم و او مرا آزاد کرد، من از شما خبری نداشتم و او شما را از بیابان دور کنعان نزد من آورد، حال آن که شیطان بین من و برادرانم دشمنی و اختلاف انداخته بود، به درستی که خدا به هر کس که بخواهد لطف می‌کند و او دانا به همه چیز است و همه کارهایش از روی حکمت است.»

آری، یوسف می‌دانست که شایسته نیست که پدری مقابل فرزندش این چنین به سجده افتد، آن هم پدری همچون یعقوب! اما این چیزی است که باید اتفاق می‌افتاد تا آن خواب تعبیر می‌شد، خواب پیامبران حقّ است. (۴۸)

* * *

یوسف نعمت‌هایی که تو به او داده بودی را بیان کرد، لحظه‌ای که تو او را از زندان آزاد کردی و او را عزیز مصر نمودی، امّا هرگز از ماجرای چاه، سخنی به میان نیاورد، تو او را از تاریکی چاه هم نجات داده بودی، امّا او نخواست که این ماجرا را جلو برادرانش بیان کند و باعث شرمندگی آن‌ها بشود، این نشانه بزرگی و عظمت یوسف بود.

* * *

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحْيَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَرَبِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا
وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)

خاندان یعقوب (علیه السلام) زندگی خود را در مصر آغاز کردند، قدرت و عظمت یوسف روز به روز زیادتر می شد، سال های قحطی هم به سر آمد، یوسف مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و از آنان خواست تا از عبادت بُت ها دست بردارند، او بارها با پادشاه سخن گفت و توانست او را هم یکتاپرست کند.

وقتی پادشاه ایمان آورد، تصمیم مهمی گرفت، او دلش برای آبادانی مصر می سوخت، او جز صداقت و درستکاری از یوسف ندیده بود، قدرت را به یوسف داد، او می دانست که هیچ کس، مانند یوسف، شایستگی حکومت بر مصر را ندارد. (۴۹)

روزی از روزها، یوسف سوار بر اسب شد و از شهر خارج شد و به بیابان رفت و در آنجا نماز خواند، سپس دست به سوی آسمان گرفت و چنین گفت: «خدایا! تو این پادشاهی را به من دادی و مرا فرمانروای مصر گرداندی و علم تعبیر خواب به من آموختی، تو پدید آورنده آسمان ها و زمین هستی! در دنیا و آخرت، دوست و یار و یاور من تو هستی».

جبرئیل از آسمان نازل شد و به یوسف گفت:

___ ای یوسف! حاجت تو چیست؟

___ از خدا می خواهم که عاقبت به خیر بشوم، وقتی مرگ من فرا می رسد، بر دین او باشم و تسلیم امر او. وقتی از این دنیا رفتم، با نیکوکاران محشور

این درس بزرگی بود که یوسف به همه داد، درست است که او پیامبر است، امّا اکنون به قدرت رسیده است، از فتنه های شیطان می ترسد، کسی که قدرت پیدا می کند، به فساد و تبهکاری بسیار نزدیک می شود، مگر آن که تو که بر همه چیز قدرت داری، او را یاری کنی و دست او را بگیری.

یوسف: آیه ۱۰۲

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ (۱۰۲)

اکنون با محمد (صلی الله علیه و آله) چنین سخن می گویی: «ای محمد! این داستان یوسف از خبرهای غیبی است که آن را به تو وحی کردم، تو نزد برادران یوسف نبودی، زمانی که تصمیم می گرفتند و نقشه می کشیدند تا یوسف را از پدرش دور نمایند».

کسانی که این سوره را می خوانند، می فهمند که محمد (صلی الله علیه و آله) در زمان یوسف نبوده است، هیچ کتابی هم نخوانده است تا این سخنان را یاد گرفته باشد و از دانشمندی هم چیزی نیاموخته است، این ها سخنانی است که تو به او وحی کردی.

مناسب می بینم در اینجا هفت نکته را بنویسم:

* نکته اول

یوسف سال های سال (بیش از پنجاه سال) بر مصر حکومت کرد، مردم

ص: ۹۱

عدالت واقعی را در این سال ها به چشم دیدند و بیشتر آنان یکتاپرست شدند، آنان به دین آسمانی یوسف ایمان آوردند، زیرا می دیدند که یوسف دروغ نمی گوید، در حکومت او هرگز به اسم دین به کسی ظلم نمی شد و این بهترین تبلیغ برای دین یکتاپرستی بود.

* نکته دوم

یوسف، پیامبر بود اما لباس هایی می پوشید که با طلا و جواهرات زینت شده بود، او لباس ساده به تن نمی کرد، چون می دانست مردم به لباس او نیاز ندارند، مردم به عدالت او نیاز داشتند، وقتی که وضع عمومی مردم در سایه برنامه های او خوب بود، او هم از نعمت های حلال خدا استفاده می کرد، مهم این بود که او هرگز به مردم دروغ نمی گفت، وقتی وعده ای می داد به وعده خود عمل می کرد.

افسوس که عده ای تصور می کنند: «هر کس ساده زیست است، شایستگی حکومت دارد!»، یوسف زندگی ساده ای نداشت، اما عدالت داشت، ساده زیستی گم شده مردم نیست، عدالت گم شده آنان است! (۵۱)

در تاریخ آمده است که اسباب بازی فرزند یوسف، از جنس طلا بود. (۵۲)

* نکته سوم

شوهر زلیخا از دنیا رفت و روزگار بر زلیخا سخت گرفت، او همه دارایی و ثروت خود را از دست داد تا آنجا که او مجبور به گدایی شد. او هم بُت پرستی را کنار گذاشته بود و به خدای یگانه ایمان آورده بود. او پیرزنی شکسته شده بود، مردم به او می گفتند:

___ سر راه یوسف بنشین و از او بخواه که به تو کمک کند.

___ من از او شرمنده هستم، چگونه بر سر راهش بنشینم.

مردم به او اصرار کردند، سرانجام او پذیرفت، بر سر راه یوسف نشست، یوسف با گروه زیادی از همراهانش از آنجا عبور کرد، زلیخا از جای خود بلند شد و گفت: «سپاس خدایی که مرا به خاطر گناه و معصیتی که کردم به بردگی کشاند و بردگان را به خاطر اطاعت به پادشاهی رساند».

یوسف نگاهی به او کرد و گفت:

___ تو زلیخا هستی؟

___ بله. من زلیخا هستم.

___ از من چه توقعی داری؟

یوسف دستور داد تا زلیخا را به قصر او ببرند، یوسف به او گفت:

___ ای زلیخا! چرا با من چنین کردی؟ من به خاطر کارهای تو، بیست سال در گوشه زندان بودم.

___ ای پیامبر خدا! مرا سرزنش نکن، من به مصیبت بزرگی مبتلا شده بودم.

___ چه مصیبتی؟

___ من زنی زیبا بودم، ثروت زیادی داشتم، همسرم بیمار بود، او در امر زناشویی ناتوان بود و هرگز با من رابطه جنسی نداشت، زیرا قدرت مردانگی نداشت، برای همین بود که فرزندی نداشتیم. من به عشق تو مبتلا شدم و قرار از کف دادم.

___ ای زلیخا! اکنون از من چه می خواهی؟

— از خدا بخواه تا جوانی را به من بازگرداند.

یوسف دست به دعا برداشت و از خدا تقاضا کرد که جوانی زلیخا را برگرداند، خدا هم دعای او را اجابت کرد و زلیخا جوان و زیبا شد و یوسف با او ازدواج نمود. (۵۳)

* نکته چهارم

یعقوب (علیه السلام) و فرزندان او سال های سال در مصر زندگی کردند. کم کم تعداد آنان زیاد شد، از نسل این دوازده برادر، قوم بنی اسرائیل شکل گرفت.

«بنی اسرائیل» یعنی فرزندان اسرائیل. اسرائیل نام دیگر یعقوب (علیه السلام) است.

بعد از مرگ یوسف، قدرت آنان کم شد، فرعونیان حکومت مصر را به دست گرفتند و بنی اسرائیل گرفتار ظلم و ستم فرعون شدند، خدا موسی (علیه السلام) را برای نجات آنان فرستاد، بین یعقوب (علیه السلام) و آمدن موسی (علیه السلام) حدود هشتصد سال فاصله بود. با آمدن موسی (علیه السلام)، دین یهود شکل گرفت.

* نکته پنجم

یعقوب (علیه السلام) تا آخر عمر در مصر زندگی کرد، او وصیت کرد که وقتی مرگ او فرا برسد، پیکر او را به بیت المقدس در فلسطین ببرند، وقتی یعقوب (علیه السلام) از دنیا رفت، یوسف به این وصیت پدر عمل کرد. (۵۴)

* نکته ششم

یوسف ۱۱۰ سال در این جهان زندگی کرد، او بعد از پدر بیش از دو سال زنده نماند. (۵۵)

یوسف برادران خود را به عنوان جانشین خود معرفی نمود. وقتی او از دنیا

رفت، مردم مصر درباره محلّ دفن پیکر او اختلاف پیدا کردند، هر گروهی دوست داشت که قبر یوسف در محلّ زندگی او باشد، زیرا آنان یوسف را مایه برکت مصر می دانستند.

سرانجام آن ها تصمیم گرفتند پیکر یوسف را زیر رود نیل دفن کنند تا آب از روی قبر او عبور کند و همه مصر از برکت قبر او بهره ببرند.

چند قرن بعد، موسی(علیه السلام) در مصر به پیامبری رسید، وقتی که او می خواست همراه با بنی اسرائیل از مصر به فلسطین برود، پیکر یوسف را همراه خود برداشت تا به بیت المقدس ببرد.

* نکته هفتم

«یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور!».

این قسمتی از شعری مشهور است، اما هرگز یوسف به کنعان بازنگشت، نه خود او، نه جنازه او!

این یعقوب(علیه السلام) بود که برای دیدار یوسف به مصر رفت و در آنجا ساکن شد. یوسف در مصر ماند و در آنجا از دنیا رفت.

...ص: ۹۵

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) وَمَا تَسَاءَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (۱۰۴) وَكَأَيُّنَ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (۱۰۵) وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶) أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۰۷)

داستان یوسف به پایان رسید، در این چند آیه پایانی این سوره به بحث ایمان و کفر اشاره می‌کند، ده سال است که محمد(صلی الله علیه وآله) برای مردم مکه سخن می‌گوید و آنان را از بت پرستی نهی می‌کند، اما آنان نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه او را دیوانه خواندند و سنگ به او پرتاب کردند و بر سرش خاکستر ریختند.

محمد(صلی الله علیه وآله) همه تلاش خود را برای ایمان آوردن کافران به کار می‌برد، او اصرار دارد که آن‌ها هدایت شوند و راه هدایت و رستگاری را انتخاب کنند،

اکنون تو به او چنین می گویی:

ای محمّد! بیشتر این مردم ایمان نمی آورند هر چند که تو همه تلاش خود را بنمایی و اصرار بورزی، ایمان، امری قلبی است و نمی توان کسی را به زور وادار به ایمان نمود، من انسان را آزاد آفریده ام و به او اختیار داده ام، تو وظیفه خود را به خوبی انجام دادی، اشکال در این است که این مردم، تصمیم گرفته اند ایمان نیاورند!

ای محمّد! تو آنان را به هدایت فرا خواندی و از آنان انتظار پاداش نداشتی، اما آن ها ایمان نیاوردند، بدان که سخنان تو تذکری برای جهانیان و اتمام حجت بر آنان است، آنان سخنان تو را شنیدند و فهمیدند که حقّ چیست، روز قیامت حق ندارند بگویند کسی نبود تا ما را راهنمایی کند.

آنان گوش و چشم خود را بر دیدن و شنیدن حقایق بسته اند و به همین سبب، از کنار آیات و نشانه هایی که در آسمان ها و زمین وجود دارد، می گذرند و از آن ها روی برمی گردانند، اگر آنان به قرآنی که به تو نازل شده است، ایمان نیاورند، تعجب نکن، آنان از کنار نشانه های آفرینش هم به سادگی می گذرند و در آن ها تفکر نمی کنند.

ای محمّد! این مردم سال های سال است که بُت ها را پرستیده اند و محبت این بُت ها در قلب آنان ریشه دوانده است، اگر آنان ایمان هم بیاورند، ایمانشان از شرک به دور نیست. بیشتر مردم در ظاهر ایمان می آورند، اما در باطن همچنان مشرک هستند.

آیا این کافران خود را از عذاب من در امان می بینند؟ آیا از این ایمن هستند که عذاب به سراغشان بیاید یا ناگهان روز قیامت برپا شود حال آن که آنان در بی خبری و غفلتند؟

ص: ۹۷

باید درباره این سخن تو فکر کنم: «بیشتر مردم در ظاهر ایمان می آورند، اما در باطن همچنان مشرک هستند».

شُرک فقط این نیست که من بُتی را بپرستم، بُت پرستی همان شُرک بزرگ است، ولی امان از شُرکِ کوچک!

شُرکِ کوچک همان ریاکاری است، وقتی من کار خوبی را برای این انجام می دهم که مردم ببینند و از من تعریف کنند، من دچار شُرکِ کوچک شده ام.

به راستی چند نفر پیدا می شوند که از ریاکاری به دور هستند و کارهای آنان از روی اخلاص است.

تو در این آیه به همه بندگان خود هشدار می دهی تا دست از ریاکاری بردارند، تو هرگز ریاکاران را دوست نداری و اعمال آنان را نمی پذیری، تو فقط عملی را قبول می کنی که اخلاص همراه آن باشد و فقط به خاطر تو انجام شده باشد.

نام او معاذ بن جَبَل بود، او از یاران محمّد (صلی الله علیه وآله) بود، روزی او نزد پیامبر رفت و خدمت آن حضرت نشست.

محمّد (صلی الله علیه وآله) نگاهی به آسمان انداخت و دعایی کرد و بعد رو به او نمود و گفت:

ای معاذ! فرشتگانی که مأمور ثبت کردار انسان ها هستند، وقتی اعمال نیک بنده ای از بندگان را نزد خدا می برند، همه آن ها خوشحال هستند زیرا می بینند که این بنده چه اعمال خوب و زیبایی انجام داده، او همواره مشغول عبادت بوده و کارهای نیک زیادی انجام داده است.

فرشتگان آسمان ها وقتی زیبایی پرونده اعمال این شخص را می بینند بسیار

خوشحال می شوند و همه آن ها جمع می شوند تا این پرونده را نزد خدا ببرند.

اکنون فرشتگان در نزد خدا ایستاده اند، آن ها به خدا می گویند که این بنده تو کارهای خوبی انجام داده است.

اما خداوند به آن ها می گوید: «ای فرشتگان من! شما مأمور نوشتن اعمال بنده من بودید و همه کارهای او را ثبت کردید اما من از قلب او آگاهی دارم، او این کارها را به خاطر من انجام نداده است، قصد او از همه این کارها، ریا و خودنمایی بوده است، پس لعنت من بر او باد».

در اینجا همه فرشتگان که این سخن خدا را می شنوند، چنین می گویند: «اکنون که قصد او ریا و خودنمایی بوده است پس لعنت ما هم بر او باد».

کسی که برای ریا دست به انجام کاری می زند، تو او را لعنت می کنی، شاید بتوان همه مردم را فریب داد، اما نمی توان تو را فریب داد. (۵۶)

یوسف: آیه ۱۰۸ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۸)

اکنون وقت آن است که محمد (صلی الله علیه و آله) راه و خط مستقیم خود را برای مردم مشخص کند، از او می خواهی که چنین بگوید: «ای مردم! راه و روش من و پیروانم همین است که همه را به یکتاپرستی دعوت کنیم، من این دعوت را بر اساس بینایی و آگاهی انجام می دهم و خدا را از همه عیب ها و کاستی ها، پاک و منزّه می دانم، خدا مرا به پیامبری فرستاده است و هرگز از مشرکان نیستم».

راه و روش پیامبر، همان «راه مستقیم» است که در سوره حمد ذکر شده

است، پیامبر در این آیه از همه می خواهد تا در این راه گام بردارند: راه پیامبر!

ادامه راه پیامبر، راه امامت است!

در این آیه از سه اصل مهم دین سخن می گویی: توحید، نبوت، امامت. (۵۷)

تو بعد از پیامبر، علی (علیه السلام) و یازده امام بعد از او را برای هدایت مردم قرار دادی، تو انسان ها را بدون امام رها نمی کنی، برای جانشینی بعد از پیامبر، برنامه داری، دوازده امام را از گناه و زشتی ها پاک گردانیدی و به آنان مقام عصمت دادی و وظیفه هدایت مردم را به دوش آنان نهادی و از مردم خواستی تا از آنان پیروی کنند.

* * *

یوسف: آیه ۱۱۱ - ۱۰۹

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْأَخْرَجِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۰۹) حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرٌ مِنْ نَحْنِ وَلَا يَشَاءُ مَنْ يُرِيدُ بِأَسِينَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰) لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)

یکی از ایرادهایی که امت های قبلی از پیامبران می گرفتند این بود که چرا پیامبران از جنس فرشتگان نیستند، بت پرستان مکه نیز همین ایراد را به محمد (صلی الله علیه وآله) می گرفتند.

تو همه پیامبران خود را از میان انسان ها برگزیدی، پیامبران از شهری که در

ص: ۱۰۰

آن زندگی می کردند، قیام کردند و مردم را به یکتاپرستی فرا خواندند، آنان در میان مردم رفت و آمد داشتند و زندگی آنان مثل بقیه بود، تو هرگز فرشته ای را به پیامبری نفرستادی، فرشته نمی تواند الگوی انسان باشد.

چرا کافران در زمین گردش نمی کنند تا ببینند که عاقبت کسانی که پیامبران را تکذیب کردند، چه شد؟

کسانی که پیامبران را دروغگو شمردند، شیفته زندگی دنیا شده بودند و محبت دنیا مانع شد که حق را بپذیرند، آخرت برای کسانی که تقوا پیشه کنند، از دنیا بهتر است، چرا مردم عاقلانه فکر نمی کنند؟

پیامبران وقتی دیدند که مردم به کفر اصرار میورزند و راه گناه و معصیت را می پیمایند، از هدایت آنان ناامید شدند و به آنان وعده عذاب دادند. تو به آن مردم مهلت دادی و عذاب آنان را به تأخیر انداختی، آنان به جای آن که از این فرصت استفاده کنند و ایمان بیاورند، فکر کردند که پیامبران دروغ گفته اند و هیچ عذابی در کار نیست، اینجا بود که تو پیامبران را یاری کردی، پیامبران و پیروان آن ها را نجات دادی و عذاب را بر گناهکاران نازل کردی و همه را نابود کردی. (۵۸)

در سرگذشت گذشتگان (پیامبران و امت های آنان)، درس های پندآموز برای اهل فهم و دانش نهفته است، در این قرآن بارها از سرگذشت آنان سخن به میان آمده است، قرآن، سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد، بلکه وحی آسمانی است و با کتاب های آسمانی که قبلاً نازل شده است، هماهنگ است، هر چیزی که برای سعادت دنیا و آخرت انسان لازم است، در آن بیان شده است و مایه هدایت و رحمت برای مؤمنان است. (۵۹)

...

ص: ١٠٢

سوره زُعد

اشاره

ص: ۱۰۳

۱ - این سوره «مکّی» می باشد و سوره شماره ۱۳ قرآن می باشد.

۲ - «رَعْد»، همان صدای ابرها می باشد، در ابتدای این سوره به پدیده رعد اشاره شده است که تسبیح خدا را به جا می آورد.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: عظمت قرآن، اسرار آفرینش آسمان ها، شناخت حق و باطل، وفای به عهد، صبر و استقامت، انفاق در راه خدا، قیامت.

ص: ۱۰۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْمُرْتَلِكِ آيَاتِ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۱) اللَّهُ الَّذِي
رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ
لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲)

در ابتدا، چهار حرف «الف»، «لام»، «میم» و «را» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است.

این آیات کتاب آسمانی است، تو قرآن را بر محمد (صلی الله علیه وآله) نازل کردی، قرآن سخن حق است که همه باید از آن پیروی کنند، اما بیشتر مردم از وسوسه‌های شیطان پیروی می‌کنند و به قرآن ایمان نمی‌آورند.

تو خدای یگانه هستی و بر هر کاری قدرت داری، تو آسمان‌ها را بدون

ستون هایی که بتوان دید، برافراستی و بر عرش خود قرار گرفتی. این نشانه قدرت توست. آری، تو بر عرش خود قرار گرفتی.

منظور از «عرش»، در این آیه، علم و دانش توست. علم و دانش تو، همه زمین و آسمان ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست. تو تختی نداری که بر روی آن بنشینی و به آفریده های خود فرمان بدهی، تو بالاتر از این هستی که بخواهی در مکانی و جایی قرار گیری. پس معنای صحیح این قسمت آیه چنین است: «تو پس از آفرینش آسمان ها، به تدبیر امور جهان پرداختی».

تو خورشید و ماه را مسخر خود قرار دادی و هر کدام تا زمان مشخصی به سیر خود ادامه می دهند، تو امور جهان را تدبیر می کنی.

تو آیات خود را به روشنی بیان می کنی و با مردم سخن می گویی، باشد که مردم به روز قیامت یقین کنند، در آن روز تو همه را زنده می کنی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و تو سزای اعمال آنان را می دهی.

رعد: آیه ۴ - ۳

وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۳) وَفِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزُرُوعٌ وَنَخِيلٌ صَبَّأً وَغَيْرٌ صَبَّأً يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِضَ لِبَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۴)

ص: ۱۰۶

تو زمین را گسترش دادی تا برای زندگی انسان مناسب باشد، در زمین کوه ها و نهرها قرار دادی، میوه های گوناگون (ترش و شیرین، زمستانی و تابستانی)، پدید آوردی، روز را با تاریکی شب پوشاندی، اگر همیشه روز بود و شبی وجود نداشت، زمین برای زندگی مناسب نبود و گرمای خورشید همه گیاهان را از بین می برد.

کسانی که اهل فکر و اندیشه اند می دانند که این نظم جهان، نشانه ای از قدرت توست، آنان این نشانه ها را می بینند و به یگانگی تو اقرار دارند، در زمین قطعه هایی کنار هم قرار دادی، یکی خاکش نرم است و دیگری خاکش محکم. در این زمین ها، باغ های انگور و کشتزارها و نخلستان های گوناگون قرار دادی.

همه آن ها از یک آب سیراب می شوند ولی محصولات مختلفی دارند، میوه یکی ترش است و دیگری شیرین، یکی رنگش زرد است و دیگری قرمز!

از نظر مواد غذایی، بعضی از محصولات کشاورزی را بر بعضی دیگر برتری دادی، در همه این ها نشانه هایی از قدرت توست برای جماعتی که عاقلانه فکر می کنند.

* * *

رعد: آیه ۵

وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا أُنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ الْأَغْمَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۵)

این مردم، بُت می پرستیدند، تو محمد (صلی الله علیه وآله) را برای هدایت آن ها فرستادی، محمد (صلی الله علیه وآله) می خواست مردم از گمراهی نجات پیدا کنند و سعادتمند شوند، اما

ص: ۱۰۷

مردم به او سنگ می زدند، دیوانه اش می خواندند و خاکستر بر سرش می ریختند.

محمد (صلی الله علیه و آله) از کارهای این مردم تعجب می کرد، اما عجیب تر از آن، سخنان آنان است که می گویند: «وقتی مرگ به سراغ ما آمد و ما خاک شدیم، چگونه ممکن است که دوباره زنده شویم».

آنان کسانی هستند که راه کفر را برگزیدند و یگانگی تو را انکار کردند، روز قیامت که فرا برسد، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آن ها می اندازند، آن ها را به سوی جهنم می برند و آنان برای همیشه همدم آتش سوزان خواهند بود.

* * *

رعد: آیه ۶

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ
(۶)

این مردم به جای آن که از محمد (صلی الله علیه و آله) بخواهند تا دعا کند و رحمت تو بر آنان فرود آید، تقاضا می کنند که هرچه زودتر عذاب نازل شود، چرا این مردم مهربانی و رحمت تو را طلب نمی کنند؟

آیا آنان فکر می کنند که عذاب آسمانی تو، دروغ است؟

مگر آنان سرگذشت امت های قبلی را نشنیده اند؟ وقتی پیامبران از هدایت آنان ناامید شدند، عذاب تو بر آنان نازل شد و نابود شدند.

تو به کافران مهلت می دهی، اما آنان تصور می کنند که وعده عذاب دروغ است، این طور نیست، تو خدای بخشنده هستی، با این که مردم گناه و

ص: ۱۰۸

معصیت می کنند، تو آنان را می بخشی، هر گناهکاری را عذاب نمی کنی، به گناهکاران فرصت می دهی، اگر آنان پشیمان شدند، عفو و رحمت خود را بر آنان نازل می کنی، اما اگر آنان پشیمان نشوند و بر کفر و گناه خود اصرار ورزند، سرانجام عذاب دامن گیر آنان می شود و وقتی تو اراده کنی که کافران را عذاب کنی به سختی عذاب می کنی.

* * *

رعد: آیه ۷

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۷)

کافران نزد محمد (صلی الله علیه وآله) می آمدند و از او می خواستند معجزاتی مانند عصای موسی (علیه السلام) برای آنان بیاورد، عصای موسی (علیه السلام) معجزه بزرگی بود، وقتی آن را بر سنگی زد، از آن دوازده چشمه آب جوشید، وقتی آن عصا را در مقابل فرعون بر زمین انداخت، تبدیل به اژدهایی بزرگ شد. کافران چنین درخواست هایی را از محمد (صلی الله علیه وآله) داشتند، اما درخواست های آنان برای ایمان آوردن نبود، آن ها دنبال بهانه بودند.

پیامبر برای آنان، قرآن را به عنوان معجزه آورده بود و از آنان خواسته بود تا یک سوره مانند قرآن بیاورند، اگر آنان به دنبال حقیقت بودند، وقتی عجز خود را از آوردن یک سوره مانند قرآن دیدند، باید ایمان می آوردند، پس معلوم می شود که آنان دنبال بهانه بودند.

اکنون تو با محمد (صلی الله علیه وآله) چنین سخن می گویی: «ای محمد! به بهانه جویی این کافران توجه نکن، تو وظیفه خود را انجام بده، پیام مرا به آنان برسان و آنان را

ص: ۱۰۹

از عذاب روز قیامت بترسان، تو وظیفه نداری که همه را به اجبار مؤمن کنی، وظیفه تو تنها رساندن پیام من است و بس! فقط تو نیستی که این وظیفه را داری، من در همه زمان ها برای هر قومی، راهنمایی قرار دادم».

اکنون می دانم که تو محمد(صلی الله علیه وآله) را فرستادی تا مردم را از عذاب قیامت بیم دهد و در هر زمان، هدایت کننده ای فرستادی. آیا من می توانم آن هدایت کننده را بشناسم؟

روزی پیامبر خواست وضو بگیرد، او به علی(علیه السلام) اشاره کرد و علی(علیه السلام) برای او ظرف آبی آورد، پیامبر وضو گرفت.

سپس دست علی(علیه السلام) را گرفت و این آیه را خواند و فرمود: «من همان کسی هستم که مردم را از عذاب خدا بیم می دهم»، پس از آن دستش را به سینه علی(علیه السلام) گذاشت و گفت: «ای علی! خدا در هر زمان برای مردم، راهنمایی قرار می دهد، تو راهنمای این مردم هستی».(۶۰)

اسم او «عبدالرحیم» بود، او در شهر کوفه زندگی می کرد، به مدینه آمده بود تا امام باقر(علیه السلام) را ببیند و از علم و دانش آن حضرت بهره ببرد.

آن روز امام باقر(علیه السلام) از عبدالرحیم این سؤال را کرد:

___ ای عبدالرحیم! آیا آیه ۷ سوره رعد را به خاطر داری؟ آنجا که خدا به پیامبر می گوید: «ای محمد! تو بیم دهنده هستی و برای هر قومی، راهنمایی است».

ص: ۱۱۰

___ آری.

___ حتماً شنیده ای که پیامبر(صلی الله علیه وآله) این آیه را خواند و علی(علیه السلام) را به عنوان راهنمای مردم معرفی کرد.

___ بله. این سخن را شنیده ام.

___ اکنون از تو می پرسم: امروز چه کسی راهنما و هدایت کننده مردم است؟

___ فدایت شوم. من باور دارم که شما هدایت کننده این مردم هستید.

___ سخن تو حقّ است. ای عبدالرحیم! بدان که قرآن زنده است و هرگز نمی میرد، در همه زمان ها، برای مردم راهنمایی

آسمانی وجود دارد.

آن روز عبدالرحیم دانست که تو در هر زمانی برای مردم راهنما و هدایت کننده قرار داده ای، تو زمین را هیچ گاه از حجت و

امام خالی نمی گذاری، دوازده امام معصوم، وظیفه رهبری جامعه را به عهده دارند، این همان راه امامت است که تو مردم را

به پیروی از آن فرا خوانده ای.

* * *

کسانی که در بیابانی گم می شوند و راه به جایی نمی برند، خطرات زیادی آن ها را تهدید می کند: تشنگی، گرسنگی، حمله

درندگان و...

اکنون کسی از راه می رسد و دست آنان را می گیرد و راه را نشان آنان می دهد و می رود تا در بیابان، گمشدگان دیگری را

پیدا کند.

در این میان، کسی دیگر پیدا می شود و دست مردم را می گیرد و در ادامه مسیر آنان را کمک می کند و نمی گذارد به

بیراهه بروند، او آنان را به سلامت به مقصد می رساند.

ص: ۱۱۱

این مثالی بود برای بیان تفاوت پیامبر و امام.

پیامبر مردم را به راه راست راهنمایی می کند، امام کسی است که دست آنان را می گیرد و آنان را به مقصد می رساند.

پیامبر مردم را از عذاب می ترساند و از آنان می خواهد راه راست را برگزینند، امام دست آنان را می گیرد و آنان را راهنمایی می کند تا به سر منزل مقصود برسند.

امروز هم مهدی (علیه السلام)، امام من است، این آیه قرآن را که می خوانم او را یاد می کنم، او همان راهنمای امروز مردم است.

او نماینده تو روی زمین است. اگر به سوی او بروم به هدایت، رهنمون می شوم و سعادت دنیا و آخرت را از آن خود می کنم. (۶۱)

رعد: آیه ۱۰ - ۸

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ (۸) عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ (۹)
سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ (۱۰)

علم و دانش تو بی پایان است، تو بر همه چیز آگاهی داری، تو می دانی هر زن یا هر حیوان ماده ای چه در شکم دارد، آیا آن جنین، زنده به دنیا می آید یا نه؟ وقتی به دنیا می آید آیا عمر طولانی دارد یا عمر کوتاه؟ روزی او زیاد خواهد بود یا کم؟ همه این ها را فقط تو می دانی.

بعضی از جنین ها، زودتر از موعد مقرر به دنیا می آیند، بعضی دیگر، دیرتر.

ص: ۱۱۲

معمولاً جنین انسان بعد از نه ماه به دنیا می آید، اما گاهی بعضی ها زودتر به دنیا می آیند و بعضی ها هم چند روز بیشتر از نه ماه در رحم مادر می مانند.

نباید خیال کنم که این زود یا دیر به دنیا آمدن ها، بی حساب و کتاب است، حتی ساعت و ثانیه و لحظه آن هم حساب دارد، اندازه و مقدار هر چیز نزد تو معلوم و مشخص است، تو بر هر نهان و آشکاری آگاهی داری، تو خدایی بزرگ هستی، تو بالاتر از آن هستی که با ذهن بشری بتوان تو را درک کرد.

برای تو فرقی نمی کند کسی سخن خود را آهسته گوید یا بلند، تو همه سخن ها را می شنوی. برای تو یکسان است، کسی مخفیانه در دل شب راه رود یا در روز روشن گام بردارد، تو به همه چیز آگاهی داری، برای تو تاریکی و روشنایی، نهان و آشکار، هیچ فرقی ندارد.

* * *

رعد: آیه ۱۱

لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ (۱۱)

از همان لحظه ای که انسان به این دنیا می آید، تو دو فرشته را مأمور می کنی تا از او نگهبانی کنند که مبادا حادثه ای برای او روی دهد.

تو زمان مرگ همه انسان ها را مشخص کرده ای، وقتی لحظه مرگ انسانی فرا رسد، آن دو فرشته انسان را به حال خود رها می کنند و آن وقت است که مرگ او فرا می رسد. (۶۲)

* * *

ص: ۱۱۳

تو سرنوشت هیچ ملّتی را تغییر نمی دهی مگر آن زمان که آن ملّت، راه و روش خود را تغییر دهند، اگر تو اراده کنی ملّتی را عذاب کنی، هیچ کس نمی تواند عذاب را از آنان دور کند و آنان هیچ یار و یابوری نخواهند داشت.

به انسان ها نعمت های زیادی داده ای و هرگز نعمت های خود را بی دلیل از آنان نمی گیری، اگر انسانی به گناه و معصیت رو آورد، آن وقت نعمت های خود را از او می گیری. (۶۳)

گناهانی مثل ظلم به دیگران، کفران نعمت و ناسپاسی سبب می شود که نعمت ها از من گرفته شود. (۶۴)

وقتی نعمتی از من گرفته می شود یا بلایی بر من نازل می شود، باید بدانم که نتیجه کارهای خود من است.

تو به من نعمت سلامتی دادی، اما من به دیگران ظلم می کنم، نتیجه ظلم من آن است که حادثه ای برای من پیش بیاید و این سلامتی و تندرستی از من گرفته شود، تو به آن دو فرشته امر می کنی تا مرا به حال خود رها کنند و آن وقت است که آن حادثه برای من پیش می آید.

آری، تو عهدی با بندگانت داری که وقتی نعمتی به آنان دادی، آن نعمت را از آنان نمی گیری مگر زمانی که به گناه و معصیت رو آورند، آن وقت است که آنان آثار گناهان خود را می بینند.

وقتی با پدر و مادر و خویشان بد رفتاری کنم، عمرم کوتاه می شود، وقتی در جامعه ای زنا زیاد شود، زلزله فرا می رسد، وقتی ظلم و ستم زیاد شود، باران

ص: ۱۱۴

کم می شود و خشکسالی می شود. وقتی مردم زکات واجب خویش را ندهند، فقر و فلاکت در جامعه زیاد می شود، وقتی مردم شکر نعمت های تو را به جا نیاورند و همواره ناسپاسی کنند، برکت از میان آنان می رود. (۶۵)

اکنون این قانون را دانستم، سعی می کنم که از گناهان دوری کنم تا به بلاها گرفتار نشوم، اما اکنون یک سؤال دارم:

«اگر بلاها به خاطر گناهان است، پس چرا پیامبر و امامان که معصوم بودند، این قدر به بلاها گرفتار شدند؟ ما باور داریم آنان از هر گناهی به دور بوده اند، پس چرا آماج انواع بلاها بوده اند؟».

برای یافتن جواب سؤال خویش مطالعه می کنم...

در زندگی انسان ها، حوادث ناگواری پیش می آید، بهتر است این حوادث را به دو «عنوان» بیان کنم:

* بلاها: بلا- حادثه ای است که در اثر گناه و معصیت پیش می آید و در واقع نتیجه گناهان است. اگر کسی هرگز به گناه آلوده نشود، بلاها سراغ او نمی آیند.

* سختی ها: ممکن است کسی اصلاً گناهی نکند، اما برای او حادثه ای پیش بیاید، این حادثه هیچ ربطی به گناه ندارد، این حادثه برای او پیش می آید تا مقام او بالاتر برود.

شنیده ام که تو هر کس را بیشتر دوست داری، سختی بیشتری برای او می فرستی.

روح انسان فقط در کوره سختی ها است که می تواند از ضعف ها و

کاستی های خود آگاه شود و به اصلاح آن ها بپردازد. سختی ها بد نیست، بلکه سبب می شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد تو باشیم و تنها به درگاه تو رو آورده و تضرع کنیم!

اگر سختی ها نباشد دل ما اسیر دنیا می شود، ارزش ما کم و کم تر می شود، سختی ها، دل های ما را آسمانی می کند.

وقتی که پیامبران و امامان را آفریدی، از آنان عهد گرفتی که بر سختی ها صبر کنند و آنان به این پیمان تو وفادار باقی ماندند و از جان خود، برای حفظ دین خدا مایه گذاشتند و خود را در راه تو فدا نمودند.

آنان سختی های زیادی را تحمل کردند، اما آن سختی ها، بلا نبود!

این پاسخ سؤال من است: تو پیامبران و امامان را به سختی ها گرفتار می کنی، ولی آنان به بلایی که نتیجه گناهان باشد، هرگز گرفتار نمی شوند.

در اینجا از امام حسین (علیه السلام) یاد می کنم، وقتی او دید که جامعه رو به تباهی و فساد می رود، سکوت نکرد، او برای زنده کردن دین تو قیام کرد، اما مردم به جنگ او آمدند و عزیزانش را مقابل چشمش پرپر کردند، او مصیبت های زیادی دید، عصر روز عاشورا، به میدان آمد، شجاعانه جنگید، تیری به قلب او اصابت کرد، او تیر را از بدن بیرون آورد و خون ها را در دست خود جمع کرد و به سوی آسمان ریخت و گفت: «بارخدا یا! همه این ها در راه تو چیزی نیست». (۶۶)

ص: ۱۱۶

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ السَّحَابَ الثَّقَالَ (۱۲) وَيَسْبِغُ الرِّعْدُ بِحَمِيدِهِ وَالْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ (۱۳)

در اینجا گوشه‌هایی از اسرار آفرینش را بیان می‌کنی تا در آن فکر کنی و بر قدرت تو ایمان بیاورم و نور ایمان، قلبم را روشن کند، از رعد و برق و باران سخن می‌گویی، بارانی که از آسمان می‌بارد، اساسی‌ترین نقش را در زندگی انسان‌ها دارد، معمولاً باران‌های پر برکت با رعد و برق همراه است، وقتی ابرها رعد و برق می‌زنند، بعضی دچار ترس می‌شوند و بعضی‌ها خوشحال می‌شوند، زیرا امیدوار می‌شوند بارانی خواهد آمد و درختان و گیاهان را سیراب خواهد کرد.

تو این ابرهای باران‌زا را پدید می‌آوری و با باران به طبیعت سرسبزی و

خزّمی عطا می کنی.

رعد (غزّش ابرها)، نشانه دیگری از قدرت توست.

«رعد، تسبیح و حمد تو می گوید».

فرشتگان در برابر عظمت و بزرگی تو احساس کوچکی می کنند و از هیبت تو به تسبیح مشغولند، آنان تو را از هر عیب و نقصی پاک می دانند و تسلیم فرمان تو هستند.

این ابرها نشانه رحمت توست، اما اگر تو بخواهی انسان ها را به سزای گناهانشان برسانی از دل این ابرها، صاعقه می فرستی و هر که را بخواهی آسیب می رسانی، همان طور که قوم عاد و ثمود را با صاعقه هلاک کردی. این ها همه، نشانه های قدرت توست، اما باز هم کافران درباره تو جدل و ستیزه می کنند، آن ها نمی دانند که قدرت تو بی انتهاست و کافران را به سختی عذاب می کنی.

«رعد، تسبیح و حمد تو می گوید».

منظور از این سخن چیست؟

تو بارها در قرآن از تسبیح و حمد موجودات بی جان سخن گفته ای، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه ها... همه تو را حمد و ستایش می کنند. آنان از قوانین تو در آفرینش، فرمان برداری می کنند، این معنای، سجده آنان است که در قرآن از آن سخن گفته ای. (۶۷)

هر موجودی به اندازه درجه وجودی خود، دارای شعور است و در دنیای خود و به زبان خود، تو را ستایش می کند و تو را به پاکی می ستاید، ولی من از درک حقیقت آن ناتوانم.

ص: ۱۱۸

موجوداتی مثل ماه و خورشید و کوه و درخت، همسو با بهره وجودی خود، درکی از تو دارند، البته درک آن ها با درک وجودی انسان، قابل مقایسه نیست، تو انسان را با درک و آگاهی بالایی آفریدی، اما به موجودات دیگر به اندازه خودشان، بهره ای از درک و شعور دادی.

هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده توست. مخلوق یعنی نقص و کمبود!

همه موجودات می فهمند که کمبود دارند و به تو نیاز دارند، وقتی موجودی نقص های خود را می فهمد، تو را از آن نقص ها پاک می داند. در واقع، او درک می کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به تو نیاز دارد و تو بی نیاز هستی. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک می کند، می فهمد که تو این وجود را به او داده ای و تو او را آفریده ای. او درک می کند که وجودش از تو سرچشمه گرفته است، این معنای حمد اوست.

* * *

چرا در اینجا فقط از «رعد» نام می بری؟ در «رعد» چه ویژگی ای وجود دارد که نامش را جداگانه می آوری.

همه موجودات حمد و تسبیح تو می گویند، اما ذهن بشر متوجه حمد و تسبیح آنان نمی شود، وقتی کسی به ماه و خورشید نگاه می کند، زیر درختی می نشیند، صدایی را نمی شنود. در طبیعت هیچ صدایی مانند رعد هولناک نیست، صدای رعد، انسان را متوجه خود می کند، روی سخن تو در این آیه با بُت پرستان و کافران است، آنان صدای رعد را می شنوند، تو به آنان می گویی که این صدا، صدای حمد و تسبیح آنان است. هر انسانی به صدای رعد توجه

می کند.

تو می خواهی توجه او را به قدرت خودت معطوف کنی، این رعد، نشانه ای از قدرت توست، تو خورشید را خلق کردی، آب دریا و اقیانوس ها را آفریدی، آفتاب را بر آب ها تاباندی و آب ها را بخار کردی و به آسمان فرستادی و ابرهای باران را آفریدی. باد را فرستادی تا ابرها را در آسمان حرکت دهد...

رعد با صدای هولناک خود، هشدار برای غافلان است تا لحظه ای به فکر آیند و در عظمت تو فکر کنند و از خواب غفلت بیدار شوند، رعد با صدای خود تو را ستایش می کند.

* * *

ابر از ذرات آب تشکیل شده است، اما تو از این ذرات آب، رعد و برقی می آفرینی که می تواند همه چیز را بسوزاند.

در هر دقیقه در دنیا حدود شش هزار رعد و برق کوچک و بزرگ اتفاق می افتد، رعد و برق های بزرگ می توانند در یک لحظه، گرمای ۳۰ هزار درجه سانتیگراد تولید کنند، گرمایی که تقریباً پنج برابر گرمای سطح خورشید است !!

برقی که در رعد و برق تولید می شود می تواند به ۱۰۰ میلیون ولت برسد!

* * *

رعد: آیه ۱۴

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْنِهِ إِلَى الْمَاءِ لِيُبْلَغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۱۴)

ص: ۱۲۰

تو صدای بندگان خود را می شنوی و از راز دل آنان آگاه هستی، فقط تو می توانی دعای انسان ها را مستجاب کنی، کسانی که بُت ها را صدا می زنند و از آن ها حاجت می خواهند، هرگز به حاجت خود نمی رسند، زیرا بُت ها نه صدایی را می شنوند و نه قدرتی دارند.

کسی که تشنه است باید به سوی آب برود، دستان خود را پر از آب کند و آن را بنوشد، اگر کسی دستان خود را از دور به سوی آب دراز کند، هرگز آب به دهان او نمی رسد، با دراز کردن دست از فاصله دور، کسی سیراب نمی شود.

این مثالی برای بیان حال مؤمن و کافر بود، مؤمنی که به تو ایمان دارد، همانند کسی است که نزدیک آب رفته است و دست های خود را از آب پر کرده و سیراب شده است، اما کسی که راه کفر را برگزید، از حقیقت دور شده است، او مانند کسی است که از راه دور به سوی آب دست دراز می کند، اما هرگز سیراب نمی شود، او گرفتار سراب های دروغین شده است، بُت هایی را می پرستد که بر هیچ کاری توانایی ندارند، او بُت ها را به یاری می خواند اما دعای او راه به جایی نمی برد.

* * *

رعد: آیه ۱۵

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (۱۵)

«همه موجوداتی که در آسمان ها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار خدا را سجده می کنند، سایه های آن ها نیز هر صبح و شام، خدا را سجده می کند».

منظور از سجده موجودات چیست؟

ص: ۱۲۱

کسی که به سجده می رود، می خواهد تواضع و فروتنی خود را نشان دهد، در این آیه از سجده موجودات سخن می گویی، تو می خواهی بگویی که همه موجوداتی که در آسمان ها و زمین هستند، در مقابل تو فروتنی می کنند.

فرشتگان و مؤمنان از روی رغبت و با شوق در مقابل تو، تواضع و فروتنی می کنند، عدّه ای از انسان ها، راه کفر را انتخاب می کنند و بُت ها را می پرستند، اما همین که از همه جا ناامید می شوند و در خطرات قرار می گیرند، تو را صدا می زنند و در مقابل تو، فروتنی می کنند.

آری، وقتی خطری جدی آنان را تهدید می کند، پرده ها از روی فطرت آنها کنار می رود و از عمق وجودشان تو را به یاری می طلبند و به تو التماس می کنند، این تواضع و فروتنی، سجده آنان است.

تواضع و فروتنی این کافران از روی اشتیاق واقعی نیست، ترس و اضطراب شدید آنان را وادار به این کار کرده است، در واقع این تواضع از روی اجبار است، وقتی که خطر برطرف بشود، بار دیگر راه کفر را در پیش می گیرند.

آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه ها... همه از قوانین تو در آفرینش فرمان برداری می کنند و تسلیم تو هستند، این معنای، سجده آنان است.

* * *

در این آیه گفتی: «سایه های موجودات، هر صبح و شام، خدا را سجده می کنند».

وقتی به سایه های انسان یا موجود دیگری نگاه می کنم، می بینم که این سایه ها، آثاری خاص از خود نشان می دهد.

ص: ۱۲۲

سایه ها کم و زیاد می شود، صبح ها سایه ها طولانی است، هرچه به سمت ظهر می روم، سایه ها کوچک تر می شود، بعد از ظهر، بار دیگر سایه ها بزرگ و بزرگ تر می شود.

من این اختلاف در اندازه سایه ها را با چشم احساس می کنم، سایه ها به همین مقدار، بهره ای از وجود دارند و برای همین، در برابر تو خاضع و فروتن می باشند. افتادن سایه ها بر زمین، همان سجده آنان است. این سخن تو، امری خیالی نیست، حقیقتی است بالاتر از خیال!

سجده سایه ها، امری است ثابت و استوار که تو از آن یاد می کنی، اما من نمی توانم حقیقت آن را درک کنم! درک من محدود است، من اسیر درک ناقص خود هستم!

* * *

سایه ها همیشه در مقابل تو فروتن هستند، اما چرا سجده آنان را فقط در صبح و شام ذکر کردی؟

درست است که سایه ها همواره در مقابل تو فروتن هستند، اما هنگام صبح و غروب سایه ها بسیار طولانی می شوند و سقوط آنان بر زمین و ذلت آنان بیشتر به چشم می آید، وقتی آفتاب طلوع می کند، سایه انسان، شاید به بیست متر هم برسد، هنگام غروب هم چنین است! در طلوع و غروب، افتادن سایه به زمین و ذلت آن بیشتر به چشم می آید، برای همین در این آیه از سجده سایه ها هنگام صبح و شام سخن گفتی. (۶۸)

* * *

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى
وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ
الْقَهَّارُ (۱۶)

خدای آسمان ها و زمین کیست؟ چه کسی جهان هستی را آفریده است؟

در جواب باید گفت: «تویی آن خدای آسمان ها و زمین!».

به راستی چرا عده ای به جای پرستش تو، بُت هایی را می پرستند که هیچ نفع و ضرری به حالشان ندارد.

آیا نابینا و بینا برابر هستند؟ کافر کجا و مؤمن کجا؟ آنان هرگز برابر نیستند.

آیا تاریکی و روشنایی یکسانند؟ تاریکی های کفر کجا و نور هدایت و ایمان کجا؟ چگونه این ها می توانند برابر باشند؟

اگر بُت ها مانند تو قدرت آفرینش داشتند و چیزی را آفریده بودند، ممکن بود که عده ای فریب بخورند و خیال کنند آن بُت ها شایسته پرستش هستند، اما این بُت ها که هرگز چیزی خلق نکرده اند، پس چرا باز هم عده ای بُت می پرستند؟ بُتی که از قطعه سنگ یا چوب تراشیده شده است و توانایی بر هیچ کاری ندارد، هرگز شایستگی پرستش را ندارد.

تو لایق پرستش هستی که جهان و هرچه در آن است را آفریدی، تو خدای یگانه ای و بر همه جهان سلطه داری.

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاخْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ
كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ
(۱۷)

حق ماندنی است، هیچ گاه نور آن خاموش نمی شود، گاهی ضعیف می شود ولی از بین نمی رود.

باطل رفتنی است. ممکن است چند روزی زرق و برق داشته باشد و چشم همه را پر کند، اما سرانجام نابود می شود.

در اینجا دو مثال برای حق و باطل بیان می کنی:

* مثال اول: باران می بارد و نهرها و رودخانه ها از آن پر می شود و سیل به راه می افتد. روی سیل، کف فراوانی خودنمایی می کند.

باطل مانند کف روی آب است که از بین می رود و حق همان آبی است که باقی می ماند، در دل زمین نفوذ می کند و سپس به صورت چشمه جاری می شود و مردم از آن بهره می برند.

* مثال دوم: فلزاتی مثل آهن، مس و نقره را از معدن استخراج می کنند، برای ساختن چیزهای زینتی یا وسایل زندگی، آن ها را روی آتش قرار می دهند تا ذوب شوند، وقتی به نقطه ذوب می رسند، کف ها و زنگارهایی روی آن پیدا می شود.

باطل مانند آن کف هایی است که روی فلزات ذوب شده قرار می گیرد و ارزشی ندارد و به دور ریخته می شود و حق، اصل آن فلز است که باقی

می ماند.

تو این گونه برای بندگان خود مثال می زنی: کسی که باطل گرا شد همانند کف ها بیهوده و بی فایده است، کسی که حق گرا می باشد همانند آب و فلزی است که سودمند است.

آری، کسانی که باطل گرا هستند، بالانشین و پر سر و صدا ولی توخالی هستند و به زودی از بین می روند، اما کسانی که حق گرا هستند متواضع و سودمند می باشند و باقی می مانند.

* * *

رعد: آیه ۱۸

لِّلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسَيْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَشِئْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مِثْلَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۸)

تو به کسانی که از حق پیروی کرده و دعوت پیامبران را اجابت می کنند، بهترین پاداش ها را عطا می کنی، سرانجام آنان چیزی جز خوبی و خوشی نیست.

اما سرانجام کسانی که حق را انکار کردند و راه کفر را در پیش گرفتند، بسیار سخت است، آنان وقتی عذاب روز قیامت را می بینند، حاضرند دو برابر ثروت همه دنیا را برای آزادی خود بدهند.

اگر در روز قیامت آنان دو برابر دنیا را هم با خود داشتند، برای آنان فایده ای نداشت.

ص: ۱۲۶

آنان به شدت مورد بازخواست و حسابرسی قرار می گیرند و جایگاه آنان، جهنم است و چه بد جایگاهی است!

رعد: آیه ۱۹ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۱۹)

آیا کسی که یقین دارد قرآن، سخن توسل با کافری کوردل، یکسان است؟ آیا مؤمنی که به قرآن ایمان آورده است با کافری که چشم دلش کور است، برابر است؟ هرگز این دو برابر نیستند.

قرآن همه را به هدایت و رستگاری دعوت می کند و آنان را از گمراهی می رهاند، اما فقط اهل فهم و خرد از قرآن پند می گیرند و به آن ایمان می آورند.

رعد: آیه ۲۰

الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ (۲۰)

در اینجا می خواهی ویژگی های مؤمنان را برایم بیان کنی، پس چنین می گویی: «مؤمنان کسانی هستند که به عهدهی که با تو بسته اند وفا می کنند و میثاق خود را نمی شکنند».

تو از کدام عهد و میثاق سخن می گویی؟

از روز میثاق بزرگ سخن می گویی! تو قبل از این که انسان ها را خلق کنی، آنان را به صورت ذره های کوچکی آفریدی و با آنان سخن گفتی، آنان تو را

ص: ۱۲۷

شناختند. در آن روز، همه تو و پیامبران تو را شناختند و به حق اعتراف کردند. آن روز، روز میثاق بزرگ بود.

در آیه ۱۷۲ سوره اعراف گفتی که از پشت فرزندان آدم، همه فرزندان آن ها را برگرفتی و آنان را بر خودشان گواه گرفتی و گفتی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: «آری، ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی».

آن روز، روز میثاق بزرگ بود، مؤمنان به عهد و میثاقی که با تو در آن روز بستند، وفادار می مانند.

رعد: آیه ۲۱

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (۲۱)

سخن درباره ویژگی های مؤمنان است آنان به خویشاوندان خود مهربانی می کنند و هرگز با اقوام خود قطع رابطه نمی کنند. آنان با دوستان تو پیوند قلبی دارند، محمد و آل محمد (علیهم السلام) بهترین دوستان تو هستند، مؤمنان واقعی کسانی هستند که آنان را دوست دارند.

وقتی این آیه را می خوانم، بار دیگر به یاد مهدی (علیه السلام) می افتم، او امروز حجت تو روی زمین است، من باید به یاد او باشم و یادش را فراموش نکنم و وظیفه ام را نسبت به او انجام بدهم. (۶۹)

مؤمنان از تو خشیت دارند و از حسابرسی روز قیامت می ترسند.

خشیت، حالت عرفانی و معنوی با ارزشی است، اگر این حالت در من باشد،

ص: ۱۲۸

سعی می‌کنم وظیفه خود را درست انجام بدهم و از گناه دوری کنم.

مؤمن از قیامت می‌ترسد، اما از تو نمی‌ترسد، او از تو خشیت دارد. در سوره فاطر آیه ۲۸ می‌گویی: «فقط دانشمندان از خدا خشیت دارند». آری، این جاهلان هستند که از تو می‌ترسند!

در زبان عربی برای مفهوم «ترس» دو واژه وجود دارد: «خوف» و «خشیت»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد که من باید آن را بررسی کنم.

اگر من به جنگل بروم و ناگهان صدای غرّش شیری به گوشم برسد، ترس وجود مرا فرا می‌گیرد، زیرا خطری بزرگ مرا تهدید می‌کند، پس سریع فرار می‌کنم.

اما وقتی رانندگی می‌کنم، پلیس را می‌بینم که در همه جا، رفت و آمد را کنترل می‌کند. من از پلیس نمی‌ترسم. فقط حواس خود را جمع می‌کنم که مبادا جلوی چشم پلیس تخلف کنم، اگر پلیس ببیند که من با سرعت زیاد رانندگی می‌کنم جریمه ام می‌کند. وقتی پلیس را می‌بینم بیشتر دقت می‌کنم، در واقع من از سرانجام کار خودم می‌ترسم که نکند جریمه شوم.

در زبان عربی به ترس من از شیر جنگل «خوف» می‌گویند اما برای حالتی که در مقابل پلیس دارم، «خشیت» می‌گویند. (۷۰)

پس «خشیت» به معنای «خوف» نیست!

مؤمن از تو بیم و خشیت دارد، او مواظب است گناه نکند و از مسیر حق خارج نشود. او می‌داند که اگر گناه کند، خودش گرفتار می‌شود.

ص: ۱۲۹

پس من نباید از تو بترسم، تو خدای مهربان هستی، از پدر و مادر هم به من مهربان تری.

من باید از تو بیم و خشیت داشته باشم، مبدا گناهی کنم که به عذاب گرفتار شوم! من باید از گناه خود بترسم! (۷۱)

* * *

رعد: آیه ۲۴ - ۲۲

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (۲۲) جَنَّاتٌ عِدْنُ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ (۲۳) سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (۲۴)

مؤمنان کسانی هستند که در برابر سختی ها و مشکلات صبر می کنند تا رضایت تو را به دست آورند، نماز را به پا می دارند و پنهان و آشکارا به دیگران کمک می کنند، اگر شیطان آنان را وسوسه کرد و خطایی انجام دادند، با انجام کارهای نیک و توبه سعی می کنند خطای خود را جبران کنند.

مؤمنانی که این چنین باشند، دارای عاقبت نیک خواهند بود، آنان در روز قیامت همراه با پدران و زنان و فرزندان شایسته خود وارد بهشت خواهند شد و برای همیشه در آنجا خواهند بود.

آنان در قصرهای بهشتی منزل می کنند و فرشتگان به دیدار آنان می روند، فرشتگان از هر دری وارد قصرهای آنان می شوند و می گویند: «سلام بر شما که در راه دین خدا صبر پیشه کردید، چه عاقبت و خانه بهشتی خوبی نصیب

ص: ۱۳۰

شما شده است!».

* * *

رعد: آیه ۲۵

وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲۵)

از ویژگی های مؤمنان و آینده زیبای آنان سخن گفتی، اکنون از ویژگی های کافران برایم سخن می گویی: کافران به پیمان خود وفادار نمی مانند، تو در روز میثاق بزرگ آنان را بر خودشان گواه گرفتی و گفتی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: «آری، ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی».

آن میثاق بزرگ به صورت فطرت و عشق به کمال در وجود آنان جلوه کرد، اما آنان به ندای فطرت خویش گوش فرا نمی دهند و به خویشاوندان مهربانی نمی کنند، آنان با دوستان تو (که محمد و آل محمد علیهم السلام) هستند، ارتباطی ندارند، این کافران روی زمین فساد می کنند، تو رحمت خود را از آنان دور می کنی، نصیب آنان چیزی جز لعنت تو نیست و در روز قیامت، منزلگاه آنان جهنم است.

* * *

رعد: آیه ۲۶

اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ (۲۶)

خوشی و ناخوشی، زیادی و کمی رزق زندگی دنیا در دست توست، کسانی

ص: ۱۳۱

که راه ظلم و کفر را برگزیدند، خیال می کنند که با این کار، صاحب ثروت بیشتر و خوشی دنیا می شوند، اما آنان اشتباه می کنند، زیرا روزی همه انسان ها در دست توست، تو روزی هر کس را که خواهی، وسعت می دهی و روزی هر کس را که خواهی، اندک می گردانی.

کافران به زندگی و لذت های دنیا شاد می شوند، در حالی که زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت و نعمت های آن، بی ارزش است، ثروت و مال دنیا به زودی نابود می شود و اما نعمت آخرت همیشگی است، کسی که وارد بهشت بشود، برای همیشه از نعمت های زیبای آنجا بهره مند می شود و این سعادت بزرگی است. (۷۲)

ص: ۱۳۲

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ (۲۷) الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۸) الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ (۲۹)

محمد(صلی الله علیه وآله) برای بُت پرستان قرآن تو را می خواند و از آنان می خواست تا از شرک و بُت پرستی دست بردارند، بُت پرستان در مقابل از او می خواستند تا معجزه ای بیاورد، این تقاضای آنان بهانه ای بیش نبود.

پیامبر برای آنان، قرآن را به عنوان معجزه آورده بود و از آنان خواسته بود تا یک سوره مانند قرآن بیاورند، اگر آنان به دنبال حقیقت بودند، وقتی عجز خود را از آوردن یک سوره مانند قرآن دیدند، باید ایمان می آوردند.

وظیفه پیامبر این است که مردم را از عذاب روز قیامت بترساند و پیام تو را به آنان برساند. اگر آنان به دنبال معجزه هستند، قرآن معجزه اوست، مشکل این

است که آنان از روی لجاجت، تقاضای معجزه می کنند.

این قانون توست: تو می دانی چه کسی در پذیرش حق لجاجت می کند، پس او را به حال خود رها می کنی، زیرا او حق را شناخته است اما از روی لجاجت آن را نمی پذیرد. او در گمراهی خود غوطه‌ور می شود و دیگر به راه راست هدایت نمی شود.

اما کسانی که به سوی تو رو کنند و در جستجوی حقیقت باشند، از توفیق تو بهره مند می شوند و تو آنان را هدایت می کنی، آنان ایمان می آورند و قلبشان به یاد تو آرامش و اطمینان می یابد و به درستی که فقط با یاد توست که دل‌ها آرام می گیرند.

هر کس که به تو ایمان ندارد، احساس تنهایی و اندوه می کند، او به هر چیزی پناه می برد، اما خودش می داند تنهاست و هیچ چیزی نمی تواند به او برای همیشه پناه بدهد، هر چه در این دنیاست، فانی و نابود می شود.

فقط تو نابود نمی شوی و همیشگی هستی، کسی که به تو ایمان آورد و به تو توکل نماید، هرگز مضطرب نمی شود، دل او آرام است، زیرا یاد تو آرام بخش دلهاست.

کسانی که ایمان می آورند و عمل نیکو انجام می دهند، بهترین زندگی‌ها و بهترین سرانجام‌ها برای آنان خواهد بود، آری، آنان در این دنیا با آرامش زندگی می کنند و در آخرت در بهشت تو جای خواهند گرفت.

* * *

ذکر و یاد تو چیست؟

وقتی که نام تو را بر زبان می آورم و در قلب خود تو را یاد می کنم، آرامشی را احساس می کنم.

ص: ۱۳۴

قرآن هم ذکر توست، وقتی قرآن می خوانم، قلب من آرام می شود، همین طور یاد محمّد و اهل بیت (علیهم السلام) به دل ها آرامش می دهند، آن ها هم ذکر تو هستند. (۷۳)

من در این دنیای پر از غفلت با یاد اهل بیت (علیهم السلام) می توانم به آرامش برسم، تو یاد آن ها را یاد خودت قرار داده ای. آن ها دروازه های ایمان هستند، اگر می خواهیم به سوی ایمان واقعی رو کنیم باید به سوی آن ها رو کنیم و به آن ها توجه نمایم، حقیقت ایمان را باید از آن ها فرا بگیریم، برای رسیدن به سعادت، باید راه آنان را بپیمایم. اگر کسی برای رسیدن به تو از راهی غیر از راه آن ها برود، به هدف خویش نخواهد رسید.

* * *

روزی از روزها، موسی (علیه السلام) از جایی عبور می کرد، نگاهش به مردی افتاد که دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد، موسی (علیه السلام) از کنار او عبور کرد و بعد از مدّتی، باز حضرت موسی از آنجا عبور کرد، دید که آن مرد هنوز دعا می کند و دست هایش رو به آسمان است و اشک از چشمانش جاری است، گویا هنوز حاجت روا نشده است. در این هنگام خدا با موسی (علیه السلام) چنین سخن گفت: «ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، دعایش را مستجاب نمی کنم، اگر او می خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده ام تا بندگان من از راهی که گفته ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه ایمان به سوی من بیاید، نه این که راه دیگری را بپیماید و از راه ایمان روی برگرداند». (۷۴)

* * *

اکنون می فهمم که چرا باید از راه مهدی (علیه السلام) پیروی کنم، راه مهدی (علیه السلام) مرا به تو می رساند، تو یاد مهدی (علیه السلام) را همچون ذکر خودت قرار دادی.

یاد مهدی (علیه السلام) دل را آرام می کند، همانگونه که یاد تو آرامش به دل می دهد.

سلام من به مهدی (علیه السلام)! که مرا به سوی تو فرا می خواند و دست مرا می گیرد و به سوی تو می آورد.

فقط او می تواند راه تو را به من نشان بدهد، راهی که درست است و هیچ گمراهی ندارد، او هدایت کننده همه آفریده های توست، فرشتگان هم اگر بخواهند به تو نزدیک شوند، باید نزد او بیایند. او حجت تو بر همه جهانیان است.

علم و دانش او فراتر از دیگران است، تو به او مقامی بس بزرگ داده ای و برای همین است که او می تواند همه را به سوی تو راهنمایی کند.

یاد مهدی (علیه السلام)، در این روزگار بی کسی، آرام بخش دل من است!

رعد: آیه ۳۰

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِيَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ (۳۰)

محمد (صلی الله علیه و آله) را برای هدایت مردم فرستادی، مردمی که جایگزین امت های قبل بودند، این سنت و قانون توست که از ابتدای خلقت جهان بوده است که برای هدایت همه انسان ها پیامبرانی را فرستادی.

از محمد (صلی الله علیه و آله) می خواهی تا قرآن را برای آنان بخواند در حالی که آنان به تو کفر میورزند. قرآن، رحمتی از سوی توست، آنان قرآن را دروغ می شمارند و

ص: ۱۳۶

این کفران نعمت است. قرآن نعمتی است برای آنان.

اگر به قرآن ایمان بیاورند، به سعادت دنیا و آخرت می‌رسند، اما آنان این نعمت را کفران کردند، پیامبر بار دیگر آنان را به یکتاپرستی دعوت می‌کند و می‌گوید: «خدایی جز او نیست، بر او توکل می‌کنم و بازگشتم به سوی اوست».

تو خدای یگانه ای و نام‌های زیادی داری، یکی از نام‌های تو «رحمان» است، یعنی کسی که بر بندگان خود مهربانی دارد و رحمتش همگان را فرا گرفته است.

وقتی این آیه را می‌خوانم می‌بینم که از خود با نام «رحمان» یاد کرده‌ای، «بُت پرستان به رحمان کفر ورزیدند»، تو می‌خواستی به آنان بفهمانی که رحمت تو علت فرستادن قرآن بوده است، مردمی که به قرآن ایمان نیاوردند، در واقع، نعمت تو را کفران کردند.

رعد: آیه ۳۱

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلَّمَ بِهِ الْمَوْتَى بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَتَّبِعُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصَِّبُهُمْ بِمَا صَيَّرُوا قَارِعَةً أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۳۱)

عده ای از بزرگان مکه نزد پیامبر آمدند و گفتند:

___ آیا تو ادعا می‌کنی که پیامبر هستی و از طرف خدا آمده‌ای؟

ص: ۱۳۷

___ بله. خدا مرا برای هدایت شما فرستاده است.

___ اگر راست می‌گویی و تو پیامبر هستی پس کوه‌های مکه را جا به جا کن، چشمه‌های آب برای ما آشکار کن و مردگان را زنده کن تا با آنان سخن بگوییم و بفهمیم حقّ با کیست. اگر این کارها را انجام بدهی ما به تو ایمان می‌آوریم.

تو در این آیه با پیامبر سخن می‌گویی، آنان افرادی لجوج بودند و تصمیم گرفته بودند تا با حقّ دشمنی کنند، اگر به وسیله قرآن، کوه‌ها به حرکت درآیند، زمین شکافته شود و از آن، چشمه‌های آب پدیدار شود، مردگان زنده شوند، باز هم آنان ایمان نمی‌آورند. آنان بهانه‌جویی می‌کنند و اگر واقعاً می‌خواهند حقّ را با معجزه تشخیص بدهند، همین معجزه قرآن برای آنان کافی است. تمام کارها در دست توست، تو بر هر کاری توانا هستی.

* * *

عده‌ای از مؤمنان سخن بزرگان مکه را شنیدند، آن‌ها پیش خود فکر کردند که اگر این معجزات روی بدهد، بزرگان مکه ایمان می‌آورند، برای همین تو چنین می‌گویی:

مؤمنان تا کی می‌خواهند منتظر بمانند که این بُت پرستان ایمان بیاورند؟ این بُت پرستان دیگر ایمان نمی‌آورند.

البته اگر تو بخواهی و اراده کنی همه آنان ایمان می‌آورند و دست از بُت پرستی برمی‌دارند، اما سنّت تو این است که هرگز مردم را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، تو انسان را با اختیار آفریدی، راه حقّ و باطل را نشان او دادی، حقّ انتخاب را به خودش دادی، ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

ص: ۱۳۸

این سوره در مکه (قبل از هجرت پیامبر) نازل شده است، کعبه که یادگار ابراهیم (علیه السلام) بود در دست بُت پرستان قرار داشت، آنان داخل کعبه و اطراف آن، بت های زیادی قرار داده بودند و در مقابل بُت ها سجده می کردند.

آرزوی پیامبر این بود که روزی فرا برسد که او بتواند همه بُت ها را نابود کند. اکنون با پیامبر چنین سخن می گویی: «این کافران همواره به بلایی شدید گرفتار می شوند یا مصیبتی نزدیک خانه هایشان وارد می شود تا وعده من فرا برسد و وعده من هیچ گاه تخلف ندارد».

در این سخن خود به سه نکته اشاره می کنی:

* نکته اول: بلای سخت

منظور از بلای سخت، جنگ بدر است، پیامبر وقتی به مدینه هجرت کرد، در سال دوم به جنگ این کافران آمد و هفتاد نفر از آنان کشته شدند.

* نکته دوم: بلای نزدیک خانه ها

منظور از این بلا همان ماجرای صلح حدیبیه است، پیامبر در سال ششم هجری با یاران خود تا نزدیکی شهر مکه آمد و مشرکان با او صلح نامه ای امضاء کردند و پیامبر با یارانش سه روز وارد مکه شدند و بعد از آن از مکه خارج شدند.

* نکته سوم: وعده آسمانی

منظور از این وعده، فتح مکه است، پیامبر در سال هشتم هجری با یارانش به مکه آمد و آن شهر را فتح نمود و کعبه را برای همیشه از بُت و بُت پرستی پاک نمود.

وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتُمْ بِرُسُلِ مَنْ قَبْلِكُمْ فَأَمَلَيْتُمْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۳۲) أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبَ سِدْمٍهُمْ أَمْ تُبْتَوْنَهُ بِمِآلِمَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِيظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصَيْدُهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۳) لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ (۳۴)

بُت پرستان مکه محمد(صلی الله علیه وآله) را مسخره می کردند و او را دیوانه یا جادوگر می خواندند، اکنون با محمد(صلی الله علیه وآله) سخن می گویی:

ای محمد! تنها تو را مسخره نکرده اند، پیامبرانی که قبل از تو بودند نیز مسخره شدند، من پیامبران خود را برای هدایت انسان ها فرستادم، اما گروهی از آنان پیامبران مرا مسخره نمودند و کافر شدند، من به کافران مهلت دادم و چون مهلتشان به پایان رسید، آنان را به عذاب سختی گرفتار ساختم!

* * *

اکنون از محمد(صلی الله علیه وآله) می خواهی تا با کافران چنین سخن بگویی:

ای مردم! شما می گوید بُت ها شریک خدا هستند، چرا قدری فکر نمی کنید، خدایی که بر همه جهان تسلط دارد و از همه رفتارها و گفتارها باخبر است، چگونه می شود که شریکی داشته باشد؟

اگر واقعاً بُت ها شریک خدا هستند، صفات و ویژگی های آنان را بیان کنید.

خدای یگانه این صفات را دارد: خالق است، رازق است، قدرت دارد، دانا و شنواست...

اگر این بُت ها، شریک خدایند، کدام یک از این صفات را دارند؟ چرا فکر نمی کنید؟ چگونه ممکن است بُت های بی جان شریک خدا باشند؟ شما قطعه هایی از چوب و سنگ تراشیده اید و آن ها را شریک خدا می دانید، شما این بُت ها را با دست خود ساخته اید!

شما بُت هایی را می پرستید که نه می توانند سودی به شما برسانند و نه ضرری! عدّه ای خیال می کنند اگر دست از بُت پرستی بردارند به خشم بُت ها گرفتار می شوند، اما بُت ها هرگز نمی توانند به کسی ضرری برسانند.

شما می گوید که بت، شفیع و واسطه شما نزد خداست، این چه شفיעی است که خدا در آسمان و زمین از آن خبر ندارد؟ هرگز بُت نمی تواند شفیع و واسطه خدای یکتا باشد، خدای من از آنچه شما برای او شریک قرار داده اید، بالاتر و بالاتر است، او هیچ شریکی ندارد.

شما خودتان هم می دانید که بُت ها هیچ کاری نمی توانند بکنند، اما گرفتار مکر و حيله های خود شده اید، شیطان این سخنان شما را برای شما زیبا جلوه داده است و برای همین از راه راست بازمانده اید.

شما تصمیم گرفته اید ایمان نیاورید، خدا شما را آزاد آفریده است، راه خوب و بد را نشان شما می دهد، شما خودتان باید انتخاب کنید، اگر کسی راه گمراهی را برگزید، خدا به او فرصت می دهد و او را به حال خود رها می کند تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بماند.

وقتی خدا کسی را به حال خود رها کند، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می رود و راه توبه را بر خود می بندد و دیگر امیدی به هدایت او نیست.

شما امروز مؤمنان را شکنجه می کنید، اما یاری خدا فرا می رسد و او مؤمنان را یاری می کند و شما در این دنیا به عذاب گرفتار می شوید و به دست مؤمنان به سزای کفرتان می رسید. (اشاره به جنگ بدر که گروهی از این بُت پرستان به دست مؤمنان کشته و اسیر شدند).

بدانید عذاب آخرت برای شما آماده شده است و چون عذاب آخرت، همیشگی است، برای شما دردناک تر خواهد بود و هیچ کس نمی تواند عذاب خدا را از شما دور کند.

* * *

رعد: آیه ۳۵

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ (۳۵)

از عذاب کافران و بُت پرستان سخن گفتم، اکنون از پاداش مؤمنان و پرهیزکاران یاد می کنی، بهشتی که تو به پرهیزکاران وعده داده ای همانند باغی است که در آن نهرهای زیادی جاری است.

میوه های بهشت همیشه هست، سایه درختان آن همیشگی است، برگ درختان در آنجا نمی ریزد، در بهشت هیچ کمبودی نیست، حرارتی که باعث آزرده گی باشد، نیست، مؤمنان در سایه دلپذیر و نوازشگر درختان روی تخت ها می نشینند و از نعمت های زیبای آنجا بهره می برند، این سرانجام نیک مؤمنان است، اما سرانجام کافران، آتش جهنم است.

* * *

وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَخْرَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ (۳۶)

در سرزمین حجاز، گروهی از یهودیان زندگی می کردند، آنان خود را «اهل کتاب» می دانستند و به تورات ایمان داشتند.

آنان از فلسطین و کنار دریای مدیترانه که آب و هوای خوبی داشت به سرزمین حجاز آمدند و گرمای سوزان این منطقه را تحمل کردند تا بتوانند آخرین پیامبر تو را درک کنند.

وقتی محمد (صلی الله علیه و آله) به پیامبری رسید گروهی از آنان خوشحال شدند و به او ایمان آوردند و سعادت و رستگاری را از آن خود کردند، اما بعضی از آنان با آن که می دانستند حق با محمد (صلی الله علیه و آله) است، بنای مخالفت را گذاشتند و می گفتند چرا قرآن بعضی عقاید آنان را باطل می داند. یهودیان «عزیر» را پسر خدا می دانند، عزیر پیامبر تو بود و تو او را برای هدایت مردم فرستاده بودی، قرآن این عقیده را شرک اعلام کرد. اینجا بود که یهودیان آیات قرآن را انکار کردند.

اکنون تو از محمد (صلی الله علیه و آله) می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «خدا به من دستور داده است که فقط او را پرستم و هرگز بر او شرک نمیورزم، من مردم را به سوی او دعوت می کنم و بازگشت همه ما به سوی اوست».

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ (۳۷)

یهودیان از پیامبر می خواستند تا بعضی از آیات قرآن را حذف کند یا آن را تغییر بدهد، برای همین به محمد(صلی الله علیه و آله) چنین می گویی: «ای محمد! همان گونه که بر پیامبران قبل از تو کتاب آسمانی نازل کردم، به تو قرآن را فرستادم که محکم و استوار است، من قرآن را به زبان عربی فرستادم تا قوم تو آن را بفهمند. ای محمد! گروهی از تو می خواهند تا بعضی از آیات قرآن را تغییر دهی، من تو را هدایت کردم و به تو علم و دانش آموختم، اگر تو از خواسته های آنان پیروی کنی، به عذاب من گرفتار می شوی و هیچ کس نمی تواند تو را از عذاب من نجات بدهد».

* * *

تو می دانی که محمد(صلی الله علیه و آله) پیشنهاد آنان را نمی پذیرد، تو به او عصمت عنایت کردی و او هیچ خطایی نمی کند، اما در اینجا می خواهی بر این مطلب تأکید کنی که قرآن از هر گونه تغییری به دور است، قرآن را تو بر قلب پیامبر نازل کردی و خودت حافظ و نگهدار آن هستی.

وقتی تو این گونه با پیامبر سخن می گویی، همه می فهمند که این قرآن از جانب توست و در آن هیچ گونه تغییری صورت نگرفته است.

ص: ۱۴۴

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (۳۸) يَمْحُوا
اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۳۹)

مردم سه اشکال مهم به محمد (صلی الله علیه وآله) می گیرند، در این آیات به این سه اشکال آنان جواب می دهی:

* اشکال اول: کافران به محمد (صلی الله علیه وآله) می گفتند چرا تو ازدواج کرده ای و با همسر خود همبستر می شوی؟ مگر ممکن است پیامبر از جنس بشر باشد؟

جواب تو این است: این که انسانی پیامبر شود، چیز تازه ای نیست، قبل از محمد، من پیامبران زیادی را برای هدایت مردم فرستادم، آنان ازدواج کردند و فرزند داشتند. کسی که می خواهد الگوی انسان ها باشد باید از جنس خود آن ها باشد.

* اشکال دوم: کافران به محمد(صلی الله علیه وآله) می گفتند: «پیامبر کسی است که هر معجزه ای که ما از او بخواهیم، برای ما بیاورد، تو چرا هر معجزه ای را که از تو می خواهیم، نمی آوری؟».

جواب تو این است: هیچ پیامبری بدون اذن من، معجزه نیاورده است، آنان فقط به اذن و فرمان من است که معجزه می آورند، همه امور به دست من است، اگر من بخواهم آیه و معجزه ای می فرستم، البته وقتی این کار را می کنم که زمان آن را صلاح بدانم.

من می دانم که شما مردمی بهانه جو هستید، شما نمی خواهید ایمان بیاورید، معجزه برای کسی است که حق را نمی داند، شما که می دانید حق با محمد است، من قرآن را معجزه او قرار دادم، اگر راست می گوئید یک سوره همانند سوره های قرآن بیاورید.

* اشکال سوم: بعضی از یهودیان به محمد(صلی الله علیه وآله) می گفتند: «تو می گویی قرآن از طرف خداست، اگر سخن تو راست است، پس چرا قرآن بعضی از احکام تورات را دگرگون ساخته است؟ مگر می شود خدا حکم خود را عوض کند؟ چگونه می شود که خدا به موسی(علیه السلام) یک دستور بدهد و به تو دستور دیگر؟».

جواب تو این است: «برای هر زمانی، کتابی است، هرچه را بخواهم محو می کنم و هرچه را بخواهم ثابت می دارم و اصل کتاب نزد من است».

وقتی این پاسخ را می خوانم می فهمم که پیامبران، معلمان بزرگ بشریت می باشند که هر کدام در رتبه و کلاسی، به آموزش بشر پرداخته اند، وقتی کسی به مدرسه می رود در کلاس اول، خواندن و نوشتن می آموزد، با فرا رسیدن

سال بعد، به پایه بالاتر می رود و دروس پایه اول را کنار می گذارد.

زمان موسی (علیه السلام)، کتاب تورات برای بشر مفید بود، بعد از آن انجیل عهده دار سعادت بشر شد، اکنون نوبت قرآن است. قرآن کامل ترین دین را به مردم معرفی می کند و همه نیازهای بشر را تأمین می نماید.

به بیان دیگر، اختلاف کتاب ها به اختلاف زمان ها برمی گردد، وقتی تو بخواهی کتابی را محو می کنی و کتاب دیگری را ثابت می داری، تو اراده کرده ای که قرآن را جایگزین تورات و انجیل قرار دهی.

وقتی من می بینم تورات و انجیل کنار رفت، نباید تصوّر کنم که وضع کتاب های آسمانی نزد تو وضع ثابتی نیست و بدون حساب و کتاب است، هرگز چنین نیست، اصل و ریشه کتاب های آسمانی نزد توست و تغییر نمی کند.

* * *

آیه ۳۹ این سوره، معنای دیگری هم دارد که از آن به «بطنِ قرآن» یاد می کنیم. «بطنِ قرآن» معنایی است که از نظرها پنهان است.

محمد بن مسلم یکی از یاران امام باقر (علیه السلام) بود. یک روز که او نزد آن حضرت بود، سخن از شب قدر به میان آمد. شب قدر یکی از شب های ماه رمضان است.

امام باقر (علیه السلام) آیه ۳۹ این سوره را خواند و سپس چنین گفت: «در شب قدر فرشتگان به آسمان دنیا می آیند و آنچه را که در آن سال روی خواهد داد و آنچه بندگان به آن مبتلا می شوند، را می نویسند، همه این ها به اراده خدا

ص: ۱۴۷

بستگی دارد، هرچه را بخواهد مقدّم می کند یا به تأخیر می اندازد». (۷۵)

آری، خدا هرچه را بخواهد از تقدیر و سرنوشت انسان ها پاک می کند و یا در آن می نویسد و لوح محفوظ نزد اوست.

منظور از «لوح محفوظ»، همان «علم خدا» می باشد، علمی که هیچ کس از آن خبر ندارد و حفظ شده و پنهان است.

* * *

تو برای انسان ها برنامه ریزی کرده ای که به آن تقدیر می گویند، تقدیر همان سرنوشت هر انسان است که به آن «قضا و قدر» هم گفته می شود.

این سخن پیامبر است: «هر کس به تقدیر خدا ایمان نداشته باشد، خدا در روز قیامت به او نظر رحمت نمی کند». (۷۶)

اکنون سؤالی در ذهن من نقش می بندد، منظور از این سرنوشت (قضا و قدر) چیست؟

اگر تو به من اختیار داده ای و من در انجام کارهای خود اختیار دارم، پس دیگر سرنوشت (قضا و قدر) چه معنایی دارد؟

اگر تو زندگی مرا قبلا برنامه ریزی کرده ای، دیگر اختیار من چه معنایی دارد؟

باید جواب این سؤال را بیابم...

* * *

یکی از یاران امام صادق(علیه السلام) درباره قضا و قدر از ایشان سؤال کرد، امام به او فرمود:

___ آیا می خواهی سرنوشت یا قضا و قدر را در چند جمله برایت بیان کنم؟

___ آری. مولای من!

___ وقتی روز قیامت فرا رسد و خدا مردم را برای حسابرسی جمع کند، از قضا و قدر یا سرنوشت آن ها سؤال نمی کند، بلکه از اعمال آنان سؤال می کند.

من باید در این جمله فکر کنم. منظور از این سخن چیست؟

تو در روز قیامت هنگام حسابرسی از من سؤال می کنی: چرا دروغ گفתי؟ چرا تهمت زدی؟ چرا به دیگران ظلم کردی؟

این سؤالات درستی است، زیرا از کارهایی سؤال می کنی که من انجام داده ام، ولی تو هرگز در روز قیامت به من نمی گویی: چرا عمر تو کوتاه بود؟ چرا بیمار شدی؟ چرا در ایران به دنیا آمدی؟ زیرا این ها چیزهایی است که به سرنوشت (قضا و قدر) برمی گردد.

سخن امام صادق(علیه السلام) را بار دیگر می خوانم: «هرچه خدا درباره آن در روز قیامت سؤال نمی کند، به قضا و قدر برمی گردد و هرچه که به اعمال انسان برمی گردد، از قضا و قدر نیست».

این که عمر من چقدر باشد، پنجاه سال زندگی کنم یا هفتاد سال، این به قضا و قدر برمی گردد، اما این که من در مدت عمر خود چه کارهایی انجام داده ام، به خود «عمل و کردار» من مربوط می شود و جزء قضا و قدر نیست.

تا اینجا فهمیدم که زندگی من دو محدوده جداگانه دارد:

* محدوده اول:

ص: ۱۴۹

محدوده عمل. در این محدوده همه کردارها و رفتارهای من جای می گیرد (نماز خواندن، کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...).

* محدوده دوم:

محدوده قضا و قدر. در این محدوده سرنوشت من جای می گیرد (مدت عمر من، بیماری و سلامتی من، بلاها، سختی ها و...).

این دو محدوده هرگز با هم تداخل پیدا نمی کند. (۷۷)

تو فقط در روز قیامت درباره محدوده اول از من سؤال می کنی زیرا من مسئول کردار و رفتار خود هستم. تو هرگز عمل و کردار مرا برنامه ریزی و تقدیر نمی کنی! این خود من هستم که با اختیار خود، عمل و کردار خود را شکل می دهم.

روشن است که منظور از مرگ و بیماری در اینجا، چیزی است که من خودم باعث آن نبوده ام. اگر من خودم باعث بیماری یا مرگ خودم بشوم، این دیگر تقدیر نیست، بلکه عمل خود من است. (کسی که خودکشی می کند، خودش چنین اراده کرده است).

تو به حکمت خویش، روزی عده ای را کم و روزی عده ای را زیاد می کنی، عده ای در بیماری و سختی هستند و عده ای هم در سلامتی. عده ای در جوانی از دنیا می روند و عده دیگر در پیری.

این ها از قضا و قدر است، اما اعمال من، ربطی به قضا و قدر ندارد، اعمال من به اختیار من ارتباط دارد. من در هر شرایطی که باشم، اختیار دارم و می توانم راه خوب یا راه بد را انتخاب کنم. (۷۸)

ص: ۱۵۰

من باید درباره قضا و قدر بیشتر بدانم، باز هم مطالعه می کنم، این ماجرا را امام صادق (علیه السلام) تعریف کرده است:

عیسی (علیه السلام) با عده ای از یاران خود از محله ای از شهر عبور می کردند، در آن محله غوغایی برپا بود و همه شادی می کردند. عیسی (علیه السلام) رو به یاران خود کرد و گفت:

___ چه خبر است؟ چرا این ها این گونه شادی می کنند؟

___ مراسم عروسی است. امشب دختری یکی از اهل این محله به خانه بخت می رود.

___ آن ها امشب شادی می کنند و فردا به عزا خواهند نشست!

___ برای چه؟

___ امشب عروس از دنیا خواهد رفت.

حضرت عیسی (علیه السلام) و یارانش از آنجا گذشتند. روز بعد بار دیگر گذر آن ها به آن محله افتاد، یاران عیسی (علیه السلام) هیچ نشانه ای از عزا ندیدند. مردم هنوز مشغول شادی بودند. یکی از یاران عیسی (علیه السلام) به او رو کرد و گفت:

___ ای عیسی! دیروز به ما گفتی که شب هنگام، عروس خواهد مُرد، اما او هنوز زنده است؟

___ هرچه خدا خواست، همان می شود. با هم نزد این خانواده برویم.

در خانه به صدا در می آید، بعد از کسب اجازه، عیسی (علیه السلام) و یارانش وارد خانه می شوند. عیسی (علیه السلام) به عروس می گوید:

___ ای عروس! برایم بگو چه کار خیری انجام دادی؟

___ دیشب فقیری به درِ خانه ما آمد. او گرسنه بود و برای گرفتن غذا آمده بود. همه مشغول کارهای جشن عروسی بودند، من هم باید به مهمانان رسیدگی می کردم، او یک بار دیگر صدا زد، من از جا بلند شدم و غذایی به او دادم.

___ از جای خود بلند شو!

عروس از جای خود برمی خیزد، یک مار از زیر لباس او بر زمین می افتد. عیسی (علیه السلام) به عروس می گوید: «خدا به خاطر آن کار خوب تو، این بلا را از تو دفع کرد». (۷۹)

* * *

اکنون من به فکر فرو می روم، باز سؤال ها به ذهنم هجوم می آورند، قرار بود که آن عروس آن شب از دنیا برود، این سرنوشت او بود، چطور شد که سرنوشت (قضا و قدر) تغییر کرد؟

اینجاست که امام از «بدا» سخن می گوید و اشاره می کند که اعتقاد به «بدا»، عظمت و بزرگی تو را نشان می دهد. (۸۰)

من بار اولی است که این کلمه را می شنوم:

«بدا».

«بدا» یعنی: تغییر در سرنوشت (تغییر در قضا و قدر). (۸۱)

در ماجرای آن عروس، سرنوشت اول این بود که عروس از دنیا برود، اما به خاطر صدقه دادن، خدا سرنوشت دیگری برای او رقم زد.

خلاصه آن که تو درباره آن عروس دو سرنوشت رقم زده بودی:

ص: ۱۵۲

سرنوشت اول: اگر آن عروس دل آن فقیر را بشکند، عمرش کوتاه باشد.

سرنوشت دوم: اگر به فقیر کمک کند عمرش طولانی باشد.

وقتی آن عروس به فقیر کمک کرد، تو سرنوشت دوم را برای او رقم زدی و عمر او طولانی شد.

در واقع عیسی (علیه السلام) از سرنوشت اول باخبر شده بود، اگر عروس به فقیر کمک نمی کرد، حتماً عروس از دنیا می رفت.

تو از اول هم می دانستی که آن عروس چه کاری انجام خواهد داد، تو به همه چیز آگاهی داری، از اول هم می دانستی که آن عروس به فقیر کمک می کند، هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست.

* * *

به راستی فایده اعتقاد به بدا چیست؟

وقتی من به بدا اعتقاد داشته باشم، می دانم که می توانم با کار خیر در سرنوشت خود، تغییراتی بدهم. این سبب می شود که من در مسیر زندگی خود دقت کنم.

من می توانم به اذن تو، سرنوشت خود را تغییر بدهم، سرنوشت (قضا و قدر) از روز نخست، قطعی نیست و من اسیر قضا و قدر نیستم، من می توانم سرنوشتی را جایگزین سرنوشت دیگر کنم.

یهودیان اعتقاد دارند که وقتی تو سرنوشت مرا معین کردی تا پایان عمر، آن سرنوشت با من همراه است و هرچه من بخواهم و تلاش کنم، آن سرنوشت تغییر نمی کند، گویا که سرنوشت، خدای دوم انسان است و حتی خود تو هم

ص: ۱۵۳

نمی توانی بر روی آن اثر بگذاری و آن را تغییر بدهی !!

اَمَّا من شيعه هستم و پيرو امام صادق(عليه السلام). ايشان به من ياد دادند كه سرنوشتی كه تو برای ما مشخص کرده ای، بستگی به عمل من دارد و من می توانم (به اذن تو) با اعمال خود آن را تغییر دهم.

آیه ۳۹ این سوره این بود: «خدا هرچه را بخواهد از تقدیر و سرنوشت انسان ها پاک می کند و یا در آن می نویسد و لوح محفوظ نزد اوست».

اکنون سخن امام باقر(عليه السلام) را يك بار ديگر مرور می كنم: «در شب قدر فرشتگان به آسمان دنیا می آیند و رخدادها كه آن سال روی خواهد داد و آنچه بندگان به آن مبتلا می شوند، را می نویسند، همه این ها به اراده خدا بستگی دارد، هرچه را خواست مقدم می کند یا به تأخیر می اندازد». (۸۲)

اکنون می فهمم كه دو لوح برای سرنوشت انسان ها وجود دارد:

الف. لوح متغیر.

ب. لوح محفوظ.

«لوح» در زبان عربی به چیزی می گویند كه روی آن بتوان مطلبی را نوشت.

اکنون درباره این دو لوح توضیح می دهم:

* اول: لوح متغیر: یعنی لوحی كه كم و زیاد می شود و تغییر می كند.

سرنوشت انسان ها در شب قدر در لوح متغیر نوشته می شود، همه بلاها، بیماری ها، مرگ ها در این لوح نوشته می شود، اما امکان دارد كه این لوح، تغییر كند، مثلاً در این لوح نوشته شده است كه من امسال از دنیا بروم، اما من با

ص: ۱۵۴

نیکی به اقوام و صلہ رحم می توانم آن را تغییر دهم.

مهم این است که خدا می داند که در این لوح تغییر ایجاد خواهد شد، اما فرشتگانی که در شب قدر این لوح متغیر را می نویسند، خبر ندارند، همه مطالبی که درباره «بدا» گفتم، در این لوح متغیر روی می دهد.

* دوم: لوح محفوظ: یعنی لوحی که هرگز تغییر نمی کند.

فقط خدا از این لوح خبر دارد، این علم مخصوص خداست که هیچ کس از آن خبر ندارد، فرشتگان در سرنوشت من، برای امسال مرگ مرا نوشته اند، اما خدا در لوح محفوظ نوشته است که من سی سال دیگر زنده خواهم بود، من به اختیار خود، کاری انجام می دهم که عمرم زیاد می شود و سی سال دیگر زنده می مانم. (۸۳)

* * *

رعد: آیه ۴۰

وَإِنْ مَا نُرِيكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ (۴۰)

در قرآن به کافران وعده دادی که اگر به انکار و کفر خود ادامه دهند، عذاب آنان فرا خواهد رسید، کافران وقتی این مطلب را شنیدند با خود گفتند: محمد، دیر یا زود، از دنیا می رود، با مرگ او، این وعده ها هم بی اثر می شود!

اکنون با پیامبر چنین سخن می گویی: «من وعده دادم که آنان را عذاب کنم، من به این وعده ام عمل می کنم، فرقی نمی کند تو زنده باشی یا نه. وظیفه تو این است که پیام مرا به آنان برسانی، این من هستم که به حساب آنان رسیدگی می کنم».

ص: ۱۵۵

رعد: آیه ۴۱

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعْتَبَرٍ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۴۱)

کافران مکه، مسلمانان را اذیت و آزار نمودند تا آنجا که مسلمانان مجبور شدند از مکه هجرت کنند و به مدینه بروند، آن کافران خیال می کردند که قدرت آنان برای همیشه باقی خواهد ماند، آنان نمی دانستند که تو مسلمانان را یاری می کنی و روز به روز بر قدرت آنان می افزایی.

مسلمانان در مدینه به موفقیت های بزرگی رسیدند، اکنون تو با کافران سخن می گویی: «آیا نمی بینید که چگونه من از قلمرو شما کم می کنم و بر قلمرو مسلمانان می افزایم؟».

آری، قدرت مسلمانان آن قدر زیاد شد که آنان در سال هشتم با لشکری ده هزار نفری به مکه رفتند و آن شهر را فتح نمودند و بُت پرستی را در آنجا ریشه کن کردند و همه بُت ها را شکستند.

همه جهان در سلطه قدرت توست. تو فرمانروای این جهان می باشی، هیچ کس نمی تواند از حکومت و فرمانروایی تو فرار کند.

آری، هر چیزی را که تو اراده کنی، محقق می شود، هیچ کس نمی تواند از اراده تو سرپیچی کند.

در روز قیامت، مردم برای حسابرسی نزد تو می آیند و تو با یک چشم به هم زدن به حساب همه رسیدگی می کنی.

در اینجا قرآن می گوید: «خدا در یک لحظه به حساب بندگان رسیدگی می کند».

در آیه ۴ سوره معارج چنین می خوانم: «روز قیامت ۵۰ هزار سال طول می کشد». اگر خدا این قدر سریع حسابرسی می کند، پس چرا قیامت ۵۰ هزار سال است؟

جواب این سؤال واضح است: وقتی قیامت برپا می شود و انسان ها سر از خاک برمی دارند، مؤمنان در آرامش هستند زیرا آن ها در سایه رحمت خدا هستند، اما کافران سرگردان می باشند، این عذابی برای آنان است.

در واقع این ۵۰ هزار سال قبل از زمانی است که خدا حسابرسی را آغاز می کند، اما وقتی این زمان گذشت، خدا تصمیم می گیرد تا برنامه حسابرسی بندگان را آغاز کند، از آن زمان در مدتی بسیار کوتاه تکلیف همه انسان ها روشن می شود، مؤمنان به سوی بهشت می روند و کافران به سوی جهنم.

رعد: آیه ۴۲

وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ (۴۲)

دشمنان اسلام برای نابودی اسلام نقشه ها کشیدند، این چیز تازه ای نبود، انسان های زیادی برای نابودی دین پیامبران تو تلاش کردند و مکر و حيله کردند، تو مکر آنان را به خودشان بازگرداندی و آنان را به عذاب گرفتار کردی، تو می دانی که هر کسی چه می کند و چه توطئه ای می چیند، کافران به

زودی خواهند دانست که عاقبت هر کس چیست، روز قیامت بر پا می شود و مؤمنان به بهشت می روند و کافران به عذاب سختی گرفتار می شوند.

رعد: آیه ۴۳

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (۴۳)

ای محمّد! کافران به تو می گویند: «تو پیامبر و فرستاده خدا نیستی»، به آنان چنین بگو: «خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست، برای گواهی بین من و شما بس است».

این سوره با این آیه به پایان رسید، اکنون باید دو سؤال و جواب را بنویسم:

* سؤال اوّل: «علم کتاب چیست؟»

سوره نمل، آیه ۴۰ را می خوانم. در آنجا این ماجرا بیان شده است: روزی از روزها، سلیمان(علیه السلام) بر تخت خود نشسته بود، اما از هدهد (پرنده ای که آن را شانه به سر می گویند) خبری نبود، سلیمان(علیه السلام) سراغ او را گرفت، بعد از مدّتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور «سبأ» همه مردم خورشید را پرستش می کنند، ملکه آنجا نامش «بلقیس» است، او هم خورشید را می پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می کند.

اینجا بود که سلیمان(علیه السلام) تصمیم گرفت تا زمینه هدایت ملکه و مردم آن کشور را فراهم سازد، ابتدا نامه ای به ملکه نوشت و او را به خداپرستی دعوت کرد.

سپس، سلیمان(علیه السلام) به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می تواند تخت

ص: ۱۵۸

ملکه سبا را برایم حاضر کند؟

بین فلسطین (که سلیمان(علیه السلام) در آنجا حکومت می کرد) و بین کشور سبا (که در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله است، اکنون سلیمان(علیه السلام) می خواهد کسی آن تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند.

آصف بن برخیا رو به سلیمان کرد و گفت: «ای سلیمان! من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می کنم».

ناگهان سلیمان(علیه السلام) نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است.

همه از کاری که آصف بن برخیا کرد، تعجب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را بکند.

قرآن از راز قدرت آصف بن برخیا برای ما سخن می گوید، قرآن می گوید: «او قسمتی از علم کتاب را داشت».

اکنون متوجه می شوم که «علم کتاب» همان علم غیب است که خدا به بعضی از بندگان خوب خود می دهد، البته آنان از خود چیزی ندارند، اگر عطای خدا نبود، آنان هرگز نمی توانستند از علم غیب باخبر شوند، آنان فقط آن مقداری از علم غیب را می دانند که خدا اراده کرده است و به آنان داده است. (۸۴)

این نکته را هم ذکر کنم، سلیمان(علیه السلام)، پیامبر خدا بود و مقامش از همه بالاتر بود، او خودش قدرت داشت این کار را انجام بدهد، ولی او از اطرافیان خود چنین درخواستی را نمود. او از این کار هدفی داشت. من باید این هدف را کشف کنم.

خدا از سلیمان(علیه السلام) خواسته بود تا آصف را به عنوان جانشین خود انتخاب کند و سلیمان(علیه السلام) با این کار، زمینه معرفی او را به مردم فراهم نمود، بعد از این ماجرا بود که همه دانستند آصف چه مقام و منزلتی نزد خدا دارد که خدا به او قسمتی از علم کتاب را عطا کرده است.

* سؤال دوم: «چه کسانی علم کتاب را می دانند؟»

آیه ۴۰ سوره نمل به من آموخت که «آصف بن برخیا» قسمتی از علم کتاب را داشت، اما آیه آخر سوره رعد می گوید کسی هست که علم کتاب نزد اوست، من باید او را بشناسم.

سدیر یکی از یاران امام صادق(علیه السلام) بود، روزی او به دیدار امام صادق(علیه السلام) رفت و امام به او فرمود:

___ ای سدیر! ماجرای آصف بن برخیا را شنیده ای؟

___ آری، او در کمتر از یک چشم بر هم زدن، تخت بلقیس را برای سلیمان(علیه السلام) آورد.

___ او فقط قسمتی از علم کتاب را داشت، آیا آیه آخر سوره رعد را خوانده ای؟ ___ آری، این آیه را خوانده ام.

___ آیا کسی که همه علم کتاب را در اختیار داشته باشد، داناتر است یا کسی که فقط قسمتی از علم کتاب را می داند؟

___ معلوم است، کسی که همه علم کتاب را دارد، داناتر است.

___ ای سدیر! به خدا قسم، همه علم کتاب نزد ما می باشد. (۸۵)

علی (علیه السلام) و یازده امام بعد از او، خزانه داران علم خدا هستند، خدا به آنان علم کتاب عطا کرد و این گونه آنان را بزرگ و عزیز نمود، آنان بنده خدا هستند و تسلیم امر خدا می باشند، آنان جز سخن خدا چیزی نمی گویند، هرچه او دستور بدهد، با تمام وجود آن را می پذیرند و هرگز مخالفت فرمان او نمی کنند.

بار دیگر یاد مهدی (علیه السلام) می کنم، او امروز امام و حجّت خدا بر روی زمین است، همه علم کتاب امروز نزد اوست.
(۸۶)

سوره ابراهيم

اشاره

ص: ۱۶۳

۱ - این سوره «مدنی» است و سوره شماره ۱۴ قرآن می باشد.

۲ - ابراهیم(علیه السلام) یکی از پیامبران بزرگ خدا بود که با بُت پرستی مبارزه کرد. ابراهیم(علیه السلام) به فرمان خدا از فلسطین به مکه آمد و کعبه را بازسازی کرد. در این سوره از این کار بزرگ ابراهیم(علیه السلام) یاد شده است.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: اشاره به داستان موسی(علیه السلام)، توکل، ایمان به قیامت، ایمان و پاداش بهشت برای مؤمنان، ابراهیم(علیه السلام) و بازسازی کعبه...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱) اللَّهُ
الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (۲) الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۳)

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «را» را ذکر می کنی، قرآن معجزه ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است، تو این قرآن را به محمد(صلی الله علیه و آله) نازل کردی و به او فرمان دادی تا مردم را از تاریکی های ظلم و شرک و جهل به سوی روشنایی ایمان رهنمون سازد.

تو مقتدر و پیروز هستی و همواره شایسته ستایش می باشی، آنچه در آسمان ها و زمین است، از آنِ توست. محمد(صلی الله علیه و آله) مردم را به راه تو راهنمایی

می کند، کسانی که به قرآن ایمان بیاورند و راه تو را بپیمایند به عزّت و رستگاری می رسند.

کسانی که کفر بورزند، به عذاب سختی گرفتار می شوند، آنان کسانی هستند که زندگی دنیا را بیش از زندگی آخرت دوست دارند و دنیا را بر آخرت مقدّم و محبوب تر دارند، آنان مردم را از راه تو باز می دارند و آن راه را برای مردم، نادرست نشان می دهند آنان در گمراهی شدیدی هستند.

ابراهیم: آیه ۴

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۴)

هدف تو از فرستادن پیامبران، هدایت مردم بود، تو برای هر گروه و قومی پیامبری فرستادی و آن پیامبر با زبان آن قوم، با آنان سخن می گفت تا دیگر کسی بهانه نداشته باشد که سخن پیامبر تو را نمی فهمد.

پیامبران وظیفه خود را انجام دادند و پیام تو را روشن و آشکار برای مردم بیان کردند و راه حقّ و باطل را نشان آنان دادند، آری، تو این گونه زمینه هدایت را برای همه آماده کردی، عدّه ای به اختیار خود از پذیرش حقّ سر باز می زنند و پیامبران تو را دروغگو می خوانند، آنان راه شیطان را برگزیدند و برای همین تو آنان را به حال خود رها می کنی.

از طرف دیگر، عدّه ای به پیامبران تو ایمان آوردند و به سخنان آنان گوش فرا دادند، تو به آنان امتیاز ویژه ای می دهی و آنان را موفق به کارهای خوب و زیبا می کنی و مسیر کمال را نشان آنان می دهی و به راه راست هدایتشان می کنی، تو بر هر کاری توانا هستی و همه کارهای تو از روی حکمت است.

ص: ۱۶۶

ابراهیم: آیه ۵

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۵)

به موسی (علیه السلام) چندین معجزه دادی، یکی از آن ها عصایی بود که وقتی آن را به زمین می انداخت، ازدهایی بزرگ می شد، از او خواستی با قوم خود سخن بگویدی و آنان را از تاریکی جهل و شرک به سوی نور ایمان فرا خواندی.

تو از موسی (علیه السلام) خواستی تا «ایام الله» را به آنان یادآوری کند که در این یادآوری، برای مردم شکایا و شکر گزار، نشانه هایی وجود دارد.

اما منظور تو از «ایام الله» چیست؟

ترجمه «ایام الله» به فارسی چنین می شود: «روزهای خدا».

همه روزها، روزهای توست، تو آفریننده شب و روز هستی، اما در بعضی از روزها حوادثی اتفاق افتاده است که نشانه ای از قدرت و عظمت توست. مثلاً طوفان نوح (علیه السلام) چیزی بود که قدرت تو را نشان داد، همه دنیا برای مدت ها غرق در آب شد، هیچ کوهی در زمین باقی نماند، مگر این که زیر آب رفت، آن روز نوح (علیه السلام) و یارانش بر کشتی سوار بودند و تو آنان را نجات دادی.

روزی که نمرود آتش بسیار بزرگی برپا کرد و ابراهیم (علیه السلام) را در آتش انداخت، تو در آن روز، آتش را برای ابراهیم (علیه السلام) گلستان کردی!

روزی که رود نیل را شکافتی و قوم موسی (علیه السلام) از میان آن عبور کردند، روز باشکوهی بود، معجزه ای که کسی تا به حال آن را ندیده بود.

از موسی (علیه السلام) می خواهی که آن روزها را برای قوم خود باز گو کند، روزهایی

که عظمت و قدرت تو جلوه گر شد.

* * *

آیا «ایام الله» همین روزهایی بود که موسی (علیه السلام) برای قوم خود نقل کرد؟ آیا آن روزها فقط در گذشته ها بوده اند؟
آیا در امت اسلامی، «ایام الله» وجود دارد؟

آن روزها کدامند؟ دوست دارم بدانم امام صادق (علیه السلام) «ایام الله» را چگونه معنا می کند؟

این سخن امام صادق (علیه السلام) است: «ایام الله سه روز می باشد: روز ظهور مهدی (علیه السلام)، روز رجعت، روز قیامت».
(۸۷)

اکنون می فهمم که «ایام الله» در آینده هم وجود دارد، سه روز مهمی که من باید به یاد آن باشم:

* روز اول: روز ظهور

مهدی (علیه السلام)، امام دوازدهم و حجّت تو روی زمین است و اکنون از دیده ها نهان است. او سرانجام ظهور می کند و در
سرتاسر جهان، حکومت عدل را برقرار می سازد.

دوست دارم بدانم وقتی او ظهور می کند، دنیا چگونه خواهد بود و تو به بندگان چه نعمت هایی می دهی؟

در آن روزگار، از ظلم و ستم هیچ خبری نیست، فقر از میان می رود، مردم دیگر فقیری را نمی یابند تا به او صدقه بدهند.
(۸۸)

فرشتگان همواره بر انسان ها سلام می کنند؛ با آن ها معاشرت دارند و در مجالس آن ها شرکت می کنند، دل های مردم آن
قدر آماده می شود که می توانند فرشتگان را ببینند. (۸۸)

تو آن روز، دست رحمت خویش را بر سر مردم می کشی و عقل همه

ص: ۱۶۸

انسان ها کامل می شود. (۹۰)

تو قوای بینایی و شنوایی مردم را زیاد می کنی تا آنجا که مردم بدون هیچ گونه واسطه ای، در هر جای دنیا که باشند می توانند مهدی (علیه السلام) را ببینند و کلام او را بشنوند. (۹۰)

در هیچ جای دنیا، انسان بیماری دیده نمی شود و همه در سلامت کامل زندگی می کنند. (۹۲)

هیچ اختلافی در سرتاسر دنیا به چشم نمی خورد و مردم از هر قبیله و قومی که باشند در صلح و صفا با هم زندگی می کنند. (۹۳)

روزگار ظهور، شکوه زیبایی ها و روز نعمت ها می باشد، اکنون من تو را سپاس می گویم که مرا مشتاق آن روزگار کرده ای، من چشم به راه آمدن مهدی (علیه السلام) هستم تا او را یاری کنم.

* روز دوم: روز رجعت

«رجعت»، همان زنده شدن دوباره است، وقتی مهدی (علیه السلام) ظهور کند، سال ها روی زمین حکومت می کند، بعد از آن روزگار رجعت فرا می رسد، تو محمد (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) را همراه با گروهی از انسان ها زنده می کنی، نکته مهم این است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیا است.

چگونه می شود که تو گروهی از مردگان را (قبل از قیامت و در همین دنیا) زنده کنی؟ آیا این مطلب عجیب نیست؟

تو «عزیر» را زنده کردی و در سوره بقره آیه ۲۵۹ درباره داستان او سخن گفتی. عزیر، یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود، روزی گذرش به شهری افتاد که ویران شده بود و استخوان های مردگان زیادی در آنجا افتاده بود. مدتی به آن استخوان ها و جمجمه ها نگاه کرد، سؤالی ذهن او را مشغول نمود: در روز

ص: ۱۶۹

قیامت، چگونه این مردگان زنده خواهند شد؟

در این هنگام تو به عزرائیل دستور دادی تا جان او را بگیرد، مرگ عزیز فرا رسید. صد سال گذشت. بعد از گذشت صد سال، دوباره او را زنده کردی و او به شهر خود بازگشت، وقتی به شهر خود رسید دید همه چیز تغییر کرده است، آری! صد سال گذشته بود، همسر او از دنیا رفته بود و...

تو به هر کاری توانا هستی، تو وعده داده ای که بهترین دوستان خود را دوباره به این دنیا باز خواهی گرداند، این وعده توست و تو به وعده های خود عمل می کنی.

روزگار رجعت، روزگار باشکوهی است. من به آن روز ایمان دارم و آن را از «ایام الله» می دانم. (۹۴)

ذکر این نکته لازم است: روزگار رجعت بعد از ظهور مهدی (علیه السلام) است! در زمان ظهور مهدی (علیه السلام)، گروهی از مؤمنان زنده می شوند و به یاری مهدی (علیه السلام) می آیند، آن مؤمنان زنده می شوند ولی روزگار رجعت فرا نرسیده است، روزگار رجعت وقتی است که امام حسین (علیه السلام) رجعت کند. پس از آن که مهدی (علیه السلام) ظهور کرد و سال های سال در این دنیا حکومت کرد، امام حسین (علیه السلام) رجعت می کند، او اولین امامی که به دنیا رجعت می کند، با رجعت او روزگار رجعت آغاز می شود. (۹۵)

* روز سوم: روز قیامت

وقتی بخواهی قیامت را برپا کنی، جهان را دگرگون می کنی، نور خورشید خاموش می شود، همه جا را تاریکی فرا می گیرد، کوه ها از هم متلاشی شده و در هم کوبیده می شوند.

پس از آن، همه مردگان را زنده می کنی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو

ص: ۱۷۰

می آیند، تو به حساب آنان رسیدگی می کنی، بندگان خوبت را در بهشت مهمان می کنی و آنان برای همیشه از نعمت های زیبای تو بهره مند می شوند، اما کافران و دشمنان دین خود را در آتش جهنم گرفتار می سازی.

من به روز قیامت ایمان دارم، از تو می خواهم که مرا از آتش جهنم نجات دهی و بهشت خود را نصیب من گردانی.

این سه روز، روز نمایش قدرت و عظمت توست، روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت! این سه روز، روزهای تو هستند.

ایام الله!

من نباید خیال کنم که مثلاً روز ظهور، یک شبانه روز است!

واژه «روز»، در اینجا معنی «روزگار» است، پس بهتر است بگوییم: «روزگار ظهور»، «روزگار رجعت» و «روزگار قیامت».

ابراهیم: آیه ۶

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (۶)

موسی (علیه السلام) از قوم خود خواست تا گذشته را فراموش نکنند و نعمت های تو را شکر کنند و به یاد بیاورند که تو چگونه آنان را از ظلم و ستم فرعون نجات دادی.

آری، قوم موسی (علیه السلام) سالیان سال گرفتار ستم فرعون بودند، فرعون پسران آنان را می کشت و دخترانشان را به اسیری می گرفت، تو موسی (علیه السلام) را برای

ص: ۱۷۱

نجاتشان فرستادی، به موسی (علیه السلام) دستور دادی تا در تاریکی شب آنان را از کشور مصر حرکت دهد، وقتی که آنان به رود نیل رسیدند، رود نیل را شکافتی و آنان عبور کردند، فرعون و سپاهیان‌ش به دنبال قوم بنی اسرائیل وارد رود نیل شدند و آن وقت بود که آب به هم آمد و فرعون و سپاه او نابود شدند.

تو قوم موسی (علیه السلام) را این گونه نجات دادی و این آزمایش بزرگی برایشان بود، تو موسی (علیه السلام) را چهل شب به کوه طور بردی امّا همین مردم گوساله پرست شدند و دین تو را به بازی گرفتند و سخنان موسی (علیه السلام) را فراموش کردند، تو به همه چیز دانا هستی، نیاز به امتحان کردن بندگان خود نداری، امّا به آنان فرصت امتحان دادی تا خودشان را بهتر بشناسند.

بعد از آن که موسی (علیه السلام) از کوه طور برگشت، قومش را دید که بر مجسمه گوساله ای سجده می کنند، او بر سر آنان فریاد زد و آن گوساله را در آتش انداخت و از آنان خواست تا توبه کنند و تو هم توبه آنان را پذیرفتی.

* * *

ابراهیم: آیه ۸ - ۷

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (۷) وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَأِنَّ اللَّهَ لَعَنِي حَمِيدٌ (۸)

بندگان خود را آگاه ساختی که اگر شکر نعمت های تو را به جا آورند، بر نعمت های آنان می افزایی و اگر ناسپاسی کنند و نعمت هایی که تو به آنان داده ای را در راه معصیت و گناه به کار گیرند، به عذاب تو گرفتار می شوند و عذاب تو سخت است.

موسی (علیه السلام) به قوم خود گفت: «اگر شما و همه مردم روی زمین ناسپاسی او را

کنید، کمترین ضرری به خدا نمی زنید، زیرا خدا بی نیاز است و همواره شایسته ستایش است».

آری، تو نیازی به شکرگزاری ما نداری، اگر من شکر نعمت های تو را به جا آورم، خود سود می برم و اگر کفران نعمت کنم، خود ضرر می کنم، تو خدای بی نیاز هستی.

ابراهیم: آیه ۱۵ - ۹

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (۹) قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۰) قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱) وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنْصِبرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۱۲) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهَلِكَنَّ الظَّالِمِينَ (۱۳) وَلَنُسَيِّبَنَّكُمْ الْاَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ (۱۴) وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱۵)

پیامبران به قوم خود چنین می گفتند: «ای مردم! آیا از کسانی که پیش از شما

بودند (مثل قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود) آگاهی دارید؟ آیا می دانید چرا آنان به عذاب گرفتار شدند؟ آیا از سرگذشت کسانی که بعد از آنان آمدند و فقط خدا از جزئیات زندگی آنان آگاهی دارد، چیزی شنیده اید؟

تو پیامبران را با دلایل روشن نزد قومشان فرستادی، وقتی پیامبران می خواستند با آنان سخن بگویند، آنان مانع سخن پیامبران می شدند و نمی گذاشتند پیامبران سخن خود را تمام کنند.

این ماجرای گفتگوی مردم و پیامبران تو است:

___ ای مردم! از دین بُت پرستی دست بردارید و خدای یگانه را پرستید.

___ ما به آیینی که شما آورده اید، ایمان نمی آوریم، شما به ما می گوید به خدا و قیامت و بهشت و جهنم ایمان آوریم، ما به همه این سخنان شک داریم.

___ ای مردم! آیا در خدایی که آسمان ها و زمین را پدید آورده است، شک می کنید؟ همان خدایی که شما را به راه راست دعوت می کند تا گناهان شما را ببخشد و مرگ شما را تا زمان مشخصی به عقب می اندازد.

___ ما این حرف ها را نمی فهمیم، همین قدر می دانیم که شما انسان هایی همانند ما هستید، شما می خواهید ما را از دین پدران و نیاکان ما جدا کنید، اگر راست می گوید و واقعاً پیامبر هستید، معجزه آشکاری برای ما بیاورید.

___ ای مردم! ما مثل شما انسان هستیم ولی خدا به هر کس از بندگانش که بخواهد مقام پیامبری عطا می کند، ما حق نداریم بدون اذن خدا برای شما معجزه بیاوریم.

___ از این سخنان دست بردارید. آیا از ما نمی ترسید؟

___ ای مردم! ما هرگز از تهدید شما نمی ترسیم و به خدا توکل می کنیم، زیرا

مؤمنان فقط به او توکل می کنند، چرا به خدا توکل نکنیم با این که می دانیم او ما را به راه سعادت هدایت کرده است؟ ما آزارهای شما را صبورانه تحمل می کنیم و از شما هیچ هراسی نداریم، زیرا اهل توکل فقط به خدا توکل می کنند.

___ شما را از شهر خود بیرون می کنیم مگر این که شما و پیروانتان به دین ما بازگردید.

* * *

تو به پیامبران وحی کردی: «کافرانی را که به خود ظلم کردند، هلاک می کنم و مؤمنان را جایگزین آنان می گردانم».

کافران بارها و بارها مؤمنان را تهدید کردند که آنان را از سرزمین خود بیرون می کنند، تو آن کافران را هلاک کردی و آن سرزمین را در اختیار مؤمنان قرار دادی، این پاداش مؤمنان بود، زیرا آنان به روز قیامت ایمان آوردند و از عذاب آن روز ترسیدند و از پرستش بُت ها دوری کردند و نافرمانی تو نکردند.

* * *

ابراهیم: آیه ۱۷ - ۱۶

مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمَ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ (۱۶) يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ (۱۷)

کافران پیامبران و کسانی را که به تو ایمان آورده بودند، اذیت و آزار می کردند، پیامبران از تو خواستند تا آن ها را یاری کنی که بر کافران پیروز شوند تو دعای آنان را مستجاب کردی و همه ستمکاران کینه توز هلاک شدند.

ص: ۱۷۵

آری، تو در این دنیا، عذاب آسمانی را بر کافران نازل می کنی و در روز قیامت هم آنان به آتش جهنم گرفتار می شوند. وقتی آنان در آتش می سوزند، تشنه می شوند و تقاضای آب می کنند.

فرشتگان به آنان آبی پلید و چرکین می دهند که جوشان است. این آب از روزی که جهنم خلق شده است، جوشان بوده است. (۹۶)

آنان آب را جرعه جرعه می نوشند و نمی توانند آن را فرو برند، می خواهند از نوشیدن آن خودداری کنند، امّا مجبور به نوشیدن آن آب هستند، مرگ از هر طرف به آنان رو می آورد، ولی نمی میرند، در آنجا مردنی در کار نیست، پس از آن، عذاب بسیار سختی پیش روی آن هاست.

* * *

ابراهیم: آیه ۱۸

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلٰى شَيْءٍ ذٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ (۱۸)

بعضی از کافران در دنیا بُت ها را می پرستند و گاهی برای بُت های خود، حیوانی را قربانی می کنند و گوشت آن را به بیچارگان می دهند، آنان خیال می کنند که این کارهای آن ها، در روز گرفتاری برایشان مفید خواهد بود، امّا همه کارهای آنان محکوم به فنا و نابودی است.

آنان در مقابل بُت ها سجده می کنند و باور دارند این سجده ها برای آنان مفید است، امّا این گمراهی شدید است، آنان از راه حقّ دور افتاده اند و اعمالشان تباه می شود.

آنان مانند کسی هستند که خاکستر زیادی را جمع کند و دلش را به آن خوش

کند، ناگهان طوفانی فرا برسد، همه آن خاکستر به باد فنا می رود و هیچ اثری از آن نمی ماند.

آیا در روز قیامت، فقط اعمال بُت پرستان نابود می شود؟ اگر کسی ولایت ستمکاران را بپذیرد، به همان سرنوشت مبتلا می شود.

تو شرط قبولی اعمال را قبولی ولایت علی (علیه السلام) و فرزندان معصوم او قرار دادی، اگر کسی ولایت آنان را نداشته باشد، تو هیچ عمل او را نمی پذیری.

اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت تو را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و هزار حجّ به جا آورد و سپس در کنار کعبه مظلومانه به قتل برسد، با این همه اگر ولایت امامان معصوم را قبول نداشته باشد، هیچ کدام از این اعمال او نفعی به او نمی رساند و او وارد بهشت نخواهد شد. (۹۷)

در دین تو، ولایت از نماز و زکات و روزه و حجّ مهم تر است، کسی که به جای امامان معصوم (علیهم السلام)، ستمکاران را به عنوان رهبر خود برگزیند، همه اعمالش در روز قیامت نابود خواهد شد و از آن هیچ بهره ای نخواهد برد. (۹۸)

تو از همه خواسته ای تا از رهبران شیطانی دوری کنند، رهبرانی که مردم را به سوی آتش جهنّم می برند، هر کس که از غیر اهل بیت (علیهم السلام) پیروی کند، فریب شیطان را خورده است.

ص: ۱۷۷

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ يَشَاءُ يُدْهِبُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹) وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۲۰)

تو آسمان ها و زمین را بیهوده نیافریدی بلکه از آفرینش آن هدفی داشتی، تو همه جهان را در خدمت انسان قرار دادی و او را گل سرسبد همه موجودات قرار دادی، جهان را برای انسان آفریدی و انسان را برای رسیدن به کمال.

آری، آفرینش جهان نشان از قدرت و عظمت توست، هیچ چیز از قلمرو حکومت تو خارج نیست، کسانی که گردنکشی می کنند و حق را نمی پذیرند، باید بدانند که آن ها مالک جان های خود هم نیستند، اگر تو بخواهی می توانی آن ها را نابود کنی و گروه دیگری را خلق کنی و این کار برای تو دشوار نیست.

* * *

وَبَرُّوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا

إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهْدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرَعْنَا أَمْ صَبْرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ (٢١)

در روز قیامت همه انسان ها زنده می شوند و در پیشگاه تو ظاهر می شوند، مؤمنان در بهشت، مهمان نعمت های زیبای تو می شوند و فرشتگان کافران را به سوی جهنم می برند.

در آن روز، کافران دو گروه هستند: رهبران و مریدان! مریدان در دنیا همواره به سخن رهبران خود گوش فرا دادند و از آنان پیروی می کردند.

مریدان وقتی آتش جهنم را می بینند به رهبران خود می گویند:

___ ما در دنیا پیرو شما بودیم و حاضر بودیم جان خود را برای شما فدا کنیم، شما در دنیا گاهی برای ما گره گشایی می کردید، آیا امروز می توانید کاری برای ما بکنید و ما را از عذاب جهنم نجات دهید؟

___ اگر خدا راهی برای نجات از عذاب به ما نشان می داد، حتماً شما را نجات می دادیم، بدانید که ما خودمان هم مثل شما گرفتار عذابیم و هیچ راهی برای نجات ما وجود ندارد، امروز چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد. (٩٩)

ابراهیم: آیه ٢٢

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعِدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تُلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ

ص: ١٧٩

وقتی کافران در جهنم گرفتار می شوند، شیطان را آنجا می بینند، آتش سوزان همه وجود آنان را می سوزاند.

آنان در آنجا به شیطان می گویند:

___ ای شیطان! تو به ما می گفتی که جهنم دروغ است، عذاب خدا دروغ است، روز قیامت دروغ است. چرا آن سخنان را به ما گفتی؟

___ ای مردم! فقط من نبودم که با شما سخن می گفتم، خدا پیامبران را فرستاد و آن ها به شما خبر دادند که قیامت و جهنم حق است. امروز وعده خدا را می بینید که حق است، من به شما گفتم که جهنم دروغ است، اما می بینید که دروغ گفته ام. شما چرا به حرف من گوش فرا دادید؟ اگر می خواستید به سخن پیامبران گوش می کردید.

___ ای شیطان! به ما می گویی چرا به سخن تو گوش کردیم و سخن پیامبران را نشنیدیم، مگر فراموش کردی؟ تو ما را مجبور به این کار کردی؟ تو باعث همه این عذاب ها و بدبختی های ما هستی.

___ چنین سخن نگویند، من هرگز بر شما تسلطی نداشتم، من فقط شما را به سوی کفر فرا خواندم و شما مرا اجابت کردید، کار من تنها وسوسه شما بود، شما قدرت انتخاب داشتید، می توانستید سختم را نپذیرید، خدا به شما این قدرت را داده بود.

___ ای شیطان! تو دروغگو هستی، به ما دروغ گفتی.

___ مرا سرزنش نکنید، خودتان را سرزنش کنید که از من پیروی کردید، من هیچ کاری برای شما نمی توانم انجام بدهم، شما هم هیچ کاری برای من

نمی توانید انجام بدهید، همه در عذاب گرفتار شده ایم و راه نجاتی نیست.

___ ای شیطان! افسوس که در دنیا از تو پیروی کردیم.

___ پیش از این شما در دنیا بودید و مرا شریک خدا می دانستید، اکنون من از آن باورِ شما، بیزاری می جویم. بدانید که خدا برای ستمکارانی همچون شما، عذاب دردناکی آماده کرده است! (۱۰۰)

وقتی آنان این سخن شیطان را می شنوند با خود فکر می کنند که چرا فریب شیطان را خوردند، آنان در حسرت و پشیمانی فرو می روند، اما در آن روز پشیمانی هیچ فایده ای ندارد.

* * *

نکته ای را که باید در اینجا بنویسم این است: شیطان یکتاپرست بود و می دانست خدا هیچ شریکی ندارد، گناه بزرگ شیطان، غرور و تکبر او بود، وقتی خدا از او خواست بر آدم (علیه السلام) سجده کند، از این فرمان اطاعت نکرد و برای همین از درگاه خدا رانده شد.

شیطان تصمیم گرفت تا فرزندان آدم (علیه السلام) را گمراه کند، شیطان که می دانست خودش اهل جهنم است، انسان ها را به شرک و بُت پرستی، فرا خواند. شیطان خودش می دانست که بُت ها هرگز شریک خدا نیستند، اما بُت پرستی را برای انسان ها زیبا جلوه داد و گروهی فریب او را خوردند.

آری، هر کس بُت ها را پرستد در واقع شیطان را پرستیده است، زیرا بُت پرستی چیزی است که شیطان به آن فرمان می دهد.

* * *

ابراهیم: آیه ۲۳

وَأُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ

ص: ۱۸۱

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ (۲۳)

اما کسانی که به تو و پیامبران تو ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته انجام دادند، وارد باغ های بهشتی می شوند، در پای درختان آن باغ ها، نهرهای آب جاری است. به فرمان تو آنان برای همیشه از نعمت های زیبای آنجا بهره مند خواهند شد.

کافرانی که وارد جهنم می شوند با هم بحث می کنند و همواره به سرزنش یکدیگر می پردازند، گاهی هم با شیطان دعوا می کنند، آنان از یکدیگر بیزاری می جویند، اما در بهشت هرگز چنین چیزی وجود ندارد، همه اهل بهشت به یکدیگر محبت می کنند، درود آن ها در بهشت «سلام» است.

آنان وقتی به یکدیگر می رسند به هم سلام می کنند، آنان هیچ گاه سخن یاوه و دروغ نمی گویند و به یکدیگر حسادت نمیورزند، فقط از خوبی ها و زیبایی ها سخن می گویند و تو را حمد و ستایش می کنند.

آنان می دانند که تو سرچشمه همه خوبی ها هستی، اگر آنان هدایت شدند و به بهشت آمدند، به خاطر توفیق تو بوده است.

ابراهیم: آیه ۲۶-۲۴

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲۴) تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا
وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۵) وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (۲۶)

ص: ۱۸۲

در سخنان خود کفر و ایمان را با هم مقایسه کردی، نتیجه کفر آتش سوزان جهنم است و نتیجه ایمان بهشت!

اکنون می خواهی از ایمان و نفاق سخن بگویی، مؤمن کیست؟ منافق کیست؟ نتیجه اعمال آنان چه خواهد شد؟

مؤمن کسی است که قلب خود را از همه کفرها و شرک ها پاک کرده است و به تو و پیامبر و قرآن تو ایمان آورده است، این ایمان و اعتقاد، مایه برکت برای مؤمن است، جایگاه ایمان در قلب مؤمن است اما آثار آن در رفتار او نمایان می شود.

اکنون می خواهی برای «ایمان» یک مثال بزنی: «درخت پاک که ریشه آن در زمین است و شاخه های آن به سوی آسمان قد کشیده است و در هر زمانی میوه می دهد».

درخت یعنی ایمان مؤمن.

زمین یعنی قلب مؤمن.

میوه یعنی اعمال نیک.

آری، قلب مؤمن، همانند زمینی است که درخت ایمان در آن ریشه دوانده است، برای همین است که ایمان مؤمن این قدر محکم و استوار است، چون این ایمان از قلب او ریشه گرفته است و هرگز با تندباد شک و شبهه ها ریشه کن نمی شود!

میوه های درخت ایمان، همان اعمال نیک هستند، مؤمن همواره اعمال نیک انجام می دهد، نماز می خواند، روزه می گیرد، به دیگران کمک می کند و...

این درخت به اذن تو، همواره میوه می دهد، هیچ وقت نیست که این درخت میوه نداشته باشد، این نشان از برکت این درخت است. تو این گونه برای مردم

اکنون برای «نفاق» مثال می زنی: «درختی ناپاک که ریشه های آن از زمین کنده شده است و پایداری و ثبات ندارد».

وقتی ریشه های یک درخت قطع بشود، آن درخت دیگر ثباتی ندارد، با یک باد از جا کنده می شود و تبدیل به چوب خشکی می شود، چوب خشکیده هرگز میوه نمی دهد.

منافق کسی است که به ظاهر ایمان آورده است، او مانند مسلمانان به مسجد می آید، نماز هم می خواند، اما ایمان به قلب او راه پیدا نکرده است، او همانند آن درختی است که ریشه هایش را قطع کرده اند، از دور که نگاه می کنم، آن را سرسبز و بلند می بینم، اما اگر بادی بوزد، این درخت سرنگون می شود و از بین می رود.

منافق ممکن است چند روزی در این دنیا به نوایی برسد، اما سرانجام از بین می رود، هنگام مرگ، فرشتگان او را به آتش جهنم دعوت می کنند و او آن هنگام می فهمد که چقدر ضرر کرده است.

در این دو آیه، مؤمن و منافق را با هم مقایسه کردی و دو مثال ذکر نمودی. درختی که ثابت و استوار است و هر لحظه میوه می دهد، درختی که ناپایدار است و به زودی خشک می شود.

اسم او «سالم» بود، او فروشنده قرآن بود و در کوفه زندگی می کرد، او روزی این آیه را خواند و به آن فکر کرد. دوست داشت معنای آیه را از امام صادق (علیه السلام) بشنود. (۱۰۲)

یک روز که او نزد امام صادق (علیه السلام) بود، این آیات را خواند و امام صادق (علیه السلام) چنین فرمود: «در این آیه خدا، خاندان پیامبر را به درختی پاک که ریشه های آن در زمین است، مثال زده است. همچنین دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را به درخت ناپاکی که ریشه ندارد، مثال زده است.» (۱۰۳)

تو مؤمنان را به درخت پاک مثال زدی، معلوم است که بهترین بندگان مؤمن تو، اهل بیت (علیهم السلام) می باشند، به راستی چه کسی از این خاندان مؤمن تر است؟ آن ها حجت تو بر روی زمین هستند:

علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) ... تا مهدی (علیه السلام).

کسانی که با این خاندان دشمنی می کنند، همان منافقان هستند، آن منافقان نماز می خوانند، روزه می گیرند، اما ولایت را انکار می کند، کسی که ولایت آن ها را قبول نداشته باشد، سعادت مند نمی شود و اعمال او مقبول نیست.

دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) چند روزی در این دنیا به حکومت می رسند، اما سرانجام حکومت آنان نابود می شود، دیگر هیچ نامی از آنان باقی نمی ماند، آنان مانند آن درختی هستند که ریشه اش قطع شده است و تبدیل به چوبی خشک می شود و سپس در آتش می سوزد.

ولی نام و یاد اهل بیت (علیهم السلام) برای همیشه باقی می ماند، هر روز مردم از علم و سخنان آنان بهره می برند، آنان مانند درختی هستند که در دل زمین ریشه دارند، شاخه های آن به آسمان قد کشیده است و مردم در همه زمان ها از میوه آن بهره مند می شوند.

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (۲۷)

تو مؤمنان را در دنیا و آخرت ثابت قدم می داری، به آنان توفیق می دهی تا بتوانند ایمان خود را حفظ کنند، تو لطف خود را بر آنان نازل می کنی و به همین خاطر است که آنان در برابر سختی ها و فشارها ایستادگی می کنند و کمترین شکمی به دل راه نمی دهند.

آری، این سنّت توست، هر کس که ایمان آورد و رو به سوی تو کند، تو او را یاری می کنی، قلب او را با نور ایمان روشن می کنی، او بر عقیده صحیح خود ثابت می ماند و گرفتار شک و تردیدها نمی شود.

از طرف دیگر کافران را به حال خود رها می کنی، تو راه خوب و بد را به آنان نشان می دهی، اگر کسی راه گمراهی را انتخاب نمود، تو به او فرصت می دهی و او را به حال خود رها می کنی تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بماند. وقتی تو کسی را به حال خود رها کنی، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می رود و راه توبه را بر خود می بندد و دیگر امیدیی به هدایت او نیست. این قانون و سنّت توست و هیچ کس نمی تواند آن را تغییر بدهد، تو هر کاری که اراده کنی، انجام می دهی.

به راستی تو چگونه مؤمنان را بر ایمان ثابت قدم می داری؟

شنیده ام که وقتی لحظات مرگ مؤمن فرا می رسد، شیطان نزد او می آید و تلاش می کند تا در آن لحظات، مؤمن را به گمراهی کشاند مثلاً به مؤمن می گوید: «اگر دست از خداپرستی برداری، خانه تو را آتش می زدم، همه

ثروت تو را نابود می‌کنم» (۱۰۴)

تو از این دسیسه شیطان باخبر هستی، به مؤمنان قول داده ای که در آن لحظات حسّاس، یاریشان کنی و آنان را بر ایمان ثابت قدم بداری، برای همین دو شاخه گل برای بنده مؤمن خود می‌فرستی.

این سخن امام سجاد (علیه السلام) است: «وقتی مرگ بنده مؤمن فرا می‌رسد خداوند دو شاخه گل از بهشت برای مؤمن می‌فرستد».

تو می‌دانی در لحظه جان دادن، هیچ چیز به اندازه این دو شاخه گل برای او مفید نیست! این دو شاخه گل، گل‌های معمولی نیستند، هر کدام از آن‌ها اثر مخصوصی دارد.

من دوست دارم بدانم ماجرای این دو شاخه گل چیست؟

من وظیفه دارم برای گذران زندگی ام تلاش کنم، تو کار را به عنوان عبادت معرّفی کرده ای. من کار می‌کنم و خانه و ماشین و دیگر وسایل زندگی را فراهم می‌کنم، طبیعی است که به همه این‌ها علاقه دارم و دل‌کندن از آن‌ها برایم سخت است.

اگر من مؤمن واقعی باشم، در لحظه جان دادن دو شاخه گل برایم می‌فرستی، نام یکی از آن شاخه گلها، «مُسیخه» می‌باشد.

«مُسیخه» به معنای «بی‌خیال‌کننده» می‌باشد، وقتی آن شاخه گل را می‌بویم، قلب من بی‌خیال مال دنیا می‌شود و دیگر هیچ علاقه ای نسبت به دنیا احساس نمی‌کنم، تمام ثروتم برای من بی‌ارزش می‌شود.

نام شاخه گل دوم «مُنسیه» است.

منسیه، یعنی «فراموشی آور»!

ص: ۱۸۷

وقتی آن را می‌بویم به فراموشی مبتلا می‌شوم، هرچه رنگ دنیا را دارد فراموش می‌کنم و فقط به تو و بهشت تو فکر می‌کنم.

خانه من، ماشین من، شهرت من، ریاست من، فرزند من، همسر من! همه این‌ها را فراموش می‌کنم. شیطان بر سرم فریاد می‌زند: «اگر دست از یکتاپرستی برداری، خانه تو را آتش می‌زنم»، من اصلاً یاد نمی‌آید که خانه ای داشته‌ام، تلاش شیطان بی نتیجه می‌شود و من با راحتی و آسودگی تمام به سوی تو می‌آیم و مرگ در کام شیرین جلوه می‌کند. (۱۰۵)

ابراهیم: آیه ۲۹ - ۲۸

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ (۲۸) جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ (۲۹)

از من می‌خواهی تا به کسانی نگاه کنم که تو به آنان نعمت دادی، اما نعمت تو را نپذیرفتند و راه کفر را در پیش گرفتند و پیروان خود را به جهنم که خانه نابودی است روانه ساختند، به درستی که جهنم بد جایگاهی است.

این سخن درباره کسانی است که دیگران را به همراهی خود خواندند، هم خود را گمراه کردند و هم دیگران را!

تو به بزرگان مکه نعمت اسلام را ارزانی کردی و محمد (صلی الله علیه و آله) را از میان آنان برانگیختی، اگر آنان به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان می‌آوردند، سعادت دنیا و آخرت در انتظار آنان بود ولی سران آنان با محمد (صلی الله علیه و آله) دشمنی کردند و هم خود و هم قوم خود را به گمراهی کشاندند.

سال یازدهم هجری بود و پیامبر می‌دانست که به زودی از میان مردم می‌رود، تو به او دستور دادی تا در روز عید غدیر، علی (علیه السلام) را به عنوان

ص: ۱۸۸

جانشین خود معرفی کند و از مردم بخواهد با او بیعت کنند، در آن روز، هزاران نفر با علی (علیه السلام) بیعت کردند و او را به عنوان امام خود برگزیدند.

ولایت علی (علیه السلام)، نعمت بزرگی برای امت اسلامی بود، در سایه این ولایت، وحدت در جامعه شکل گرفته بود و جامعه به سوی رستگاری پیش می رفت. افسوس که بعد از وفات پیامبر، عده ای در میان مردم اختلاف ایجاد کردند و مردم را تشویق کردند که از ولایت علی (علیه السلام) سرپیچی کنند. آنان نعمت ولایت را نپذیرفتند و به مردم گفتند: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم». (۱۰۶)

آیا سنّ زیاد، می توانست ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ چرا آنان به دنبال سنّت های غلط روزگار جاهلیت رفتند؟

وقتی علی (علیه السلام) با آنان از حقّ خود سخن گفت، مردم گفتند: «می دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیرمرد و ریش سفید ماست و امروز شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن، وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد».

علی (علیه السلام) آن روز، حدود سی سال داشت، مردم می دانستند که علی (علیه السلام) همه خوبی ها و کمال ها را دارد، اما هیچ چیز برای آن مردم، مانند یک مشت ریش سفید نمی شد، گویا ارزش ریش سفید از همه خوبی ها بیشتر بود!

با رحلت پیامبر، بار دیگر رسم و رسوم روزگار جاهلیت زنده شد و مردم از پندارهای بی اساس پیروی کردند. گروهی نعمت ولایت را نپذیرفتند و راه کفر را برگزیدند و پیروان خود را به جهنّم که سرای نابودی است، روانه ساختند، به درستی که جهنّم، بد جایگاهی است. (۱۰۷)

ابراهیم: آیه ۳۰

وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ (۳۰)

بزرگان مکه از بُت پرستی دفاع می کردند، آنان بُت هایی را شریک تو قرار داده بودند و مردم را به پرستش بُت ها تشویق می کردند و آنان را از راه تو گمراه کردند.

محمد(صلی الله علیه و آله) با آنان بارها سخن گفت و آنان را از بُت پرستی نهی کرد، اما آنان حق را انکار کردند، زیرا آنان منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند، پول، ثروت و ریاست آن ها در گرو بُت پرستی مردم بود، اما مگر آنان چقدر در این دنیا زندگی خواهند کرد؟ آیا آن ها فکر می کنند که برای همیشه در دنیا خواهند ماند؟ آیا مرگ به سراغ آنان نمی آید؟ از محمد(صلی الله علیه و آله) می خواهی تا به آنان چنین بگوید: «چند روزی در این دنیا خوش بگذرانید، امّا بدانید که سرانجام شما آتش جهنّم است».

ابراهیم: آیه ۳۱

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خِلَالَ (۳۱)

از ما می خواهی تا نماز بخوانیم و از آنچه روزیمان کرده ای به نیازمندان پنهان یا آشکارا کمک کنیم، ما تا فرصت داریم باید برای روز قیامت خود توشه برداریم، در روز قیامت دیگر نمی توان داد و ستدی کرد و رفاقت ها و

دوستی ها هم به کار نمی آید!

در آن روز کافران برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و فرشتگان آنان را به جهنم می برند و ثروت و دوستانشان نمی توانند برای آنان کاری بکنند، سزای آنان آتش جهنم است، وای به حال آنان که به دنبال بُت های خود رفتند، آنان تصوّر می کردند که بُت ها روزی به یاریشان خواهند آمد، افسوس که خیلی دیر می فهمند که هیچ یار و یآوری ندارند!

اما کسی که به تو و پیامبران تو ایمان دارد، به شفاعت پیامبران امیدوار است، تو آن روز به پیامبران و دوستان خود اجازه می دهی تا از مؤمنان شفاعت کنند.

* * *

ابراهیم: آیه ۳۴ - ۳۲

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلُوكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْيَوْمَ وَاللَّيْلَ وَالنَّهَارَ (۳۳) وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (۳۴)

تو آسمان ها و زمین را خلق کردی و از آسمان بارانی فرود آوردی، به برکت باران میوه ها را از درختان برآوردی تا انسان از آن میوه ها بهره ببرد.

کشتی را به خدمت انسان گماشتی، به فرمان تو کشتی ها در دریاها روان می شوند.

من که تاکنون با کشتی سفر نکرده ام، خیال می کردم کشتی ها در زندگی من اثری ندارند، اما بعداً متوجه شدم که بیشتر حمل و نقل کالاها در دنیا با کشتی

صورت می گیرد، صادرات و واردات، لازمه توسعه یک کشور است، اگر کشتی ها نبودند، هرگز تجارت جهانی این قدر رونق نداشت.

اگر به اطراف خود نگاه کنم، متوجه می شوم خیلی از این وسایل (خود این وسایل یا مواد اولیه آن) با کشتی منتقل شده اند و سپس به دست من رسیده اند.

تو رودها و نهرها را بر روی زمین جاری کردی و آن ها را به خدمت انسان گماشتی. خورشید و ماه که پیوسته در آسمان در حرکت هستند را به خدمت انسان گماشتی تا از آن بهره مند شود، شب را برای استراحت و آسودگی و روز را نیز برای تلاش انسان قرار دادی.

اگر همیشه روز بود، برای زندگی چه مشکلاتی پیش می آمد، از طرف دیگر، اگر همیشه شب بود، چه می شد، تو جهان را این گونه با ترکیب روز و شب، روشنی و تاریکی آفریدی.

هر آنچه که انسان برای زندگی در این دنیا نیاز داشت، به او عطا کردی، هرچه او از تو خواست و به صلاح و مصلحت او بود، تو به او عنایت نمودی.

اگر انسان بخواهد نعمت های تو را بشمارد، هرگز نمی تواند آن را به شمار آورد، نعمت های تو آن قدر زیادند، که به شماره در نمی آیند، تو این همه نعمت برای او آفریدی، امّا انسان دچار غفلت و فراموشی می شود، به خود ظلم می کند و نعمت های تو را کفران می نماید.

در اینجا چهار نکته از شگفتی های بدن انسان می نویسم:

ص: ۱۹۲

* نکته اول

در ریه های انسان، هفتصد و پنجاه میلیون بادکنک کوچک وجود دارد که همواره از هوا پر و خالی می شوند و اکسیژن را به خون می رسانند، بشر با تمام پیشرفت های خود هنوز نتوانسته است یکی از آن ها را بسازد.

* نکته دوم

در خون انسان، ۳۰ هزار میلیارد سرباز سرخ پوش (گلبول های قرمز) وجود دارد، آن ها اکسیژن را از ریه به سلول های بدنم می رسانند و گاز کربنیک را (که یک ماده کشنده و سمی است) از آن ها گرفته و به ریه ها می آورند. ریه ها این گاز را از بدن من خارج می کنند.

این گلبول های قرمز به تمام سلول های بدن سرکشی می کنند و این کار فقط ۳۰ ثانیه طول می کشد، آنان در این مدت به سلول ها غذا می رسانند.

* نکته سوم

روزانه ۲۰۰ میلیارد از این سربازان سرخ پوش در راه انجاموظیفه خود فدا می شوند و برای این که در این سازمان خدمت رسانی، خللی ایجاد نشود معادل همین مقدار، هر روز تولید می شود.

* نکته چهارم

در خون انسان ۵۰ میلیارد سرباز سفیدپوش (گلبول های سفید) وجود دارد که در بدن نقش یک ارتش مجهز را ایفا می کنند و به همه قسمتهای بدن شما سر می زنند و هرگاه نقطه ای از بدن مورد هجوم میکروب ها قرار بگیرد با آن ها مبارزه می کنند. اگر این سربازان مدافع نبودند، سلامت بدن ما در مقابل

هجوم میکروب ها به خطر می افتاد.

* * *

برایم گفתי که انسان نمی تواند نعمت های تو را بشمارد و به خود ظلم می کند و نعمت های تو را کفران می نماید.

آری، هر سلول تن من نعمت بزرگی است که قلم از نوشتن عظمت آن ناتوان است. کدام نعمت تو را می خواهم بشمارم؟

به راستی چرا من کفران نعمت می کنم؟ تو به من تنی سالم دادی، اُمّیا من آن را در راه گناه به کار می برم، به من پول می دهی، با آن اسباب گناه را فراهم می کنم.

اگر بر فرض من گناه هم نکنم باز هم کفران نعمت می کنم و به خود ستم می کنم.

کدام ستم؟ چه ستمی بالاتر از این است که تو را از یاد می برم!

وقتی کار خوبی انجام می دهم، آن را از خود می دانم و تو را از یاد می برم. فکر نمی کنم که اگر تو توفیقم نداده بودی، من هرگز نمی توانستم آن کار را انجام دهم.

ص: ۱۹۴

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ (۳۵) رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَّلَنِي كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳۶) رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارزُقُهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (۳۷) رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ (۳۸)

اکنون برایم از ابراهیم (علیه السلام) سخن می گوئی، من نیاز به الگویی دارم تا از او پیروی کنم، ابراهیم (علیه السلام) را الگوی یکتاپرستی معرفی می کنی، از او خواستی تا کعبه را بازسازی کند، او به دستور تو همسر و فرزندش، اسماعیل را از فلسطین به سرزمین مکه آورد، آن زمان مکه سرزمینی خشک و بی آب و

علف بود. آنجا فقط خانه تو بود و بس!

به راستی چرا ابراهیم(علیه السلام) چنین تصمیمی گرفت؟ ماجرا چه بود؟ اول باید خلاصه ای از ماجرا را بدانم:

ابراهیم(علیه السلام) با ساره ازدواج کرده بود و در فلسطین زندگی می کرد، سال های سال بود که تو به ابراهیم(علیه السلام) فرزندى نمی دادی. ساره از این موضوع بسیار ناراحت بود، او پیر شده بود و هیچ زنی در سن و سال او، دیگر بچه دار نمی شد.

ساره کنیزی داشت به نام «هاجر»، هاجر زنی مؤمن بود.

ساره از ابراهیم(علیه السلام) خواست تا او را به همسری برگزیند تا شاید تو به او فرزندى بدهی. ابراهیم(علیه السلام) پیشنهاد ساره را پذیرفت. مدتی گذشت و تو به او و هاجر، فرزندى به نام «اسماعیل» دادی.

وقتی اسماعیل به دنیا آمد، محبت ابراهیم(علیه السلام) به هاجر و اسماعیل، روز به روز زیادتر می شد، ساره از ابراهیم(صلی الله علیه وآله وسلم)خواست که هاجر و اسماعیل را از فلسطین به جای دیگری ببرد.

اینجا بود که به ابراهیم(علیه السلام) وحی کردی تا اسماعیل و هاجر را به مکه ببرد، تو برای آنان «براق» را فرستادی و ابراهیم(علیه السلام) آنان را به مکه برد. براق، مرکبی بهشتی بود، چیزی شبیه اسب بهشتی! براق دو بال داشت و با سرعت برق پرواز می کرد و می توانست تمام دنیا را در یک چشم به هم زدن بپیماید.(۱۰۸)

ابراهیم(علیه السلام) به مکه آمد و اسماعیل و هاجر را در آنجا ساکن کرد و خودش به فلسطین بازگشت، ابراهیم(علیه السلام) با براق بارها، فاصله فلسطین و مکه را طی کرد. سیزده سال از این ماجرا گذشت و به ابراهیم(علیه السلام) و ساره، فرزندى به نام اسحاق دادی، این معجزه ای بزرگ بود که مردی در این سن و سال، دارای فرزند

وقتی اسحاق بزرگ شد، ازدواج کرد و فرزندى به نام یعقوب آورد، نام دیگر یعقوب، اسرائیل بود، یعقوب، دوازده پسر داشت، یکی از آنان یوسف بود، از نسل این دوازده پسر، بنی اسرائیل پدیدار شدند.

وقتی ابراهیم (علیه السلام) هاجر را در کنار کعبه قرار داد و رفت، به معجزه تو چشمه آب زمزم از زیر پای اسماعیل آشکار شد، کم کم مردم از اطراف به آنجا آمدند و شهر مکه شکل گرفت. اسماعیل بزرگ شد و ازدواج کرد، فرزندان او هم در مکه ماندند، تا این که از نسل او، محمد (صلی الله علیه و آله) به دنیا آمد، تو محمد را آخرین پیامبر خود قرار دادی و قرآن را بر او نازل نمودی. (بین محمد و ابراهیم (علیهم السلام) تقریباً ۳۵۰۰ سال فاصله بود).

اکنون که با ماجرای ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل آشنا شدم، این آیات را می خوانم، در اینجا ابراهیم (علیه السلام) با تو چنین مناجات می کند:

بارخدایا! مکه را شهری امن قرار بده و خاندان مرا که در اینجا ساکن می شوند از هر پیشامد بدی دور بگردان.

بارخدایا! من و فرزندانم را از پرستش بُت ها دور بدار، این بُت ها باعث گمراهی بسیاری از مردم شده اند، من بندگان تو را به یکتاپرستی فرا می خوانم، هر کس از من پیروی کند، از تبار من است، اما هر کس از من نافرمانی کند، کیفر او با توست، تو بخشنده و مهربان هستی و تو می توانی او را ببخشی.

خدایا! تو به من اسماعیل را عنایت کردی، من او را همراه با مادرش در این

سرزمین بی آب و علف در کنار خانه تو ساکن نمودم تا نماز را بر پا دارند، اسماعیل من در اینجا ازدواج خواهد کرد و فرزندان او در اینجا زندگی خواهند کرد، نسل من از اسماعیل در اینجا خواهند بود.

از تو می خواهم تا دل های مردم را به آنان علاقه مند کنی که به سوی آنان بیایند تا آن ها در اینجا تنها نمانند، اینجا سرزمینی خشک و بی آب و علف است، تو از میوه ها و محصولات آن ها را روزی بده، باشد که شکر گزار تو باشند.

خدایا! تو آنچه را که ما پنهان و آشکار می داریم، می دانی، هیچ چیز در زمین و آسمان از تو پوشیده نیست.

دعای ابراهیم(علیه السلام) را خواندم و ساعت ها به آن فکر کردم و باید سه نکته را بنویسم:

* نکته اول: ابراهیم(علیه السلام) گفت: «هر کس از من پیروی کند، از تبار من است».

محمد حلبی نزد امام صادق(علیه السلام) آمد، او از علاقه مندان به اهل بیت(علیهم السلام) بود، امام صادق(علیه السلام) به او رو کرد و فرمود:

___ هر کس شیعه ما باشد و تقوا پیشه کند و اعمال نیک انجام دهد، از ما اهل بیت(علیهم السلام) است.

___ چگونه می شود که شیعیان شما از شما اهل بیت(علیهم السلام) باشند؟ شما از نسل پیامبر هستید، بعضی از شیعیان شما، اصلاً عرب نیستند و از سرزمین دیگری هستند و با شما هیچ نسبتی ندارند.

___ آنان از ما هستند، آیا سخن ابراهیم(علیه السلام) را نشنیده ای؟ آنجا که می گوید: «هر کس از من پیروی کند، از تبار من است». هر کس از ما پیروی کند، از تبار ما

اکنون می فهمم که معنای این آیه چیست، پیوند مکتب و عقیده، اصل است، سلمان فارسی از ایران بود و با پیامبر، هیچ پیوند خانوادگی نداشت، اما پیامبر درباره او فرمود: «سلمان از ما اهل بیت (علیهم السلام) است».

* نکته دوم: ابراهیم (علیه السلام) گفت: «خدایا! دل های بعضی از مردم را به خاندان من علاقه مند کن».

شنیده ام که روزی، امام باقر (علیه السلام) این آیه را خواند و سپس گفت: «ما از خاندان ابراهیم (علیه السلام) هستیم، فقط ما یادگار آن خاندان هستیم». (۱۱۰)

به سخن امام باقر (علیه السلام) فکر می کنم، اکنون می فهمم که چرا دل من، این گونه بی قرار اهل بیت (علیهم السلام) است. به راستی چرا من حسین (علیه السلام) را دوست دارم، چرا مهدی (علیه السلام) را دوست دارم؟

جواب این است: تو دعای ابراهیم (علیه السلام) را مستجاب کرده ای، اگر من عشق اهل بیت (علیهم السلام) را در سینه دارم، به برکت دعای ابراهیم (علیه السلام) است.

نزدیک به پنج هزار سال پیش، ابراهیم (علیه السلام) دعا کرد تا مردم خاندان او را دوست بدارند، امروز مهدی (علیه السلام) هم باقیمانده آن خاندان است.

خدایا! من ممنون تو هستم، تو دل مرا شیفته مهدی (علیه السلام) نمودی، ممنون تو هستم که دعای ابراهیم (علیه السلام) را مستجاب کردی. من برکت دعای ابراهیم (علیه السلام) را در قلب خود احساس می کنم، شکرگزار تو هستم، من محبت مهدی (علیه السلام) را با همه دنیا عوض نمی کنم.

به قلب من نگاه کن، ببین که چگونه شیدای حجت توست، عشق مهدی (علیه السلام)، تنها سرمایه من است، من دوستان او را دوست دارم و با دشمنانش، دشمنم.

بارخدایا! من از عشق و محبت خود به مهدی (علیه السلام) پرده برداشتم، اکنون از تو

می خواهم تا مرا یاری کنی تا در این راه ثابت قدم بمانم. تو کاری کن که قلب من برای همیشه از آن مهدی (علیه السلام) باشد، تو کاری کن که من از او دست بردارم. (۱۱۱)

* * *

ابراهیم: آیه ۴۱ - ۳۹

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ (۳۹) رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ (۴۰) رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ (۴۱)

ابراهیم (علیه السلام)، هاجر و اسماعیل را به امید تو رها کرد و رفت، اسماعیل در آن وقت، کودکی خردسال بود. ساعتی گذشت، آب مشک تمام شد، اسماعیل تشنه شد و شروع به گریه کرد، هاجر چه باید می کرد؟ به سوی کوه صفا رفت، می خواست از آن بلندی به اطراف نگاهی کند، آیا می تواند کسی را بباید؟ آیا آبی در آن اطراف یافت می شود؟ اما هیچ کس در آنجا نبود، او نگاهی به کوه مروه کرد، به سوی آن کوه رفت، وقتی به بالای کوه رسید، به اطراف نگاهی کرد، اما نه از آب خبری بود و نه از کسی.

آن روز هیچ کس در آن اطراف نبود. هاجر، مضطرب و نگران کودکش بود، بار دیگر به سوی کوه صفا بازگشت، هفت بار فاصله صفا و مروه را پیمود، سرانجام به سوی کودکش بازگشت، دید که از زیر پای اسماعیل چشمه آب گوارایی جوشیده است. به سوی چشمه آب رفت و فرزندش را از آن آب سیراب کرد.

پرندگان برای خوردن آب به این چشمه آمدند، مردمی که در دوردست ها

بودند، وقتی رفت و آمد پرندگان را دیدند، فهمیدند که در آنجا آبی پیدا شده است، آن ها به آنجا آمدند و کم کم شهر مکه بنیان نهاده شد.

سیزده سال از این ماجرا گذشت، اسماعیل نوجوانی زیبا شده بود، ابراهیم (علیه السلام) بارها به دیدار او و مادرش هاجر می آمد، تو به ابراهیم (علیه السلام) اسحاق را عنایت کردی، اسحاق با مادرش در فلسطین زندگی می کرد.

یک بار که ابراهیم (علیه السلام) به مکه آمد کنار خانه تو ایستاد و دعا کرد، تو اکنون آن دعای ابراهیم (علیه السلام) را برایم نقل می کنی، دعای ابراهیم (علیه السلام) این بود:

* * *

خدایا! تو را سپاس می گویم که در سنّ پیری، دو پسر از اسماعیل و اسحاق به من دادی.

می دانم که تو سخن مرا می شنوی و دعایم را اجابت می کنی، از تو می خواهم که من و فرزندانم را از نماز گزاران قرار بدهی. خدایا! دعای مرا اجابت کن.

روز قیامت که همه انسان ها برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می شوند، به لطف تو نیازمندم، در آن روز، من و پدر و مادرم و مؤمنان را بیامرز!

ص: ۲۰۱

ابراهیم: آیه ۴۳ - ۴۲

وَلَمَّا تَخَسَّبَ بَنُ اللَّهِ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمَ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ (۴۲) مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْنَدْتُهُمْ هَوَاءً (۴۳)

محمّد (صلی الله علیه و آله) در مکه بود و مردم را به یکتاپرستی دعوت می کرد، گروهی از آنان با او دشمنی می کردند، به ایشان سنگ پرتاب می کردند، دیوانه اش می خواندند و یارانش را شکنجه می کردند.

عده ای از مسلمانان پیش خود می گفتند: «چرا خدا به این کافران بُت پرست مهلت می دهد؟ چرا عذابی نمی فرستد تا آنان نابود شوند؟ خدا به پیامبر وعده یاری داده است، پس آن وعده کی فرا می رسد؟».

در این آیه به آنان جواب می دهی که هرگز از اعمال و رفتار ستمکاران غافل نیستی، تو به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان عجله نمی کنی، تو عذاب

آنان را تا روز قیامت به عقب می اندازی، روز قیامت که فرا برسد، چشم های آنان از وحشت خیره می شود و برای حسابرسی شتابان به پیشگاه تو حاضر می شوند، سرهای خود را بالا می گیرند، چنان ترسیده اند که چشم بر هم نمی زنند و دل در دلشان نیست.

* * *

ابراهیم: آیه ۴۵ - ۴۴

وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِنا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نَجِبْ دَعْوَتَكَ وَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسِيْمًا مِّنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ (۴۴) وَسَكَتَكُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ (۴۵)

از محمّد (صلی الله علیه و آله) می خواهی تا مردم را از روز قیامت بترساند، روزی که همه برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و فرشتگان کافران را به سوی جهنم می برند.

کافران در آن روز چنین می گویند: «بارخدا یا! یک فرصت دیگر به ما بده، ما را به دنیا باز گردان تا دعوت تو را اجابت کنیم و از پیامبران پیروی کنیم».

جواب تو به آنان این است: «آیا فراموش کرده اید؟ شما سوگند می خوردید که هرگز زوال و فنايي برای شما نیست، شما مال و ثروت خود را پشتیبان خود می دانستید و این روز را انکار می کردید؟ من شما را جایگزین کسانی قرار دادم که قبل از شما هلاک شده بودند؟ چرا از سرگذشت آنان عبرت نگرفتید؟ پیامبران برای شما مثال های زیادی زدند، اما شما از خواب غفلت بیدار نشدید. اکنون دیگر کار از کار گذشته است، شما هرگز به دنیا باز

نمی گردید و در آتش جهنم گرفتار می شوید».

ابراهیم: آیه ۵۱ - ۴۶

وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ (۴۶) فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفًا وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو
اِنْتِقَامٍ (۴۷) يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۴۸) وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ
(۴۹) سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَعْشَىٰ جُوهُهُمْ النَّارُ (۵۰) لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۵۱)

کافران همواره تلاش می کردند تا دین تو را نابود کنند، آن ها نقشه می کشیدند و مکر و نیرنگ می کردند و همه تلاش خود را به کار می گرفتند، امّا تو از مکر و نیرنگ آنان باخبر هستی و قدرت داری که مکر و حيله آنان را بی اثر کنی، هر چند مکر آنان، آن قدر قوی باشد که بتواند کوه ها را جابه جا کند.

تو به پیامبران خود وعده یاری دادی و به وعده خود عمل نمودی و دشمنان آنان را نابود کردی، تو به محمّد (صلی الله علیه وآله) هم وعده دادی و به این وعده هم عمل کردی که تو خدای پیروز هستی و روزی که قیامت برپا شود از کافران انتقام می گیری.

روز قیامت روزی است که زمین و آسمان ها دگرگون می شود و همه انسان ها سر از خاک برمی دارند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و تو خدای

یگانه ای و حکم و فرمان تو بر همه غلبه دارد.

در آن روز تو مجرمان را به سزای کردارشان می رسانی، مجرمان کسانی هستند که از روی عناد و دشمنی با تو به دستورات تو عمل نکردند و راه کفر را پیمودند، آنان در آن روز با زنجیرها به هم بسته می شوند.

لباس آنان «قطران» است، قطران چیزی شبیه قیر است که سیاه و بدبو و چسبنده است و وقتی کنار آتش قرار گیرد، شعله‌ور می شود. آتش صورت آنان را می پوشاند.

این عذاب ها برای آن است که تو می خواهی انسان ها را به سزای اعمالشان برسانی، کافران در این دنیا راه کفر را انتخاب کردند و این نتیجه کفر آنان است، اما مؤمنان در آن روز مهمان مهربانی تو هستند و بهشت در انتظار آنان است.

قبل از آن که حسابرسی در روز قیامت آغاز شود، مردم در صحرای قیامت مدّت زیادی می مانند، اما زمانی می رسد که تو اراده می کنی تا حسابرسی را آغاز کنی، آن وقت، در یک چشم به هم زدن، به حساب همه رسیدگی می کنی: مؤمنان به سوی بهشت می روند و اهل جهنّم به سوی جهنّم!

ابراهیم: آیه ۵۲

هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَبَابِ (۵۲)

ص: ۲۰۵

این قرآن، پیام توست و آن را برای مردم فرستادی تا آنان از روز قیامت و حسابرسی آن، باخبر گردند و از عذاب آن روز
بترسند.

قرآن را فرستادی تا مردم به یگانگی تو پی ببرند و صاحبان خرد و اندیشه از آن پند گیرند و آن را چراغ راه خود قرار دهند.
(۱۱۲)

ص: ۲۰۶

سوره حجر

اشاره

ص: ۲۰۷

۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۵ قرآن می باشد.

۲ - «حجر» نام دیگر قوم ثمود است. نام اصلی آنان «ثمود» بود اما در سرزمینی به نام «حجر» زندگی می کردند. خدا پیامبری به نام صالح (علیه السلام) را برای هدایت آنان فرستاد ولی آنان سرکشی کردند و شتری را که معجزه صالح بود، کشتند و سرانجام به عذاب خدا گرفتار شدند.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: نشانه های قدرت خدا، آفرینش انسان و سرکشی شیطان، قوم لوط و هلاکت آنان، عظمت قرآن، قوم ثمود...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُبِينٍ (۱) رَبِّمَا يَوُدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۲)

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «را» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است، این سخنان، آیات کتاب توست، آیات قرآنی که راه حق را از باطل روشن و آشکار می‌کند، خوشا به حال کسی که از قرآن پیروی کند.

تو محمد (صلی الله علیه وآله) را فرستادی تا قرآن را برای مردم بخواند، اما کافران و

بُت پرستان مکه با محمد (صلی الله علیه وآله) دشمنی کردند و حق را انکار کردند، اما روزی می‌آید که آنان آرزو می‌کنند کاش ما نیز مسلمان بودیم و به محمد و قرآن او ایمان می‌آوردیم، روز قیامت که فرا رسد و فرشتگان آنان را به سوی جهنم ببرند، از گذشته خود پشیمان خواهند شد، اما این پشیمانی دیگر سودی ندارد.

حجر: آیه ۳

ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳)

از محمّد (صلی الله علیه وآله) می خواهی آن کافران را به حال خود رها کند تا سرگرم عیش و نوش خود باشند و آرزوهای بیهوده، آنان را غافل سازد و آنان را از یاد روز قیامت باز دارد، به زودی مرگ آنان فرا می رسد و آن وقت می فهمند که به چه چیزهای فانی و بی ارزشی دل بسته بودند!

حجر: آیه ۴-۵

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَوْمِهِ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ (۴) مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّه أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ (۵)

برای هر قوم و ملّتی، دوره و زمان معینی را قرار دادی و راه ایمان و راه گمراهی را برای آنان بیان کردی و به آنان حق انتخاب دادی، تو هیچ کس را مجبور به ایمان نمی کنی، آنان در آن مدّت و زمانی که به آنان داده ای، آزاد هستند، می توانند راه خوب یا بد را برگزینند، سرانجام مهلت آن ها سپری می شود و وقتی زمان مرگ آنان فرا رسید، حتی یک ساعت هم نمی توانند مرگ خود را عقب یا جلو بیندازند. تو زمان مرگ آنان را قبلاً مشخص کرده ای، وقتی آن زمان فرا برسد، مرگ آنان را درمی یابد.

حجر: آیه ۶-۸

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (۶) لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷) مَا

نَزَّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ (۸)

محمد (صلی الله علیه وآله) برای کافران مکه قرآن را می خواند و آنان را از عذاب روز قیامت بیم می داد، پیامبر به آنان می گفت که قرآن را جبرئیل بر قلب من نازل کرده است و من وظیفه دارم مردم را از جهل و بُت پرستی به سوی یکتا پرستی دعوت کنم.

اما کافران به محمد (صلی الله علیه وآله) می گفتند: «ای کسی که ادعا می کنی قرآن به وسیله فرشتگان بر تو نازل می شود، به راستی که تو دیوانه ای! اگر راست می گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری؟».

این خواسته آنان بود، آیا تو خواسته آنان را اجابت کردی؟ آیا فرشتگان را از آسمان نازل کردی تا آنان فرشتگان را ببینند؟

نازل شدن فرشتگان بی حساب و کتاب نیست، تو آنان را به حکمت و مصلحت خود نازل می کنی. کافران نمی خواستند فرشتگان را ببینند تا به پیامبری محمد (صلی الله علیه وآله) یقین پیدا کنند، آنان به دنبال بهانه جویی بودند، اگر آنان در جستجوی حقیقت بودند، معجزه قرآن برای آن ها کفایت می کرد!

محمد (صلی الله علیه وآله) بارها این سخن را به آنان گفته بود: «اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی دانید، یک سوره مانند سوره های قرآن بیاورید.» (۱۱۳)

هیچ کس نتوانست یک آیه هم مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکر کند، می فهمد قرآن، سخن بشر نیست، برای همین به قرآن ایمان می آورد.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر آنان جبرئیل را ببینند و باز هم، از قبول حق خودداری کنند، عذاب فوراً نازل می شود.

این قانون توست: دیدن فرشتگان، ورود به جهان شهود است، کسی که به

جهان شهود وارد شود، اگر کفر بورزد، فوراً به عذاب گرفتار می شود، تو می خواستی باز هم به آنان فرصت بدهی، شاید در آینده، به حقیقت ایمان بیاورند و هدایت شوند، پس پرده از چشم آنان برداشتی و فرشتگان را به آنان نشان ندادی. (۱۱۴)

حجر: آیه ۹

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۹)

کافران با محمد (صلی الله علیه و آله) دشمنی کردند، او را دیوانه خواندند، سنگ به او پرتاب کردند و خاکستر بر سرش ریختند، یارانش را شکنجه نمودند، اما محمد (صلی الله علیه و آله) دست از آرمان خود برداشت.

او با همه سختی ها و مشکلات، باز هم مردم را به سوی یکتاپرستی فرا می خواند و برای آنان قرآن می خواند، گروهی از مردم جذب زیبایی های قرآن می شدند و به او ایمان می آوردند.

بعضی از کافران به دوستان خود گفتند: «چاره ای نیست باید صبر کنیم، دیر یا زود محمد می میرد، وقتی او مُرد، قرآن او هم نابود می شود».

تو در این آیه جواب آنان را می دهی: «من قرآن را نازل کردم و خود من هم آن را حفظ می کنم».

آری، قرآن برای همیشه باقی می ماند و هیچ وقت در آن تغییری صورت نمی گیرد، زیرا خود خداوند حافظ و نگهبان آن است.

حجر: آیه ۱۵ - ۱۰

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ (۱۰)

ص: ۲۱۲

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۱۱) كَذَلِكَ نَسَلِكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۱۲) لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (۱۳) وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (۱۴) لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (۱۵)

اکنون با محمد (صلی الله علیه و آله) سخن می گویی:

ای محمد! این مردم تو را دیوانه می خوانند و تو را مسخره می کنند، بدان پیش از تو هم پیامبران خود را برای امت های گذشته فرستادم، آنان نیز پیامبران مرا مسخره کردند، همه پیامبران مسخره شدند، از سخن آنان غمگین مباش و کار خودت را انجام بده!

وظیفه تو این است که پیام مرا به گوش آنان برسانی، دیگر مهم نیست آنان ایمان می آورند یا نه. من می خواهم با آنان اتمام حجت کنم، تو برای آنان قرآن بخوان تا پیام مرا شنیده باشند.

من انسان را آزاد آفریده ام، به او حق انتخاب داده ام، این کافران تصمیم گرفته اند که ایمان نیاورند، من هم آنان را مجبور به ایمان نمی کنم و به حال خود رهایشان می کنم، این سنت و قانون من در امت های گذشته بود: کسی که در برابر پذیرش حق لجاجت می کند، او را به حال خود رها می کنم تا در گمراهی خود غوطه‌ور بماند و او دیگر به راه راست هدایت نمی شود.

ای محمد! آنان لجاجت را به اوج رسانده اند، اگر من دری از آسمان هم به روی آنان باز کنم تا از آن مرتب بالا بروند و عالم غیب را مشاهده کنند، باز هم ایمان نمی آورند، اگر چنین معجزه ای را ببینند می گویند: «محمد ما را جادو

کرده است که از آسمان بالا می رویم، این یک چشم بندی است».

* * *

حجر: آیه ۱۸ - ۱۶

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ (۱۶) وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (۱۷) إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ (۱۸)

اکنون می خواهی از نشانه های قدرت خود بگویی:

تو در آسمان، ستارگان بیشماری قرار دادی و آسمان را با آن ها زینت دادی. (۱۱۵)

تو آسمان را از هر شیطان ملعونی حفظ کردی، اگر شیطانی بخواهد چیزی را مخفیانه بشنود، شهابی او را آشکار دنبال می کند.

* * *

مناسب است در اینجا دو نکته را بنویسم:

* نکته اول

خدا هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده است، یکی از آن ستارگان می تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد. امروزه به آن ستاره «وی. یو» می گویند، (در زمان قدیم به آن، کلب اکبر می گفتند).

* نکته دوم

منظور از محافظت آسمان با شهاب چیست؟

بعضی از انسان ها به کار پیش گویی مشغول بودند و حوادث آینده را پیش بینی می کردند، به آنان «کاهن» می گفتند. آنان با جنّ ها ارتباط می گرفتند و از آن ها درباره آینده سؤالاتی می کردند.

ص: ۲۱۴

اما جنّ ها چگونه از آینده باخبر می شدند؟

جنّ ها هم به آسمان می رفتند و به سخنان فرشتگان گوش فرا می دادند. فرشتگان از حوادث آینده خبر دارند و گاهی درباره آن سخن می گویند، جنّ ها به دنیای فرشتگان می رفتند و دزدانه سخنان آنان را می شنیدند و سپس به روی زمین می آمدند و به «کاهنان» می گفتند.

رفت و آمد جنّ ها به آسمان آزاد بود، اما وقتی محمد (صلی الله علیه وآله) به دنیا آمد، رفت و آمد آن ها را به آسمان ها ممنوع کردی، تو اراده کردی تا دیگر آنان آزادانه به ملکوت آسمان ها وارد نشوند.

تو به فرشتگان دستور داده ای که اگر یکی از جنّ ها، مخفیانه وارد دنیای آن ها بشود، آن ها آن جن را با نوری عجیب دور کنند. (۱۱۶)

بار دیگر آیه ۱۷ را می خوانم: «آسمان را از هر شیطان ملعونی حفظ کردم اگر شیطانی بخواهد چیزی را مخفیانه بشنود، شهابی او را آشکارا دنبال می کند».

من باید با دقت به این ده نکته توجه کنم تا این آیه را به خوبی بفهمم:

۱ - منظور از آسمان در اینجا، ملکوت آسمان ها می باشد، من می توانم از آن به «دنیای فرشتگان» یاد کنم.

۲ - فرشتگان در ملکوت آسمان ها هستند، فرشتگان در دنیای خود درباره حوادثی که در آینده در زمین اتفاق می افتد، سخن می گویند.

۳ - منظور از شیطان ها در اینجا گروهی از جن هستند که از رحمت تو دور شده اند، آنان پیروان ابلیس هستند و او را در هدفش یاری می رسانند.

۴ - شیطان ها دیگر از ورود به دنیای فرشتگان منع شده اند.

۵ - شیطان ها می خواهند به دنیای فرشتگان نزدیک شوند و از حوادث آینده

۶- به فرشتگان دستور داده ای تا آن شیطان ها را با نوری عجیب دور کنند، نوری که شیطان ها تاب تحمل آن را ندارند.

۷- منظور از «شهاب» در این آیه، این شهابی نیست که من در آسمان می بینم، شهابی که من می بینم چیزی جز قطعه سنگ های آسمانی نیست که وقتی وارد فضای زمین می شوند، به سبب سرعت زیادشان می سوزند و نور آن ها را من می بینم. منظور از شهاب در اینجا، نوری است که همچون آتش است و جنّ ها تاب تحمل آن را ندارند، فرشتگان با آن نور، جنّ ها را از دنیای خود دور می کنند.

۸- قبل از تولّد محمّد (صلی الله علیه و آله)، کاهنان می توانستند آینده را به صورت دقیق پیش بینی کنند، زیرا مانعی برای رفت و آمد جنّ ها به دنیای فرشتگان نبود و آن ها می توانستند ساعت ها در آنجا بمانند و سخنان فرشتگان را با دقت بشنوند.

۹- هنوز افرادی هستند که با جنّ ها ارتباط دارند ولی جنّ ها بعد از تولّد محمّد (صلی الله علیه و آله) نمی توانند آزادانه به دنیای فرشتگان رفت و آمد کنند، گاهی ممکن است بعضی از جنّ ها، مخفیانه به دنیای فرشتگان وارد شوند و ممکن است که چیزی از حوادث آینده را به صورت ناقص بشنوند.

۱۰- «کهان» در اسلام گناه بزرگی است و حرام است. کهان یعنی پیش بینی کردن آینده به وسیله ارتباط گرفتن با جنّ ها. همچنین به سراغ کاهنان رفتن و شنیدن سخنان آنان نیز حرام است.

وَالْأَرْضَ مَدَدْنَا فِيهَا رِوَاسِيَ وَأُنْبِتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونَ (۱۹) وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ (۲۰)

سخن از نعمت هایی بود که نشان از قدرت توست، از آسمان و ستارگان برایم گفתי، اکنون از زمین می گویی، تو زمین را برای آسایش انسان گستراندی و کوه ها را مایه آرامش آن قرار دادی و روی زمین از هر نوع گیاهی به مقدار کافی و لازم رویاندی، در زمین برای انسان همه وسایل زندگی را فراهم نمودی، حتی روزی حیواناتی را که انسان ها به آن ها غذا نمی دهند، را فراهم ساختی.

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۱)

تو از انسان خواسته ای تا برای روزی خود تلاش کند، کوشش او برای این است که رحمت تو را به جریان بیندازد، گنجینه های تو پر از روزی است و منتظر فرمان توست، تو درهای گنجینه های روزی خود را از روی حکمت و مصلحت می گشایی.

هر چیزی که در جهان به چشم من می آید، خزانه ها و منابع آن نزد توست و تو فقط به اندازه های معین آن را به بندگان خود می دهی.

اندازه های روزی که تو به بندگان می دهی، از روی حکمت مشخص شده است، تو صلاح می دانی که بنده ای در فقر زندگی کند و روزی او اندک باشد، تو می دانی اگر او به ثروت برسد، طغیان می کند و خود را از سعادت محروم

می کند.

گاهی صلاح بنده ای را در بیماری می دانی و برای همین سلامتی را از او می گیری، چه بسا اگر او سالم باشد، برای خود گرفتاری درست می کند.

تو صلاح بندگانت را می دانی و بر اساس آنچه که صلاح می دانی به آنان نعمت های خود را ارزانی می داری.

من باید بدانم اگر روزی مرا، کم قرار دادی و به فقر مبتلایم کردی، علتش این نبود که خزانه های تو کمبود داشت، خزانه های تو، همان اراده توست! هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ درنگی به وجود می آید. هرچه را که خواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می شود.

خزانه های تو هرگز کم نمی شود، تو بندگان خود را دوست داری، صلاح و مصلحت آنان را می خواهی، صلاح می دانی که چند روزی مرا در فقر قرار بدهی، مبادا دست به طغیان بزنم! تو می خواهی من سعادت مند شوم و به بهشت بروم و برای همیشه در آنجا از نعمت های بهره مند شوم، اگر چند روزی سختی را تحمل کنم، بعداً خوشحال خواهم بود.

حجر: آیه ۲۳-۲۲

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ (۲۲) وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ (۲۳)

بادها را برای بارور کردن درختان فرستادی، اگر باد نبود، گردافشانی گیاهان هم انجام نمی گرفت و این همه میوه های متنوع حاصل نمی شد. (۱۱۷)

از آسمان باران فرستادی تا زمین های تشنه را سیراب کند و سپس در زمین

ص: ۲۱۸

ذخیره شود. تو بودی که آب باران و برف را در کوه و دشت ذخیره کردی تا به صورت چشمه جاری شود و انسان از آن بهره ببرد.

مرگ و زندگی همه در دست توست و همه چیز به سوی تو باز می گردد، قبل از آن که قیامت برپا شود، همه چیز نابود می شود و فقط تو باقی می مانی.

* * *

حجر: آیه ۲۵-۲۴

وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (۲۴) وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲۵)

از روزی که آدم را آفریدی هزاران سال می گذرد، انسان های بیشماری روی زمین زندگی کرده اند و از دنیا رفته اند، بعد از این نیز معلوم نیست چقدر انسان ها به دنیا بیایند، به راستی حساب و کتاب آنان چگونه خواهد بود؟

تو همه آن ها را می شناسی، کسانی که قبلاً بوده اند و کسانی که بعداً خواهند آمد، تو به همه آن ها آگاهی داری، این نشانه قدرت و دانایی توست، تو در روز قیامت همه آن ها را زنده می کنی تا برای حسابرسی به پیشگاه تو بیایند، همه کارهای تو از روی حکمت است و تو دانا هستی.

ص: ۲۱۹

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صِلَالٍ مِنْ حَمِإٍ مَسْنُونٍ (۲۶) وَالْحَيَّانَ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ (۲۷) وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صِلَالٍ مِنْ حَمِإٍ مَسْنُونٍ (۲۸) فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (۲۹) فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۳۰) إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۱)

از خلقت آدم (علیه السلام) و عصیانِ شیطان برایم سخن می گویی، تو دوست داری من اصل خویش را بدانم و با بزرگ ترین دشمن خود نیز آشنا شوم.

برایم می گویی که آدم (علیه السلام) را از گل خشکیده ای آفریدی، قبل از خلقت آدم (علیه السلام)، جن را از آتش سوزنده آفریده بودی، ابلیس یا شیطان از جن ها بود.

تو به فرشتگان گفتی: «من آدم را از خاک خشکیده بدبو خلق خواهم کرد، هر وقت که خلقت او کامل شد و من روح خود را در او دمیدم، همگی بر او

سجده کنید».

فرشتگان قبل از این گمان می کردند گل سر سبد هستی هستند، اما آن وقت دیدند که تو از آنان می خواهی بر آدم (علیه السلام) سجده کنی، آدمی که از خاک بدبو آفریده شده بود، این امتحان بزرگ برای آنان بود.

فرشتگان همه تسلیم فرمان تو شدند و در مقابل آدم (علیه السلام) به سجده افتادند، این چیزی است که تو از آنان خواسته بودی.

راز سجده فرشتگان چه بود؟

تو این گونه به آنان فهماندی که باید همه توان خود را در راه رشد و کمال انسان قرار دهند.

در این میان یکی سجده نکرد، او شیطان (ابلیس) بود و با خود می گفت: «انسان از خاکی بدبو آفریده شده است و من از آتش! آتش از خاک برتر است، من هرگز بر آدم سجده نمی کنم».

شیطان در میان فرشتگان چه می کرد؟ او از جنّ ها بود که بعد از هلاک جنّ ها در زمین، به آسمان ها آورده شده بود، او سالیان سال عبادت را می کرد، اما در این امتحان بزرگ مردود شد.

بار دیگر آیه ۲۹ این سوره را می خوانم، تو به فرشتگان گفتی که روح خود را در انسان دمیدی. به راستی منظور از این سخن چیست؟ آیا تو روح داری و روح خود را در ما دمیده ای؟

این انسان است که جسم دارد و روح، اما تو یگانه ای، تو نه جسم داری نه روح!

اگر تو روح می داشتی به روح خود نیازمند بودی، تو بی نیاز از همه چیز

ص: ۲۲۱

هستی، اگر بگویم تو روح داری، تو را نیازمند فرض کرده ام!

پس چرا در این آیه گفتی که در آدم از روح خود دمیدم؟

باید مطالعه کنم تا به جواب سؤال خود برسم...

به گفتگوی محمدبن مسلم با امام صادق(علیه السلام) می رسم، این گفتگو، گمشده من است: روزی از روزها محمدبن مسلم به امام صادق(علیه السلام) رو کرد و گفت:

___ در قرآن خوانده ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟

___ خدا اول، جسم آدم را از گل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.

___ یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

___ بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

___ آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».

___ من مثالی برای تو می زنم. آیا می دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می کند؟ او به ابراهیم(علیه السلام) می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود

انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرده است. (۱۱۸)

سخن امام صادق (علیه السلام) به پایان رسید، من اکنون می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، من در این سخن فکر کردم، آری، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا.

معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست، خانه خدا را ابراهیم (علیه السلام) به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد.

حالا- معنای «روح خدا» را بهتر می فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می دارد، روحی که گل سرسبد جهان هستی است. این روح، آفریده خداوند است.

* * *

حجر: آیه ۴۴ - ۳۲

قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۲) قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمِإٍ مَسْنُونٍ (۳۳) قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (۳۴) وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۳۵) قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ (۳۶) قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۳۷) إِلَى يَوْمِ الْوَعْدِ الْمَعْلُومِ (۳۸) قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹) إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۴۰) قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (۴۱) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (۴۲) وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۳) لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۴۴)

ص: ۲۲۳

وقتی شیطان بر آدم (علیه السلام) سجده نکرد، تو به او چنین گفتی:

___ ای شیطان! چرا بر آدم سجده نکردی؟

___ تو آدم را از خاک خشکیده بدبو آفریده ای، برای همین من بر او سجده نکردم.

___ ای شیطان! از مقام فرشتگان من دور شو! تو شایستگی این مقام را نداری، تو از درگاه من رانده شدی و تا روز قیامت، لعنت من بر تو خواهد بود.

___ خدایا! مرا تا روز قیامت مهلت بده و زنده بدار!

___ به تو مهلت می دهم، امّا نه تا روز قیامت، بلکه تا روز مشخصی به تو فرصت می دهم و جان تو را نمی گیرم، تا آن روز تو زنده می مانی.

___ خدایا! تو مرا گمراه کردی، من هم انسان ها را گمراه می کنم. من باطل را در چشم آنان زینت می دهم و آنان را شیفته دنیا می کنم و گمراهشان می کنم، البته می دانم که وسوسه های من بر روی بندگان با اخلاص تو اثر ندارد.

___ ای شیطان! همان اخلاص، راه مستقیم من است که من به آنان نشان می دهم. فراموش نکن تو فقط بر کسانی تسلط داری که از تو پیروی کنند، وعده پیروان تو جهنّم است، جهنّمی که هفت در دارد و هر گروه از در خاصی وارد جهنّم می شوند.

* * *

این گفتگوی تو با شیطان بود، در این گفتگو شش نکته مهم وجود دارد که باید در اینجا به آن ها اشاره کنم:

* نکته اول

شیطان سال های سال، تو را عبادت کرده بود، او دو رکعت نماز خواند که

ص: ۲۲۴

تو هرگز به کسی ظلم نمی کنی، تو عادل هستی و اگر کسی کار خوبی انجام دهد، نتیجه آن کار را به او می دهی، شیطان در مقابل این عبادت ها، از تو خواست که به او عمری طولانی بدهی، تو تقاضای او را طبق قانون عدالت پذیرفتی.

به راستی چرا این عبادت های شیطان سبب نجات او نشد؟ او در این عبادت ها، اخلاص نداشت و این عبادت ها را فقط برای تو انجام نمی داد، او می خواست تا در میان فرشتگان به خوبی مشهور شود. اگر عبادت او از روی اخلاص بود، قطعاً باعث نجات او می شد.

* نکته دوم

تکبر شیطان کار دستش داد، او به خاطر تکبر از سعادت دور شد و آتش غضب تو را برای همیشه از آن خود کرد، نتیجه کارش کفر و دشمنی با تو شد.

آری، خودبینی، یادگاری است که از شیطان مانده است، این اولین گناه و معصیتی است که در ابتدای آفرینش دنیا پدیدار شد، ریشه همه فسادها به تکبر و خودبینی برمی گردد. من باید حواس خود را جمع کنم و همواره از خودبینی و خودپرستی به تو پناه ببرم.

* نکته سوم

شیطان از تو خواست که تا روز قیامت به او مهلت بدهی، اما تو به او تا زمان مشخصی فرصت دادی.

آن زمان مشخص، روزگار رجعت می باشد. «رجعت»، همان زنده شدن دوباره است، وقتی مهدی (علیه السلام) ظهور کند، سال ها روی زمین حکومت می کند، بعد از آن روزگار رجعت فرا می رسد، تو محمد (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) را همراه با

گروهی از بندگان خوبت، زنده می کنی، نکته مهم این است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیا است.

در آن روزگار، شیطان همه پیروان خود را جمع می کند و به جنگ مؤمنان می آید، محمد (صلی الله علیه وآله) به یاری مؤمنان می آید و شیطان را از بین می برد، آن روز، روز مرگ شیطان است.

روزگار رجعت، روزگاری باشکوه است و در آن روزگار، عجایب زیادی روی می دهد. (۱۲۰)

* نکته چهارم

شیطان به تو چنین گفت: «خدایا! تو مرا گمراه کردی، من هم انسان را گمراه می کنم».

این حرف باطلی بود، تو هرگز کسی را گمراه نمی کنی، شیطان از جن بود، تو همان طور که به انسان حق انتخاب داده ای به جن هم چنین حقی داده ای، به او امر کردی که بر انسان سجده کند، اما به اختیار خود بر آدم سجده نکرد.

شیطان خیال می کرد چون تو او را مجبور به سجده نکرده ای، پس او را گمراه کرده ای! گویا او انتظار داشت که تو مانع گمراهی او شوی و او را مجبور به سجده کردن کنی، اما این انتظار بی جایی بود، زیرا تو هرگز بر خلاف سنت خود عمل نمی کنی.

این سنت توست: «اگر کسی تصمیم گرفت گناه کند، تو او را مجبور به اطاعت نمی کنی، بلکه او را به حال خودش رها می کنی».

شیطان از این سنت تو آگاه نبود، پس گفت: «خدایا! تو مرا گمراه کردی»، این حرف اشتباهی بود، درست است که شیطان گمراه شد و از رحمت تو دور شد، اما خودش با اختیار و آگاهی، راه معصیت را انتخاب کرد.

ص: ۲۲۶

* نکته پنجم

شیطان هرگز بر انسان ها تسلط ندارد، او فقط انسان ها را وسوسه می کند، این انسان است که به او جواب مثبت می دهد، کار او فقط وسوسه است، انسان حق انتخاب دارد، می تواند سخن شیطان را نپذیرد.

تو به شیطان مهلت دادی و او را در وسوسه گری آزاد گذاشتی، امّا انسان را در مقابل او بی دفاع نگذاشتی، تو به انسان، نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودش قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام بخش انسان باشند و او را به سوی خوبی ها و زیبایی ها دعوت کنند، همچنین تو در توبه را به روی انسان باز نمودی.

* نکته ششم

تو به شیطان فرصت دادی، زیرا می دانستی شیطان وسیله ای برای پیشرفت و کمال انسان است، شیطان با وسوسه های خود سبب می شود که قدرت روحی انسان اوج بگیرد.

اگر شیطان نبود، میدان مبارزه با بدی ها پدید نمی آمد و انسان از فرشتگان برتر نمی شد. شیطان زمینه امتحان را برای انسان پیش می آورد، اگر شیطان نبود، همه انسان ها، میل به تقوا و زیبایی ها داشتند، ولی آن تقوا، تقوا نبود، تقوا وقتی تقواست که انسان میان وسوسه شیطان و الهام فرشتگان یکی را انتخاب کند.

شیطان انسان را به راه زشتی ها فرا می خواند، فرشتگان او را به خوبی ها دعوت می کنند، انسان راه خود را خودش انتخاب می کند، این راز خلقت انسان است.

* * *

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (۴۵) اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (۴۶) وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (۴۷) لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ (۴۸)

از پیروان شیطان سخن گفتمی و آنان را به آتش جهنم وعده دادی، اکنون می خواهی از اهل بهشت سخن بگویی، جایگاه کسانی که تقوا پیشه کرده اند در باغ ها و کنار چشمه های بهشتی خواهد بود.

در روز قیامت فرشتگان به استقبال آنان می آیند و می گویند: «به سلامتی و امتیّت وارد بهشت شوید».

تو از دل های اهل بهشت کینه ها و نگرانی هایی که یادگاری از دنیا هستند، برطرف می کنی، محفل و مجلس آنان برادرانه و دوستانه است. آنان بر روی تخت هایی که روبروی هم قرار دارد تکیه می دهند.

در بهشت هیچ گونه رنج و سختی به آنان نمی رسد و هیچ گاه از آن خارج نمی شوند، آنان برای همیشه و ابد از نعمت های زیبای بهشت بهره می برند. (۱۲۱)

تَبِئَ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۴۹) وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ (۵۰) وَتَبَّتْهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ (۵۱) إِذِ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ (۵۲) قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ (۵۳) قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ يُبَشِّرُونَنِي (۵۴) قَالُوا بِشَرِّ نَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (۵۵) قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ (۵۶)

از محمد (صلی الله علیه و آله) می خواهی تا به مردم خبر بدهد که تو گناهان مؤمنان خود را می بخشی و به آنان مهربانی می کنی و البته عذاب تو برای کافران، عذابی دردناک است.

اکنون به محمد (صلی الله علیه و آله) می گویی تا برای مردم داستان مهمان های ابراهیم (علیه السلام) را بیان کند، ماجرای آن مهمانان آسمانی چه بود؟

ابراهیم (علیه السلام) در فلسطین زندگی می کرد، او پسر خاله ای به نام «لوط» داشت،

لوط پیامبر بود و تو او را برای هدایت مردمی فرستادی که در قسمتی از کشور «اردن» زندگی می کردند.

قوم لوط (علیه السلام) به هم جنس بازی رو آورده بودند، لوط (علیه السلام) سی سال آنان را از این کار زشت نهی کرد، اما آنان به سخنان او گوش نمی دادند، سرانجام تصمیم گرفتی تا آن مردم تبهکار را نابود کنی، جبرئیل و میکائیل را همراه با دو فرشته دیگر به زمین فرستادی.

قرار بود آنان اول به فلسطین بروند و به ابراهیم (علیه السلام) مژده فرزندى بدهند، ابراهیم (علیه السلام) با ساره ازدواج کرده بود، سال های سال از زندگی آنان گذشته بود و تو به آن ها فرزندى نداده بودی، (البته ابراهیم از هاجر که زن دوم او بود، پسری به نام اسماعیل داشت، اسماعیل و هاجر در مکه زندگی می کردند).

تو می خواستی به ابراهیم (علیه السلام) بشارت پسری به نام «اسحاق» را بدهی، پسری که از نسل او «بنی اسرائیل» پدید خواهد آمد.

فرشتگان نزد ابراهیم (علیه السلام) آمدند، این فرشتگان به شکل انسان ظاهر شده بودند. ابراهیم (علیه السلام) بسیار مهمان نواز بود، برای آنان غذایی آماده کرد، اما آن ها از آن غذا نخوردند، ابراهیم (علیه السلام) نگران شد، تصوّر کرد که آنان قصد بدی دارند، برای همین به آنان گفت:

___ من از شما بیمناکم.

___ هیچ نترس! ما تو را به فرزندى دانا بشارت می دهیم!

___ من پیر شده ام، آیا به من بشارت فرزند می دهید؟

___ این سخن ما حق است. مبادا ناامید باشی.

___ فقط گمراهان از لطف خدا نومید می شوند، من به لطف او امیدوارم.

اینجا بود که ابراهیم (علیه السلام) آن فرشتگان را شناخت و فهمید که آنان برای انجام

مأموریتی به زمین آمده اند، اما به راستی مأموریت آنان چه بود؟

حجر: آیه ۶۰ - ۵۷

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۵۷) قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ (۵۸) إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۹) إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ (۶۰)

ابراهیم (علیه السلام) به آنان رو کرد و پرسید:

___ ای فرستادگان خدا! اکنون بگویید بدانم مأموریت شما چیست؟

___ ما برای نابودی قوم لوط (علیه السلام) آمده ایم، ما مأموریم که خاندان لوط (علیه السلام) را نجات بدهیم، البته به جز همسرش که با بدان همدست بود (او به عذاب گرفتار خواهد شد).

آری، این وعده توست، وقتی عذاب را بر کافران نازل می کنی، ابتدا پیامبران و بندگان خوب خودت را نجات می دهی.

بعد از آن فرشتگان با ابراهیم (علیه السلام) خداحافظی نمودند و از فلسطین به سوی سرزمین قوم لوط (علیه السلام) (اردن) حرکت کردند.

حجر: آیه ۶۶ - ۶۱

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطِ الْمُرْسَلُونَ (۶۱) قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّكْرُونَ (۶۲) قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ (۶۳) وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (۶۴) فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أذْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ (۶۵) وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكِ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ (۶۶)

ص: ۲۳۱

لوط (علیه السلام) در خارج از شهر مشغول کشاورزی بود، چهار مرد زیبارو به سوی او می آیند، لوط آنان را به عنوان مهمان به خانه برد.

قوم لوط به خانه او آمدند و می خواستند مهمانان لوط را آزار جنسی کنند، لوط از آنان دفاع کرد، اما موفق نشد، آنان وارد خانه لوط (علیه السلام) شدند و به سمت مهمانان رفتند. آن هوس بازان به سوی فرشتگان رفتند، جبرئیل اشاره ای به چشم آنان کرد، آنان نابینا شدند، دیگر هیچ جا را نمی دیدند، آنان دست به دیوار گرفتند و از خانه خارج شدند.

لوط (علیه السلام) رو به مهمانان خود کرد و گفت:

___ آیا می شود خودتان را معرفی کنید، من شما را نمی شناسم.

___ ما فرستادگان خدا هستیم، عذابی را برای قوم تو آورده ایم که درباره آن شک و تردید داشتند و آن را باور نمی کردند.

___ آیا شما برای عذاب این مردم آمده اید؟

___ ای لوط! خدا ما را برای عذاب آن ها فرستاده است، ما راستگو هستیم، امشب، نیمه شب، دست خاندان خود را بگیر و از شهر بیرون برو، نباید کسی متوجه خروج شما از شهر بشود، باید از اینجا به شهر دیگری بروید.

___ عذاب این قوم کی فرا می رسد؟

___ ای لوط! صبح که فرا رسد، تمام این گناهکاران نابود خواهند شد.

حجر: آیه ۷۷ - ۶۷

وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷) قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَافِرُونَ فَلَا تَفْضَحُونِ (۶۸) وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَمَّا تَخْضَعُونَ (۶۹) قَالُوا أَوْلَمْ نُنْهَكْ عَنِ الْعَالَمِينَ (۷۰) قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ

فَاعْلَيْنَ (۷۱) لَعْمُرْكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَيِّئَاتِهِمْ يَعْمَهُونَ (۷۲) فَأَخَذَتْهُمُ الرَّيْحُ الْصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (۷۳) فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَابًا مِنْ سَجَّيلٍ (۷۴) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۷۵) وَإِنَّهَا لَبَسِيلٌ مَقِيمٌ (۷۶) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷)

به راستی چرا تو عذاب را بر قوم لوط (علیه السلام) نازل کردی؟ آنان مردمی بودند که گناه و معصیت در میان آنان علنی و آشکار شده بود و دیگر شرم و حیا را از دست داده بودند، اگر مرد جوانی به شهر آنان می آمد، آشکارا به او آزار جنسی می رساندند.

در اینجا از لحظه ای که لوط (علیه السلام) مهمانان خود را به خانه اش آورد، حکایت می کنی. لوط (علیه السلام) که از فساد و تباهی مردم شهر باخبر بود، اگر مسافری را می دید که می خواهد به شهر وارد شود، او را به خانه خودش می برد تا مبادا گرفتار آن مردمان هوسران شود.

آن شب نیز لوط (علیه السلام) مهمانان را به خانه اش برد، گروهی از مردم شهر فهمیدند که آن جوانان زیبارو در خانه لوط (علیه السلام) هستند، برای همین با شادمانی به سوی خانه لوط (علیه السلام) حرکت کردند.

لوط (علیه السلام) هنوز نمی دانست که آن جوانان، فرشتگان آسمانی هستند، او بسیار ناراحت شد و به آنان گفت:

___ این جوانان مهمانان من هستند، کاری نکنید که باعث شرمساری من بشود، از خدا بترسید و مرا خوار و سرافکنده نکنید.

___ ای لوط! مگر ما تو را از مهمان کردن مسافران نهی نکردیم؟ مگر به تو نگفتیم مسافران را به عنوان مهمان به خانه ات راه نده!

— بیاید با دختران من ازدواج کنید، من حاضرم دخترانم را به عقد شما دریاورم. شما می توانید با آنان ازدواج کنید.

اما آنان پیشنهاد لوط (علیه السلام) را نپذیرفتند و به سوی مهمانان رفتند، جبرئیل اشاره ای به چشم آنان کرد، آنان نابینا شدند و از خانه خارج شدند و به لوط (علیه السلام) گفتند: «صبر کن صبح فرا رسد، هیچ کدام از شما را زنده نمی گذاریم، همه اهل این خانه را به قتل می رسانیم». (۱۲۲)

آنان از خانه لوط (علیه السلام) بیرون رفتند، فرشتگان خود را به لوط (علیه السلام) معرفی کردند و از او خواستند تا همراه با دختران خود از شهر خارج شود، آنان از لوط (علیه السلام) خواستند تا همسر خود را همراه نبرد، زیرا او زنی کافر است. لوط (علیه السلام) همراه با دخترانش از شهر بیرون رفتند.

مردم شهر در بی خبری و غفلت خود فرو رفته بودند که ناگهان هنگام طلوع آفتاب، صیحه ای سهمگین آنان را برگرفت و تو به قدرت خود، شهر را زیر و رو کردی و بارانی از سنگریزه بر آنان فرو ریختی و همه آنان را نابود کردی.

در سرگذشت آنان، نشانه های پندآموزی برای هشیاران است و ویرانه های شهر قوم لوط (علیه السلام)، بر سر راه مردم است.

در اینجا تو از خانه های ویران شده قوم لوط (علیه السلام) سخن می گویی، در زمانی که تو قرآن را نازل کردی، مردمی از حجاز به سوی شام می رفتند، از کنار شهر «سُدوم» می گذشتند.

شهر «سُدوم» همان شهر قوم لوط (علیه السلام) بود که خرابه های آن هنوز در زمان محمد (صلی الله علیه وآله) باقی مانده بود، بیشتر مردم مکه به تجارت مشغول بودند و به شام

ص: ۲۳۴

سفر می کردند، آن ها این خرابه ها را بارها دیده بودند، تو اکنون به آنان هشدار می دهی که از سرگذشت قوم لوط (علیه السلام) عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

حجر: آیه ۷۹ - ۷۸

وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لظَالِمِينَ (۷۸) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ (۷۹)

اکنون از مردم شهر «ایکه» یاد می کنی، تو شعیب (علیه السلام) را برای هدایت آنان فرستادی، (ایکه نام دیگر شهر مدین است).

آنان مردمی بُت پرست بودند و دچار انحراف اقتصادی شده بودند و در معامله با دیگران تقلب می کردند و کم فروشی می نمودند.

آنان در منطقه حساس تجاری بر سر راه کاروان ها قرار داشتند، کاروان ها در وسط راه نیاز پیدا می کردند که با آنان داد و ستد کنند، آنان نیز گران فروشی و کم فروشی می کردند.

شعیب (علیه السلام) آنان را به یکتاپرستی دعوت کرد و از آنان خواست تا کم فروشی نکنند، اما آنان به سخنان او گوش نکردند و عذاب آسمانی بر آنان فرود آمد و همگی نابود شدند.

خرابه های شهر قوم شعیب (علیه السلام) و شهر قوم لوط (علیه السلام) بر سر شاه راهی قرار داشت و مایه عبرت همه رهگذران بود.

حجر: آیه ۸۴ - ۸۰

وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (۸۰) وَآتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (۸۱) وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ

ص: ۲۳۵

الْجِبَالِ بَيُوتًا آمِنِينَ (۸۲) فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ (۸۳) فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۴)

اکنون از مردمی سخن می‌گوییم که صالح (علیه السلام) را برای هدایت آنان فرستاده بودی، قوم ثمود که در شهر «حجر» زندگی می‌کردند.

«حجر» نام دیگر قوم ثمود است. نام اصلی آنان «ثمود» بود اما در سرزمینی به نام «حجر» زندگی می‌کردند.

تو معجزه‌های خود را برای آنان فرستادی، ولی آنان از حق روی برگرداندند، به آنان نعمت‌های زیادی داده بودی، آنان از سلامتی و قدرت و روزی فراوان بهره‌مند بودند، آنان در تابستان‌ها به مناطق کوهستانی می‌رفتند و در آنجا خانه‌هایی در دل کوه تراشیده بودند. وقتی زمستان فرا می‌رسید آن‌ها از کوهستان به دشت کوچ می‌کردند و در آنجا خانه‌های زیبایی برای خود ساخته بودند.

معجزه بزرگ صالح (علیه السلام)، شتری بود که به اذن تو از دل کوه بیرون آمد، صالح (علیه السلام) به آنان گفت به آن شتر آسیب نرسانید و گرنه عذاب آسمانی بر شما فرود خواهد آمد.

آنان دست به دست هم دادند و آن شتر را کشتند، تو هم عذاب را بر آنان نازل کردی، صبحگاهان صیحه‌ای سهمگین همه آنان را نابود کرد و خانه‌هایی که در دل کوه تراشیده بودند، برای آنان فایده‌ای نکرد و نتوانست آنان را از عذاب برهاند.

* * *

حجر: آیه ۸۶ - ۸۵

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا

ص: ۲۳۶

بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (۸۵) إِنَّ رَبِّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۶)

تو زمین و آسمان را بیهوده نیافریدی، تو از خلقت جهان، هدف مشخصی داشتی و برای همین روز قیامت، حَقّ است، زیرا اگر قیامت نباشد به بندگان خوب تو ظلم می شود، کسانی که در این دنیا ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، در آن روز به پاداش عمل خود می رسند، همچنین کافران در آن روز سزای کارهای خود را می بینند.

من نباید سؤال کنم چرا در این دنیا، کافران را عذاب نمی کنی، تو در این دنیا به آنان مهلت می دهی، اما روز قیامت آنان به عذاب سخت تو گرفتار می شوند.

اکنون از محمد (صلی الله علیه و آله) می خواهی تا به کار رسالت پردازد و با بزرگواری از دشمنان چشم پوشی کند، زیرا تو آفریدگاری دانا هستی و از همه رفتار دشمنان او باخبر هستی و در روز قیامت آنان را به سزای اعمالشان می رسانی.

* * *

این آیات در مکه نازل شده است، هنوز محمد (صلی الله علیه و آله) یاران زیادی ندارد، درگیری با دشمنان چیزی جز ضرر برای مسلمانان ندارد، مسلمانان باید صبر کنند تا وعده تو فرا برسد، وقتی آنان همراه پیامبر به مدینه هجرت کنند و در آنجا حکومت تشکیل دهند، آن وقت تو به آنان اجازه خواهی داد تا با کافران جنگ کنند و بُت پرستی را در سرزمین مکه ریشه کن کنند.

* * *

حجر: آیه ۸۹ - ۸۷

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ

ص: ۲۳۷

الْعَظِيمِ (۸۷) لَمَّا تَمَّ دَنْ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَانْخَفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۸۸) وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ
الْمُبِينُ (۸۹)

ای محمّد! من به تو سوره «فاتحه» و قرآن مجید را عطا کردم، این قرآن سرمایه توست. (۱۲۳)

هیچ نعمتی با آن قابل مقایسه نیست، از پیروانت بخواه مبادا به ثروت و دارایی کافران چشم بدوزند، این ها همه فانی می شوند و از بین می روند، امّا قرآن برای همیشه می ماند، اگر آنان عظمت قرآن را درک کنند، هرگز ثروت دنیا در چشم آن ها بزرگ جلوه نمی کند!

ای محمّد! دیگر غم آن ها را نخور! زیرا آنان حقّ را شناخته اند امّا لجاجت می کنند، تو پیام مرا به آنان رساندی، به نتیجه فکر نکن، عمل به وظیفه مهم بود که تو انجام دادی. ای محمّد! در حقّ مؤمنان مهربانی کن و نسبت به آنان فروتنی نما و آنان را در پناه حمایت خود قرار بده!

به کافران بگو من آمده ام تا شما را از عذاب روز قیامت بترسانم و با دلیلی روشن برای هدایت شما آمده ام.

در آیه ۸۷ این سوره، از سوره «فاتحه» با عنوان «سبع المثانی» یاد می شود. «سبع» به معنای عدد «هفت» و مثانی به معنای عدد «دو» می باشد. این سوره را به این نام می خوانند چون هم در رکعت اوّل نماز و هم در رکعت دوم نماز، واجب است خوانده شود. سوره های دیگر قرآن، لازم نیست در نماز دوبار خوانده شود، امّا این سوره را حتماً باید دو بار در نماز خواند. (۱۲۴)

ص: ۲۳۸

سوره «فاتحه» یا «حمد» که قرآن با آن آغاز می شود، آن قدر فضیلت دارد که خدا در اینجا آن را کنار قرآن ذکر می کند.

آری، نعمت قرآن یک طرف و نعمت سوره «فاتحه» یک طرف!

این چه رازی است که در این سوره نهفته شده است؟

همه معارف قرآن به صورت خلاصه در این سوره آمده است: یکتاپرستی، عدل، نبوت، امامت، معاد.

سوره فاتحه، چکیده قرآن است!

وقتی همه حروف قرآن را می شماریم به بیش از ۳۲۰ هزار حرف می رسیم، سوره فاتحه ۱۳۹ حرف دارد.

هر حرف این سوره، تقریباً خلاصه دو هزار حرف قرآن است!

به همین خاطر امام صادق (علیه السلام) فرمود: «اگر هفتاد بار سوره فاتحه را بر مُرده ای بخوانند و آن مُرده زنده شود، تعجب نکنید». (۱۲۵)

حجر: آیه ۹۱ - ۹۰

كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (۹۰) الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (۹۱)

تو عذاب را بر کافران نازل می کنی، همان گونه که عذاب تو بر کسانی نازل شد که قرآن را تقسیم کردند، (همان کسانی که قرآن را دسته دسته کردند).

به راستی چه کسانی قرآن را تقسیم کردند؟ دوست دارم ماجرای آنان را بدانم...

هنگام حج که فرا می رسید، مردم زیادی از اطراف برای انجام حج به مکه

ص: ۲۳۹

می آمدند. آن مردم بُت پرست بودند اما حج را انجام می دادند، هر گروهی در اطراف کعبه، بُتی را قرار داده بودند و بعد از طواف کعبه، مقابل بُت خود سجده می کردند.

چند نفر از بزرگان مکه وقتی دیدند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، تصمیم گرفتند تا مانع رشد اسلام بشوند، آنان دور هم جمع شدند و با هم چنین گفتگو کردند:

___ ایام حج نزدیک است و این بهترین فرصت برای محمد است و بزرگ ترین تهدید برای ما! ما باید فکری کنیم.

___ محمد برای مردم قرآن می خواند. نمی دانم چرا همه با شنیدن قرآن شیفته آن می شوند.

___ راست می گویی. خود ما هم در تاریکی شب، نزدیک خانه محمد می رویم و قرآن می شنویم.

___ مگر قرار نبود این راز را هرگز بر زبان نیاوری؟ اگر مردم بفهمند که ما شب ها قرآن گوش می کنیم، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند.

___ حالا باید چه کنیم؟

___ باید عظمت قرآن را در چشم این مردم بشکنیم و قرآن را به چند قسمت تقسیم کنیم.

___ یعنی چه؟ قدری توضیح بده!

___ ما باید به مردم بگوییم: محمد، شعر، افسانه و جادوگری را با هم جمع کرده است و قرآن را از آن ها ساخته است.

___ فهمیدم! منظور تو این است که ما آیات قرآن را به چهار دسته کلی تقسیم کنیم: شعر، افسانه، پیش گویی، جادو!

___ با این کار، عظمت قرآن را از بین می بریم و دیگر مردم به شنیدن قرآن علاقه نشان نمی دهند.

___ ما باید کسی را کنار کعبه قرار بدهیم که شعرهای زیبا برای مردم بخواند، یک نفر را هم مسئول نقل افسانه ها و داستان های گذشتگان قرار بدهیم، یک نفر را هم که در پیش گویی وارد است، بیاوریم تا برای مردم از آینده خبر بدهد. (۱۲۶)

* * *

کافران به عذاب تو گرفتار شدند، آنان خیال می کردند که با این کارها می توانند مانع رشد دین تو بشوند، آنان قرآن تو را این چنین قسمت قسمت کردند و آن را شعر، افسانه و جادو خواندند، اما تو اراده کردی که دین خود را یاری کنی و روز به روز بر عظمت قرآنت بیفزایی.

* * *

حجر: آیه ۹۵ - ۹۲

فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۹۲) عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹۳) فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۹۴) إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۹۵)

وقتی تو محمد (صلی الله علیه وآله) را به پیامبری مبعوث کردی، اولین کسی که به او ایمان آورد، علی (علیه السلام) بود، سپس همسرش خدیجه (علیها السلام) به او ایمان آورد. (۱۲۷)

مَدَّتْهَا مُحَمَّدٌ (صلی الله علیه وآله) همراه با خدیجه (علیها السلام) و علی (علیه السلام) به طواف کعبه می آمد و نماز می خواندند، هیچ کس دیگری همراه آنان نبود. (۱۲۸)

بعد از آن محمد (صلی الله علیه وآله) در میان مردم می گشت و هر کس را که مناسب می دید به اسلام دعوت می کرد. پیامبر دعوت خود را آشکار نمی کرد، سه سال گذشت و

ص: ۲۴۱

در این مدّت، تقریباً چهل نفر مسلمان شدند که در میان آن ها ابوذر، یاسر، سُمیّه، عَمّار بودند. (۱۲۹)

روزی، پنج نفر از کافران مکه نزد محمّد (صلی الله علیه وآله) آمدند و او را مسخره کردند، مسخره کردن آنان دل محمّد (صلی الله علیه وآله) را به درد آورد، سپس آنان محمّد را تهدید کردند و به او گفتند: «از سخنان خود دست بردار، اگر بخواهی از بت های ما بدگویی کنی، ما تو را به قتل می رسانیم».

محمّد (صلی الله علیه وآله) وقتی این سخن را شنید به خانه رفت و در خانه را بست و به فکر فرو رفت، او با این پنج نفری که او را مسخره کردند، چه باید می کرد؟ اینان دشمنان سرسخت او هستند. (۱۳۰)

تو جبرئیل را فرستادی تا این آیات را برای او بخواند:

* * *

ای محمّد! من در روز قیامت از همه کافران بازخواست خواهم کرد و آنان را به سزای اعمالشان خواهم رساند.

اکنون آشکارا سخن خود را برای مردم بازگو کن، از دشمنان ترس، حق را بگو و به مشرکان اعتنایی نکن.

می دانم که گروهی تو را مسخره کردند، من شرّ آنان را از سر تو کم می کنم و آنان را نابود می کنم، آنان معبودانی دروغین را شریک من قرار دادند و بُت ها را پرستیدند و به زودی عاقبت کار خود را می بینند.

* * *

محمّد (صلی الله علیه وآله) به تو توکل نمود و دیگر از آن پنج نفر هراسی به دل نداشت، او دعوت خود را آشکار کرد، ابتدا دعوت همگانی خود را از خویشان خود آغاز نمود، آن ها را به مهمانی دعوت کرد و همه را به یکتاپرستی فرا خواند.

ص: ۲۴۲

بعد از آن تصمیم گرفت تا سخن خود را آشکارا به گوش همه مردم برساند، یک روز، صبح زود به بالای کوه «صفا» رفت و فریاد برآورد: «برخیزید...! برخیزید...! برخیزید...!».

مردم تعجب کردند، چه خبر شده بود؟ آیا دشمن به مکه حمله کرده بود؟

آن زمان رسم بود: وقتی کسی خطر دشمن را احساس می کرد به بالای بلندی می رفت و این گونه فریاد می زد تا همه مردم باخبر شوند.

محمد(صلی الله علیه و آله) بالای کوه صفا ایستاد و فریاد برآورد: «برخیزید».

پیر و جوان در پای کوه صفا جمع شدند، آنان هرگز از محمد(صلی الله علیه و آله) دروغ نشنیده بودند. محمد(صلی الله علیه و آله) این چنین سخن گفت: «ای مردم! اگر من به شما بگویم که دشمن پشت این کوه کمین کرده و می خواهد به شما حمله کند، آیا سخن مرا باور می کنید؟».

همه جواب می دهند: «آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم».

محمد(صلی الله علیه و آله) سپس چنین گفت: «من مانند دیده بانی هستم که دشمن را از دور می بیند و به سوی قوم خود می رود. ای مردم! خطری شما را تهدید می کند. من می خواهم شما را نجات بدهم، دست از بُت پرستی بردارید و به خدای یکتا ایمان بیاورید». (۱۳۱)

به محمد(صلی الله علیه و آله) وعده دادی که آن پنج نفری که او را مسخره و تهدید نمودند، نابود کنی، من دوست دارم بدانم نتیجه کار آنان چه شد؟ آنان دشمنان سرسخت محمد(صلی الله علیه و آله) بودند و تصمیم داشتند محمد(صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند.

من تاریخ را می خوانم، متوجه می شوم که مرگ آنان در یک روز فرا رسید. در اینجا نام آن ها همراه با چگونگی مرگشان را ذکر می کنم:

ص: ۲۴۳

۱ - عاص: او از کوهی بالا رفت، سنگی از زیر پای او لغزید و از بالای کوه پرتاب شد و مُرد.

۲ - ولید: او از جایی عبور می کرد، یک نفر، تیری را در جایی قرار داده بود، دست ولید به آن تیر برخورد کرد و رگ اصلی دست او قطع شد و او در اثر خونریزی زیاد مُرد.

۳ - اسود اسدی: او ماهی شوری خورد و تشنگی به او غلبه پیدا کرد، هرچه آب می خورد، باز هم تشنه می شد، او آن قدر آب خورد تا مُرد!

۴ - حارث: او به بیابان اطراف مکه رفت، آن روز باد داغی وزید، صورت او سیاه شد، به خانه خود آمد، زن و فرزندانش او را نشناختند، او گفت: «من حارث هستم»، آنان خشمگین شدند و خیال کردند او مردی غریبه است و می خواهد به مادرشان تجاوز کند، غیرت آنان به جوش آمد و او را کشتند، آن ها هرگز باور نمی کردند که او پدرشان باشد.

۵ - اسود زهری: او به سفر رفت، در بین راه در جایی زیر سایه درختی برای استراحت نشست. جبرئیل آمد و سر او را محکم به شاخه تنومند درخت کوبید. او به غلامش گفت: «مرا از دست او نجات بده»، غلام به او گفت: «کسی اینجا نیست، تو خودت سرت را به درخت کوبیدی». این چنین بود که او هم مُرد. (۱۳۲)

حجر: آیه ۹۹ - ۹۶

الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۹۶) وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ (۹۷) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۹۸) وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ

ص: ۲۴۴

ای محمد! کافران تو را دیوانه می خوانند و مسخره ات می کنند، به سویت سنگ می زنند و بر سرت خاکستر می ریزند، می دانم که تو چقدر از آنان ناراحت می شوی، اما به رفتار و سخنان آنان اهمیت نده و ناراحت مباش! مرا تسبیح و حمد بگو. «سبحان الله» و «الحمد لله» بگو!

من خدای یگانه ام، هیچ نقصی ندارم، تمامی عیب ها و نقص ها از من دور است، در برابر عظمت من سجده کن.

مرا ستایش کن، من هرگز بندگان خود را ناامید نمی کنم. وقتی کسی به من پناه می آورد، او را پناه می دهم، من سرچشمه همه خوبی ها هستم.

ای محمد! بدان که دشمنی دشمنان تو ادامه پیدا می کند، از تو می خواهم تا لحظه مرگ، این راه را که راه بندگی من است، ادامه بدهی و بر مشکلات و سختی ها شکیبایی کنی.

وقتی مرگ تو فرا برسد و از این دنیا به دنیای دیگر بروی، آن وقت می بینی که سرانجام دشمنانت، چگونه است، من امروز به آنان مهلت می دهم، ولی به زودی به عذاب من گرفتار می شوند.

سوره نحل

اشاره

ص: ۲۴۷

۱ - این سوره «مکی» است و سوره شماره ۱۶ قرآن می باشد.

۲ - «نحل» به معنای «زنبور عسل» می باشد، در آیه ۶۸ به این نکته اشاره شده است که خدا به زنبور عسل فرمان داده است تا از شهد گل ها، عسلی درست کند که شفای دردها می باشد. این نشانه ای از قدرت خداست.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: نشانه های قدرت خدا (باران، آفتاب، انواع گیاهان، زندگی زنبور عسل، یکتاپرستی، معاد، هجرت و جهاد، اشاره ای کوتاه به داستان ابراهیم (علیه السلام)...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱) يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ (۲) خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۳)

محمد (صلی الله علیه وآله) را برای هدایت بُت پرستان فرستادی، آنان بُت ها را شریک تو می دانستند و در مقابل آنان سجده می کردند، محمد (صلی الله علیه وآله) با آنان درباره عذاب تو سخن گفت، آنان می گفتند: «ای محمد! آن عذابی که می گویی، چرا

نمی آید؟».

اکنون با آنان چنین سخن می گویی: «عذاب من فرا می رسد، برای آمدن آن شتاب نکنید».

تو خدای یکتایی، بالاتر از آن هستی که برای تو شریک قرار داده شود، تو

هیچ شریکی نداری، این مهربانی توست که پیامبران را برای هدایت انسان ها می فرستی.

هر کس را صلاح بدانی برای پیامبری برمی گزینی، فرشتگان را فرمان می دهی تا «وحی» را به او نازل کنند.

«وحی» همان پیام آسمانی توست که بر قلب پیامبر فرود می آید، کتاب های آسمانی، وحی توست.

این قرآن هم وحی توست و انسان را از جهالت و نادانی نجات می دهد و روحی دوباره در جان انسان می دمَد و به او زندگی واقعی می بخشد. (۱۳۳)

تو از پیامبران می خواهی که مردم را از پرستش بُت ها باز دارند و به آنان بگویند که خدایی جز تو نیست و آن ها را از عذاب تو بترسانند.

تو آسمان ها و زمین را با هدف مشخصی آفریدی، تو جهان را بیهوده نیافریدی، تو بالاتر از آن هستی که بُت ها را شریک تو قرار دهند، تو هیچ شریکی نداری، خدای یکتا و یگانه ای.

نحل: آیه ۴

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ (۴)

«جحمی» یکی از کسانی بود که در مکه زندگی می کرد، روزی از روزها، او به قبرستان رفت، ساعتی به دنبال استخوانی می گشت، سرانجام استخوان پوسیده ای را پیدا کرد و آن را برداشت و به سوی شهر آمد.

او سراغ محمد (صلی الله علیه وآله) را از مردم گرفت و نزد او رفت و گفت: «بگو بدانم چگونه این استخوان پوسیده زنده خواهد شد؟».

محمد (صلی الله علیه وآله) با او سخن گفت و از او خواست تا فکر کند: آن خدایی که قدرت

ص: ۲۵۰

دارد انسان را از «هیچ» بیافریند، قدرت دارد که بار دیگر او را زنده کند.

جحمی این سخنان را شنید، اما حق را نپذیرفت، او نمی خواست که ایمان آورد، سؤال او برای یافتن جواب نبود، سؤال او از روی لجاجت و دشمنی بود. اینجا بود که تو این آیه را نازل کردی: «من انسان را از نطفه ناچیزی آفریدم، اما او اصل خلقت خویش را فراموش می کند و آشکارا با من دشمنی می کند».

آری، این حکایت همه کسانی است که قدرت تو را انکار می کنند و راه کفر را پیش می گیرند، چرا آنان به گذشته خود فکر نمی کنند؟ چرا آنان اهل فکر و اندیشه نیستند؟

* * *

نحل: آیه ۸ - ۵

وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دَفءٌ وَمَنْافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ (۵) وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ (۶) وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا لِيُبَشِّرَ الْإِنْسَانَ إِنَّ رَبَّهُ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (۷) وَالْحَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸)

تو به انسان این همه نعمت دادی، اما چرا او با تو دشمنی می کند؟ چرا او به این نعمت ها فکر نمی کند؟

تو چهارپایان (گوسفند، بز، گاو و شتر) را برای انسان آفریدی تا از پشم آن ها، لباس گرم فراهم کند و از شیر و گوشت آن ها استفاده کند.

چهارپایان برای انسان ها، اهمیت خاصی دارند، زیرا آن ها حکایت از منابع غذایی و اقتصادی دارند که پربرکت هستند، این همان خودکفایی در تأمین

ص: ۲۵۱

نیازهای غذایی جامعه است. کشوری که در کشاورزی و دامداری خود کفا باشد، می تواند روی پای خود بایستد.

شتر، اسب، استر و دراز گوش را برای انسان آفریدی تا بار او را از شهری به شهر دیگر ببرند، آن ها را رام انسان قرار دادی تا بتواند بر آن ها سوار شود و به مسافرت برود. همه این ها نشانه مهربانی توست.

* * *

سخن تو درباره اسب و شتر است که انسان با آن سفر می کند و بعد از آن می گویی: «و من چیزهایی می آفرینم که مردم نمی دانند».

وقتی قرآن نازل شد، مردم با اسب و شتر به مسافرت می رفتند، آنان نمی دانستند که تو در آینده چه چیزی را خلق خواهی کرد؟

آن روز کسی نمی دانست که تو به انسان قدرتی دادی که با فکر و تلاش خود، هواپیما بسازد که در دل آسمان به پرواز درآید، قطاری بسازد با سرعت زیاد میان شهرها رفت و آمد بکند و...

این ها را هیچ کس نمی دانست، اما تو می دانستی و این گونه به آن اشاره کردی.

سخن تو را بار دیگر می خوانم: «و من چیزهایی می آفرینم که مردم نمی دانند».

درست است قطار و هواپیما را انسان اختراع کرده است، اما چه کسی این قدرت را به انسان داده است که چنین کاری کند؟

این هوش و استعداد را تو به انسان دادی، تو انسان را خلق کردی، هرچه را که انسان اختراع کند، در واقع تو آن را آفریده ای!

نکته مهم تر این که تو در طبیعت قوانین ثابتی را قرار دادی که بشر با

ص: ۲۵۲

بهره گرفتن از آن می تواند قطار و هواپیما را به حرکت درآورد، اگر طبیعت از این قوانین بی بهره بود، انسان نمی توانست به اینجا برسد.

در آینده پیشرفت انسان به کجا خواهد رسید؟

فقط تو جواب این سؤال را می دانی. انسان با قوانینی که تو در طبیعت قرار دادی، آشنا می شود و با هوش و استعدادی که تو به او دادی، آن را به خدمت می گیرد.

* * *

نحل: آیه ۹

وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِزٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (۹)

اکنون می خواهی از یک نعمت معنوی یاد کنی: نعمت هدایت، تو پیامبران را برای هدایت انسان فرستادی تا راه سعادت را به او نشان دهند، این قرآن را بر محمد (صلی الله علیه وآله) نازل کردی و آن را تا روز قیامت حفظ می کنی، این قرآن راه را به همه نشان می دهد، همواره راه حق و باطل وجود دارد، راه ایمان، راه کفر! این قانون توست.

اگر تو می خواستی مردم را مجبور به ایمان کنی، همه ایمان می آوردند، اما تو این طور اراده نکردی، تو ایمانی که با اجبار باشد را دوست نداری، ایمانی که انسان آن را خود آزادانه برگزیند را دوست داری!

تو راه سعادت را نشان می دهی، بعد از آن دیگر نوبت انتخاب انسان است، او باید راه خودش را انتخاب کند، تو انسان را با اختیار آفریدی، به او حق انتخاب داده ای، انسان را به سوی ایمان فرا می خوانی و وسیله هدایت او را فراهم می سازی، اما هرگز او را در پیمودن راه صحیح مجبور نمی کنی، راه را

ص: ۲۵۳

نشان می دهی، انتخاب با خود اوست.

نحل: آیه ۱۱ - ۱۰

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ (۱۰) يُنبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۱)

سخن از نعمت‌هایی بود که تو به انسان دادی: نعمت‌های مادی و معنوی. بار دیگر از نعمت‌های مادی یاد می‌کنی که به انسان دادی:

تو از آسمان باران نازل کردی تا هم آب شرب انسان فراهم شود و هم گیاهان و درختان سبز رشد کنند، علفزارها سبز شود و چهارپایان در علفزارها چرا کنند و انسان از شیر و گوشت آنان استفاده کند. کشتزارها و درختان از باران بهره می‌برند، اگر باران نبود از زیتون، خرما، انگور و محصولات دیگر، هیچ اثری نبود، برای کسانی که فکر می‌کنند در همه این‌ها نشانه‌های قدرت تو آشکار است.

از میان همه میوه‌ها از زیتون، خرما و انگور نام بردی، به راستی چه رازی در این سخن توست؟

باید درباره این سه میوه بیشتر بنویسم:

۱ - زیتون: «معجون شفابخش»

چند سال پیش، بدن من دچار ضعف شده بود، به پزشک مراجعه کردم، او شربت‌ی را به من معرفی کرد تا هر روز یک قاشق از آن مصرف کنم، شربت‌ی

ص: ۲۵۴

شیمیایی که از خارج کشور وارد می شد. چند هفته ای از آن شربت استفاده کردم. روی آن شربت نام همه ویتامین ها و املاح معدنی (فسفر، کلسیم، منیزیم...) نوشته شده بود. هرچه بدن انسان نیاز داشت، در این شربت گران قیمت وجود داشت! روزی، یکی از دوستانم مهمان من بود، او در طب سنتی مطالعه زیادی انجام داده بود، من ماجرای خود را به او گفتم، او لبخندی زد و گفت: «تمام آن املاح و ویتامین هایی که در آن شربت است، خدا به طور طبیعی در زیتون قرار داده است، به جای آن شربت، زیتون مصرف کن».

مصرف زیتون، بهترین راه برای پیشگیری از سکته های قلبی و مغزی است.

۲ - خرما: «اعصاب آرام»

خرما به آرامش فکری و اعصاب کمک بزرگی می کند، کسانی که هر روز خرما مصرف می کنند، شادابی و نشاط دارند و آرامش را تجربه می کنند. بسیاری از تنش های عصبی برای فقدان «منیزیم» می باشد. خرما، معدن منیزیم است. فسفر موجود در آن به فعالیت های فکری کمک می کند.

این میوه به خون سازی بدن کمک زیادی می کند، املاح و ویتامین های زیادی دارد و قند سالم را در اختیار بدن قرار می دهد.

۳ - انگور: «بدن سالم»

در بدن، یک سیستم دفاعی وجود دارد که با بیماری ها و عفونت ها مبارزه می کند، هرچه که این سیستم دفاعی نیاز دارد، در انگور یافت می شود، کسانی که انگور مصرف می کنند، سیستم دفاعی قوی خواهند داشت. انگور خون را صاف می کند و از سرطان جلوگیری می کند.

وقتی انسان به دنیا می آید از شیر مادر تغذیه می کند، در طبیعت فقط یک چیز به شیر مادر شباهت دارد و آن هم انگور است. وقتی که فصل انگور نیست،

می توان از کشمش استفاده کرد. کشمش، بهترین قند طبیعی است.

فکر می کنم دیگر فهمیدم چرا تو از میان همه میوه ها، فقط این سه میوه را نام بردی: زیتون، خرما و انگور. کسی که این سه میوه را مصرف می کند، بدنی سالم و اعصابی آرام دارد، با نشاط و شاداب است، سگته و سرطان از او دور است.

همین الان پسرم که هشت سال دارد، پیشم آمد و از من پول گرفت تا به مغازه برود، او هم مثل خیلی از بچه ها عاشق «پفک» و «چیپس» است. می دانم که این تنقلات جز ضرر برای او چیزی ندارد، اکنون که این آیه را خواندم، باید با او حرف بزنم، به امید روزی که این فرهنگ غلط اصلاح شود.

نحل: آیه ۱۴ - ۱۲

وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۲) وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۳) وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حَبًا تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَازِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۴)

شب و روز، خورشید و ماه و ستارگان آسمان را آفریدی، همه این ها را برای انسان آفریدی تا انسان از آن بهره ببرد.

تو آنچه را که در روی زمین به چشم می آید، آفریدی، از وسایل زندگی گرفته تا معادن و منابع طبیعی. همه این ها نعمت های توست برای کسانی که پند می گیرند، این ها نشانه ای از قدرت تو می باشد.

ص: ۲۵۶

دریاها را در خدمت انسان قرار دادی تا از ماهی های آن بهره ببرد، هر روز، هزاران تُن ماهی از دریاها صید می شود، گوشتی تازه که انسان برای پرورش آن زحمتی نکشیده است و پاسخگوی نیاز غذایی انسان است.

انسان از دریا، زیورهایی مانند درّ و مروارید استخراج می کند و با آن خود را زینت می دهد، کشتی ها در دریا حرکت می کنند و انسان با کمک آن به تجارت می پردازد، اگر کشتی ها نبودند، تجارت این قدر رونق نداشت، این نعمت ها را تو به انسان دادی، به آن امید که او شکر آن را به جا آورد.

* * *

نحل: آیه ۱۷ - ۱۵

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵) وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (۱۶) أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۱۷)

تو در زمین کوه ها را قرار دادی که از ریشه در دل زمین به هم پیوسته اند و همچون زنجیره ای زمین را مهار می کنند، رودها را جاری کردی تا به برکت آن، دشت ها بهره ببرند.

تو راه ها را به وجود آوردی تا ما از آن ها استفاده کنیم و به مقصد برسیم، علامت هایی در زمین قرار دادی، در آسمان، ستاره قرار دادی، تا در تاریکی شب، مایه هدایت ما باشد.

آیا تو که جهان را آفریدی با خدایان دروغین که نمی توانند چیزی را خلق کنند، برابر هستی؟ چرا بُت پرستان فکر نمی کنند؟

* * *

برایم از راه‌ها و علامت‌ها و ستاره سخن گفتم. انسان‌ها روی زمین، راه به وجود می‌آورند و در این راه‌ها، علامت‌هایی قرار می‌دهند تا کسی گم نشود، این کارها، کار انسان است، اما تو به او این قدرت و توانایی را دادی که بتواند چنین کند.

* * *

می‌خواهم درباره این آیه بیشتر بدانم، برای تفسیر این آیه، دوازده حدیث داریم. این حدیث‌ها از امام باقر، امام صادق، امام کاظم و امام رضا (علیهم السلام) نقل شده است.

وقتی این احادیث را می‌خوانم می‌فهمم که منظور از «ستاره»، محمد (صلی الله علیه و آله) است و منظور از «علامت‌ها»، امامان معصوم (علیهم السلام) می‌باشد. (۱۳۴)

در واقع در اینجا تو از نعمت نبوت و امامت سخن می‌گویی، تو پیامبر را برای هدایت ما فرستادی، او راه سعادت را به ما نشان داد، بعد از او علی (علیه السلام) و فرزندان او را به عنوان امام و رهبر جامعه معرفی کردی، به آنان عصمت عطا کردی، آنان را از هر خطا و اشتباهی، دور کردی و از ما خواستی تا از آنان پیروی کنیم.

هدایت واقعی در گرو پیروی از محمد و آل محمد (علیهم السلام) است، کسانی که هدایت را در جای دیگری می‌جویند، راه را گم کرده‌اند. هر کس به سوی آنان برود، نجات پیدا می‌کند، شرط نجات، رفتن به سوی آنان است، هر کس از آن‌ها جدا شود، سرانجامی جز تباهی ندارد.

* * *

نحل: آیه ۱۸

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۸)

اگر انسان بخواهد نعمت های تو را بشمارد، هرگز نمی تواند آن ها را به شمار آورد، نعمت های تو آن قدر زیادند، که به شماره در نمی آیند، تو همه این نعمت ها را برای او آفریدی، اما انسان دچار غفلت و فراموشی می شود، به خود ظلم می کند و نعمت های تو را کفران می کند، اما با همه این ها، تو بندگان خود را می بخشی و به آنان مهربانی می کنی.

نحل: آیه ۲۱ - ۱۹

وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسَبِّحُونَ وَمَا تُغْلِبُونَ (۱۹) وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ (۲۰) أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۲۱)

سخن تو با انسان ها چنین ادامه پیدا می کند:

من از آشکار و نهان شما باخبر هستم، من جهان را آفریدم اما بُت ها نمی توانند چیزی را خلق کنند، این بُت ها، خود نیز مخلوقند.

آن ها قطعه هایی از سنگ و چوب هستند. موجودات بی جانی که هرگز استعداد حیات ندارند و آنان نمی دانند روز قیامت چه زمانی است و خبر ندارند که پیروانشان چه زمانی زنده می شوند.

کسانی که بُت ها را می پرستند، چقدر نادان هستند. آخر چگونه ممکن است یک بت، شایستگی پرستش را داشته باشد؟

ص: ۲۵۹

کسی لیاقت پرستش را دارد که این سه ویژگی را داشته باشد: خلق کننده، نعمت دهنده، دانا و آگاه باشد.

از آیه ۴ این سوره تا اینجا درباره این ویژگی ها سخن گفتی:

۱ - خلق کننده: تو این جهان را آفریدی، زمین و آسمان را خلق کردی، ماه و خورشید، شب و روز، کوه ها، نهرها، باران، میوه ها و... تو همه این ها را آفریدی.

آیا این بُت ها چیزی را خلق کرده اند؟ آنان خودشان آفریده شده اند.

۲ - نعمت دهنده: تو به انسان نعمت های مادی و معنوی زیادی داده ای، هیچ کس نمی تواند نعمت هایی که به انسان داده ای را شمارش کند.

به راستی بُت ها چه نعمتی به انسان ها داده اند که عدّه ای آن ها را می پرستند؟

۳ - دانا و آگاه: تو از حال بندگان خود باخبری، به اسرار دل آنان آگاهی، نیازهای آنان را می دانی، حتّی وقتی من در نیمه شب در جای خلوتی تو را صدا می زنم، تو صدایم را می شنوی.

امّا بُت ها از چه چیزی خبر دارند؟ آنان مردگانی بیش نیستند، اصلاً استعداد یادگیری علم و آگاهی ندارند.

وقتی من کار خوبی را انجام می دهم، می دانم تو در روز قیامت پاداش مرا می دهی، انسانی که به تو باور دارد، می داند که سرانجام تو به خوبی های او، پاداش می دهی، تو روز قیامت را برپا می کنی و همه کاره آن روز تو هستی.

امّا بُت ها هرگز نمی دانند قیامت چه زمانی برپا می شود، کسی شایسته پرستش است که بداند چه روزی به بندگان خود پاداش می دهد. اگر بُت ها

خدا بودند باید پاداش و جزا به دست آنان بود و حدّ اقل از رستاخیز بندگان خود باخبر می بودند.

* * *

سخن تو مرا به فکر واداشت، مردم آن روزگار بُت هایی را می پرستیدند که مردگانی بی جان بودند.

امروز من چه می کنم؟ آیا مطمئن هستم که پول، بُت من نشده است؟ آیا دنیا و زیبایی های آن، بُت من نشده اند؟

لحظه ای فکر کنم، آیا این موجودات بی جان که قلب مرا از آن خود کرده اند بُت من نشده اند؟

تا این آیات را نخوانده بودم، خیال می کردم که روزگار بُت پرستی به سر آمده است، اما اکنون می فهمم که زهی خیال

باطل! بُت های من زیاد و زیادتر شده اند: شهرت، پول، ثروت...

باید همچون ابراهیم (علیه السلام) تبری بردارم و این بُت ها را بشکنم.

ص: ۲۶۱

نحل: آیه ۲۳ - ۲۲

إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۲۲) لَمَّا جَزَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۲۳)

تو خدای یگانه ای، فقط تو شایستگی پرستش را داری، تو حق را برای بندگانت آشکار کردی، کسانی که به روز قیامت ایمان نمی آورند، حق را انکار می کنند، آن کافران حق را شناخته اند و از روی تکبر آن را انکار می کنند.

تو به آشکار و پنهان کافران آگاهی داری. تو متکبران را دوست نداری.

* * *

نحل: آیه ۲۵ - ۲۴

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۴) لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ (۲۵)

ص: ۲۶۲

محمّد (صلی الله علیه وآله) برای مردم مکه قرآن می خواند و آنان را از بُت پرستی نهی می کرد، گروهی از مردم وقتی آیات قرآن را شنیدند آن را مطابق با فطرت خود یافتند و به آن ایمان آوردند و مسلمان شدند.

امّا گروه دیگری با خود گفتند که خوب است ابتدا با بزرگان مکه مشورت کنیم و نظر آنان را جویا شویم. آنان نزد رهبران خود رفتند و گفتند: «نظر شما درباره قرآن چیست؟».

بزرگان مکه با خود فکر کردند، آنان منافع خود را در خطر می دیدند، پول، ثروت و ریاست آن ها در گرو بُت پرستی مردم بود، برای همین در جواب آن سؤال گفتند: «ای مردم! قرآن چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست».

این سخن سبب گمراهی گروهی از مردم شد، آنان به سخن بزرگان مکه اعتماد کردند و به قرآن ایمان نیاوردند.

روز قیامت که فرا برسد، همه برای حسابرسی به پیشگاه تو خواهند آمد، در آن روز به حساب بزرگان مکه که باعث گمراهی دیگران شدند، رسیدگی می کنی، آنان باید گناهان خود و قسمتی از گناه افرادی را که گمراه کرده اند، به دوش بکشند، آن روز آنان چه بار بدی را به دوش خواهند داشت!

آری، آنان به پرونده اعمال خود نگاه می کنند، می بینند که همه گناهان آنان نوشته شده است، همچنین قسمتی از گناهان پیروان خود را در پرونده خود می یابند، زیرا آنان سبب گمراهی پیروان خود شده اند.

* * *

در واقع مردم مکه دو نوع گناه دارند:

اول: گناهی که خودشان انجام داده اند (گناه دزدی و فحشا و...).

دوم: گناهی که با تشویق بزرگان مکه انجام دادند، (گناه انکار قرآن) وقتی

ص: ۲۶۳

بزرگان مکه به آنان گفتند قرآن افسانه است، آنان نیز قرآن را انکار کردند. روز قیامت، این گناهان مردم مکه در پرونده رهبران مکه ثبت می شود.

* * *

این هشدار برای همه کسانی است که به هر وسیله ای دیگران را به گمراهی می کشند. معلّمان، سخنگویان، فیلم سازان، نویسندگان، سیاستمداران و... باید خیلی دقت کنند، اگر در گمراهی دیگران نقش داشته باشند، در گناه آنان شریک هستند.

این سخن پیامبر است: «اگر کسی مردم را به گمراهی دعوت کند، همانند کیفر پیروانش خواهد داشت، بدون آن که از کیفر پیروانش چیزی کم شود».

* * *

نحل: آیه ۲۶

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (۲۶)

بزرگان مکه به مردم می گفتند: «قرآن چیزی جز افسانه نیست، محمّد دروغگو و جادوگر است، به سخن او گوش ندهید».

این سخنان به گوش محمّد (صلی الله علیه و آله) رسید، او از این که آنان این گونه مردم را فریب می دهند، ناراحت شد، اکنون تو او را این گونه دلداری می دهی: «ای محمّد! فقط تو را دروغگو نخوانده اند، با پیامبران قبل از تو هم این گونه رفتار شد، کافران نیرنگ می کردند و مردم را از دین من منحرف می کردند، من زلزله ای فرستادم، پایه های خانه های آن ها را خراب کردم و سقف خانه ها بر سرشان فرود آمد، عذاب از جایی که گمان نمی کردند به سراغشان آمد».

ص: ۲۶۴

نحل: آیه ۲۷

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ (۲۷)

روز قیامت که فرا رسد، کافران را در چشم همگان ذلیل و شرمسار می‌کنی و به آنان می‌گویی: «بت‌هایی که شما آن‌ها را شریک من قرار داده بودید، کجا هستند، بت‌هایی که به خاطر آن‌ها با پیامبران من دشمنی کردید، چرا از آنان یاری نمی‌خواهید؟».

کافران چه جواب بدهند؟ بت‌های آنان نابود شده‌اند، امید آنان ناامید شده‌است، در این هنگام پیامبران تو که اهل علم واقعی هستند می‌گویند: «امروز روز ذلت، شرمساری و عذاب کافران است».

آری، کافران همیشه روز قیامت را دروغ می‌شمردند و می‌گفتند ما هرگز دیگر زنده نمی‌شویم، اما تو آن‌ها را زنده کردی تا نتیجه کارهای خود را ببینند.

نحل: آیه ۲۹ - ۲۸

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبَسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۲۹)

کافران بر خود ستم کرده‌اند، آن‌ها سرمایه وجودی خویش را تباه کردند و راه کفر را برگزیدند، تو به آنان فرصت می‌دهی تا وقتی که مرگ آنان فرا رسد،

در آن وقت تو فرشتگان را به سوی آنان می فرستی تا جان آن ها را بگیرند، در آن لحظه، پرده ها از جلوی چشمانشان کنار می رود و عذاب تو را می بینند، آنان به التماس می افتند و با ذلت و خواری می گویند: «ما هرگز کار بدی انجام ندادیم». فرشتگان در جواب به آنان می گویند: «دروغ نگویید که امروز سخن دروغ سودی ندارد، زیرا خدا به کارهای شما آگاه است».

روز قیامت هم که فرا رسد، فرشتگان به آنان می گویند: «هر دسته ای از شما از دری از درهای جهنم وارد آن شوید، شما همواره در جهنم خواهید بود، به راستی که جهنم چه جایگاه بدی برای شماست! شما حق را شناختید ولی تکبر کردید و آن را انکار کردید».

نحل: آیه ۳۱ - ۳۰

وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ (۳۰) جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ (۳۱)

کافران قرآن را افسانه دانستند، اما وقتی از پرهیزکاران سؤال می شود که نظر شما درباره قرآن چیست؟ در جواب می گویند: «قرآن، خیر و برکتی است که خدا برای ما نازل کرده است»، آری، قرآن خیر و شفای دل ها است.

سرگذشت کافران، چیزی جز جهنم نیست، اما نیکوکاران در این دنیا به خیر و نیکویی می رسند، آنان در سایه ایمان، آرامش را تجربه می کنند و قطعاً سرای آخرت برای آنان بهتر و نیکوتر از دنیا است.

چه نیکوست سرای پرهیزکاران!

سرای آنان، بهشت جاویدان است، بهشتی که نهرها در میان باغ های آن جاری است، در آنجا هر چه بخواهند برایشان فراهم است و تو این گونه پرهیزکاران را پاداش می دهی.

* * *

نحل: آیه ۳۲

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۲)

وقتی لحظه مرگ پرهیزکاران فرا می رسد، تو فرشتگان را نزد آنان می فرستی در حالی که قلب پرهیزکاران از شرک و پلیدی پاک است، فرشتگان به آنان سلام می کنند و می گویند: «به پاداش اعمال نیکتان به بهشت وارد شوید».

* * *

جان دادن مؤمن، بسیار زیباست، فرشتگان نزد او می روند، در آن وقت پرده ها از جلوی چشم او کنار می رود و مؤمن خانه خودش را در بهشت می بیند، ندایی به گوش او می رسد: «این خانه تو در بهشت است، اکنون، اختیار با خودت است، اگر بخواهی می توانی در دنیا بمانی».(۱۳۵)

او وقتی بهشت و خانه بهشتی خود را می بیند، مرگ را انتخاب می کند و با قلبی آرام به سوی بهشت پر می کشد.

* * *

نحل: آیه ۳۴ - ۳۳

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرٌ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسِهِمْ يَظْلِمُونَ (۳۳) فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۳۴)

ص: ۲۶۷

کسانی که به تو ایمان نیاورده اند، تعجب کرده اند که چرا من تو را پیامبر قرار داده ام، آنان بارها گفتند: «باید فرشته ای، پیامبر ما می شد تا ما ایمان بیاوریم».

آنان در انتظار این هستند که فرشتگان از آسمان نازل شوند یا این که معجزه ای رخ دهد به گونه ای که آنان با دیدن آن معجزه، مجبور به ایمان آوردن شوند.

آنان نمی دانند اگر فرشتگان از آسمان بیایند یا معجزه ای عجیب روی دهد، دیگر ایمان آوردن آنان هیچ سودی برای آنان نخواهد داشت، مهم این است که از روی اختیار و قبل از آن که پرده ها از جلوی چشمانشان برداشته شود، به اختیار خود، ایمان بیاورند.

کافران زمان های پیش هم چنین بودند، آنان بر کفر خود اصرار ورزیدند و به عذاب گرفتار شدند، تو هرگز به آنان ظلم نمی کنی، بلکه آنان به خودشان ظلم کردند و سرمایه های وجودی خود را هدر دادند، آنان کیفر اعمال خود را دیدند، پیامبران به آنان وعده عذاب می دادند و آنان این وعده را دروغ می شمردند و پیامبران را مسخره می کردند، اما سرانجام گرفتار عذاب تو شدند.

* * *

نحل: آیه ۳۵

وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۳۵)

بزرگان مکه همواره تبلیغ بت پرستی می کردند و مردم را فریب می دادند، آنان از مردم می خواستند تا در مقابل بت ها سجده کنند و همچنین قسمتی از

مال خود را برای بُت ها قرار دهند. آنان قوانینی را وضع کرده بودند، مثلاً اگر گوسفندی، پنج بار زایید، دیگر خوردن گوشت آن گوسفند حرام است، باید آن گوسفند را برای بُت ها قرار می دادند. آن ها «خدا» را قبول داشتند اما بت ها را شریک او می دانستند و می گفتند که خدا اداره جهان را به بُت ها واگذار کرده است.

محمد(صلی الله علیه وآله) با مردم سخن می گفت و آنان را از بُت پرستی و عمل به این قوانین نهی می کرد. بزرگان مکه دیدند مردم کم کم به محمد(صلی الله علیه وآله) ایمان می آورند و ریشه های بُت پرستی ضعیف می شود. آنان منافع خود را در خطر دیدند.

آری، ریاست و ثروت آنان در گرو بُت پرستی مردم بود، به همین خاطر به مردم چنین گفتند: «ای مردم! خدا چنین خواسته است که ما بُت ها را پرستیم، اگر بُت پرستی گمراهی بود، خدا مانع ما می شد و نمی گذاشت بُت ها را پرستیم، خدا، مانع ما نشده است، پس معلوم می شود که بُت پرستی، کار بدی نیست! اگر خدا می خواست ما بُت ها را نپرستیم، ما اکنون بُت پرست نبودیم! خدا خواسته است که ما بعضی از حیوانات را بر خود حرام کنیم و برای بُت ها قرار بدهیم، اگر او چنین نمی خواست، ما چنین کاری نمی کردیم!».

این سخن، سخن تازه ای نیست، امت های قبلی هم چنین سخن می گفتند و پیامبران وظیفه خود را انجام دادند، آنان پیام تو را برای مردم بیان کردند، دیگر حق انتخاب با خود مردم بود.

تو پیامبران را برای هدایت انسان ها فرستادی تا پیام تو را به مردم برسانند، تو هرگز کسی را مجبور به کاری نمی کنی، اگر کسی کفر را انتخاب کرد، مانع او نمی شوی، بلکه او را به حال خود رها می کنی، این قانون توست: «اگر کسی

ص: ۲۶۹

تصمیم گرفت گناه کند، تو او را مجبور به اطاعت نمی کنی، بلکه او را به حال خودش رها می کنی».

گروهی از بُت پرستان از این قانون تو آگاه نبودند و برای همین گفتند: «بُت پرستی حقّ است، زیرا تو جلوی بُت پرستی آنان را نگرفتی».

این سخن باطلی است. تو پیامبران را فرستادی و آنان پیام تو را برای مردم بیان کردند و از بُت پرستی نهی کردند، اما قرار نیست که کسی به اجبار ایمان آورد، تو انسان را آزاد آفریده ای، خود او باید بین حقّ و باطل، یکی را انتخاب کند.

بُت پرستی گمراهی بزرگی است، این که تو با اجبار مانع بُت پرستی نشدی، دلیل حقّ بودن بُت پرستی نیست، تو هیچ کاری نمی کنی که اختیار از انسان گرفته شود، انسان همیشه و در همه حال، اختیار دارد، خودش باید راهش را انتخاب کند.

این که تو کسی را به زور از بُت پرستی جدا کنی، هدایت کردن نیست، این مجبور کردن است، تو هم هرگز در این دنیا کسی را مجبور نمی کنی.

هدایت این است: راه خوب و بد را نشان انسان دادن و زمینه هدایت او را فراهم کردن.

آری، پیامبران تو فقط وظیفه دارند با زبانی روشن و بیانی گویا، حقّ را برای مردم بازگو کنند.

نحل: آیه ۳۶

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ

ص: ۲۷۰

الضَّلَالَةَ فَيَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (۳۶)

تو در بین هر امتی، پیامبری را برانگیختی تا مردم را به یکتاپرستی فراخواند و از آنان بخواهد تا از شیطان و وسوسه های او برحذر باشند.

بعضی را تو هدایت کردی و آنان مؤمن شدند، این قانون توست: «هر کس حق را انتخاب کرد و تصمیم گرفت به آن ایمان بیاورد، تو او را یاری می کنی و به او توفیق می دهی»، این معنای هدایت توست.

بعضی دیگر نیز گمراه شدند، تو به آنان مهلت دادی و سپس به عذاب گرفتار شدند.

اکنون از ما می خواهی تا روی زمین گردش کنیم تا ببینیم عاقبت کسانی که پیامبران را دروغگو شمردند، چگونه بوده است!

نحل: آیه ۳۷

إِنْ تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۳۷)

تو می دانی که محمّد (صلی الله علیه و آله) دوست دارد که همه مردم ایمان آورند، او مشتاق هدایت آنان است و آرزوی سعادت آنان را در دل دارد، اکنون به او چنین می گویی: «ای محمّد! هر قدر بر هدایت آنان حریص باشی، سودی ندارد، کسی را که گمراه کرده باشم، هدایت نمی کنم، گمراهان به عذاب من گرفتار می شوند و هیچ یار و یاورى نخواهند داشت که آنان را از عذاب برهانند».

ص: ۲۷۱

معنای این سخن تو چیست: «کسی را که گمراه کرده باشم، هدایت نمی کنم».

آیا تو بندگان خود را گمراه می کنی؟

هرگز!

پس معنای این سخن تو چیست؟

تو انسان را آزاد آفریدی، به او حق انتخاب دادی، حق و باطل را نشان او دادی، پیامبران را برای هدایتش فرستادی، وقتی انسانی حق را شناخت و آن را انکار کرد، تو او را به حال خود رها می کنی. این معنای گمراه کردن توست.

پس معنای سخن تو چنین می شود: تو کسی را که به حال خود رها کرده باشی، هدایت نمی کنی، تو او را به ایمان آوردن مجبور نمی کنی، هدایت تو این است که حق را نشان او بدهی، وقتی او حق را شناخته است، دیگر خودش باید تصمیم بگیرد، خودش باید حق را برگزیند.

* * *

نحل: آیه ۴۰ - ۳۸

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳۸) لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ وَلِيُعَلِّمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (۳۹) إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَن نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۴۰)

آیه ۳۸ این سوره را می خوانم: «آنان به نام خدا سوگند یاد کردند که وقتی کسی مُرد، خدا او را زنده نمی کند، سخن آنان باطل است، زنده شدن مردگان، وعده حتمی خداست، اما بیشتر مردم نمی دانند».

این ترجمه این آیه بود، قدری فکر می کنم، چه کسانی به نام تو سوگند یاد می کنند؟

ص: ۲۷۲

در بعضی از ترجمه ها و تفسیرها مراجعه می کنم و می فهمم کسانی که چنین سوگندی را یاد می کنند، کافران هستند. (۱۳۶)

اما یک سؤال به ذهنم می رسد: در این آیه از کسانی سخن گفته ای که به نام تو سوگند یاد کرده اند، چگونه می شود که کافران به نام تو سوگند یاد کنند؟ کافران که به تو ایمان ندارند.

شاید منظور از کسانی که سوگند یاد کرده اند، بُت پرستان باشند، اما من شنیده ام که آنان فقط به نام بُت های خود قسم می خوردند.

باید مطالعه کنم، این آیه درباره کسانی سخن می گوید که به نام تو سوگند یاد می کنند، آنان به تو ایمان دارند، اما زنده شدن دوباره را انکار می کنند. آنان چه کسانی هستند؟ تفسیر این آیه چیست؟

* * *

او نابینا بود، نامش «ابوبصیر» و از یاران امام صادق (علیه السلام) بود، این آیه را خوانده بود، می خواست معنای آن را بداند. به خانه امام صادق (علیه السلام) رفت، سلام کرد و این آیه را برای امام خواند و از آن حضرت خواست تا آیه را برای او تفسیر کند، خوشا به حال او که می دانست از چه کسی باید تفسیر قرآن پرسد. امام به او رو کرد و فرمود:

___ ای ابوبصیر! بگو بدانم مردم درباره تفسیر این آیه چه می گویند؟

___ آنان می گویند: بُت پرستان مکه نزد پیامبر آمدند و به نام خدا سوگند یاد کردند که خدا هرگز در روز قیامت مردگان را زنده نمی کند.

___ وقتی بُت پرستان می خواستند سوگند یاد کنند، فقط نام بُت های خود را ذکر می کردند، آنان هیچ وقت به نام خدا قسم نمی خوردند.

___ آقای من! برایم تفسیر درست این آیه را بگو.

ص: ۲۷۳

— ای ابوبصیر! وقتی مهدی (علیه السلام) ظهور کند، خدا گروهی از مردگان را برای یاری او زنده می کند، وقتی دشمنان ما این خبر را می شنوند سوگند شدید یاد می کنند که خدا مردگان را قبل از قیامت زنده نمی کند. (۱۳۷)

وقتی مهدی (علیه السلام) ظهور کند، به یارانش دستور می دهد تا از مکه به سوی مدینه حرکت کنند، لشکر به گروه هایی منظم تقسیم می شود در میان لشکر، یک گروه هفت نفری به چشم می آید، آنان «اصحاب کهف» هستند، همه آن ها به قدرت تو زنده شده اند و به یاری مهدی (علیه السلام) آمده اند.

«اصحاب کهف» همان مؤمنانی هستند که از ترس طاغوت زمان خود به غاری پناه بردند و بیش از سیصد سال در آن غار خواب بودند. (۱۳۸)

در لشکر مهدی (علیه السلام) افراد زیادی هستند که بعد از مرگ زنده خواهند شد تا آن حضرت را یاری کنند. تو فرشته ای را کنار قبر آنان می فرستی و آن فرشته به آنان چنین می گوید: «روزگار ظهور فرا رسیده است، برخیزید و به یاری مهدی (علیه السلام) بشتابید» و آنان زنده می شوند.

یکی دیگر از آن ها «مقداد» است. او یکی از بهترین یاران پیامبر و حضرت علی (علیه السلام) بود که زنده می شود تا مهدی (علیه السلام) را یاری کند. (۱۳۹)

در آن زمان گروهی از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دشمنی خود با این خاندان ادامه می دهند، آنان وقتی می شنوند که اصحاب کهف و مقداد و دیگر مؤمنان زنده شده اند، باور نمی کنند.

آنان مسلمان هستند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، تو را به یگانگی قبول دارند، برای همین به نام تو، سوگند شدید یاد می کنند و می گویند: «به خدا

قسم! خدا هیچ کس را قبل از برپایی قیامت زنده نمی کند».

امّا تو گروهی از بندگان خوب خود را زنده می کنی تا معلوم شود حقّ با کیست، در آن روز دشمنان مهدی (علیه السلام) تلاش می کنند تا مردم را فریب دهند، وقتی اصحاب کهف در لشکر مهدی (علیه السلام) باشند، نشانه ای برای یافتن حقّ است، این گونه خیلی ها که شک داشتند، می فهمند که حقّ با کیست. در آن روز دروغ کسانی که زنده شدن مردگان را انکار می کردند، آشکار می شود.

آری، زنده شدن مردگان قبل از قیامت، چیز عجیبی نیست، قدرت تو بی پایان است، هرچه را که تو بخواهی ایجاد می شود، کافی است به آن بگویی: «باش!» پس ایجاد می شود. (۱۴۰)

تو اراده می کنی که اصحاب کهف و گروه دیگری از مؤمنان را زنده کنی، تو فقط اراده می کنی، بین اراده تو تا زنده شدن آنان، هیچ فاصله ای نیست! آنان سر از خاک برمی دارند و به یاری مهدی (علیه السلام) می آیند تا او حکومت عدل و داد را در جهان برقرار کند، تو وعده این حکومت را به همه بندگان خوب داده ای، سرانجام حکومت زمین به خوبان می رسد و روزگار سیاهی ها، دروغ ها، ظلم و ستم ها به پایان می رسد.

* * *

نحل: آیه ۴۲ - ۴۱

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَبُوْنَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۴۱) الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۴۲)

اهل مکه مسلمانان را اذیت و آزار می کردند، محمد (صلی الله علیه وآله) از آنان خواست تا از شهر مکه هجرت کنند، آنان باید همه زندگی خود را در مکه رها می کردند و به

ص: ۲۷۵

اکنون تو از آنان سخن می گویی: «پاداش کسانی که در راه دین ستم دیدند و از وطن خود مهاجرت کردند با من است، من در دنیا به آنان مقامی نیکو عطا می کنم، آنان بدانند پاداشی که در روز قیامت به آنان می دهم، بهتر و بزرگتر است. آنان کسانی هستند که بر سختی ها صبر کردند و بر من توکل کردند».

این آیه فقط برای مسلمانان آن زمان نیست، این آیه برای من هم هست. برای همه زمان ها و مکان ها می باشد.

من وطن خود را دوست دارم، به وطن خود عشق میورزم، به این آب و خاک وابسته ام، اصل من اینجاست، اما اگر وطن من آماج سیاهی ها و تاریکی ها شود و من نتوانم شرایط را تغییر دهم چه باید بکنم؟ آیا باید بمانم و مغلوب سیاهی ها شوم؟ وقتی ماندن در وطن، مرا از تو دور می کند، وظیفه من چیست؟

من باید «مهاجرت» کنم، از خانه و کاشانه ام کوچ کنم، مهاجر شوم. برای آرمان بلند خویش از زادگاه خود دل برکنم و جدا شوم. از همه وابستگی ها رهایی یابم و راهی سرزمین و جایگاهی دیگر شوم، در راه تو، از تاریکی ها بگریزم و به سوی روشنایی بروم.

آری، عشق به زیبایی ها و خوبی ها بالاتر از عشق به وطن است، زندگی معنوی مهم تر از زندگی مادی است. نباید به خاطر عشق به وطن، تن به ذلت بدهم و اسیر تاریکی ها شوم، وطن دوستی تا جایی نیکوست که ماندن در وطن، به عقاید و اهداف عالی ضربه وارد نکند.

پیامبر تو چقدر زیبا سخن گفت: «اگر کسی به سبب حفظ دین خود

مهاجرت کند، در بهشت همنشین ابراهیم (علیه السلام) خواهد بود». (۱۴۱)

چرا همنشینی با ابراهیم (علیه السلام)؟

ابراهیم (علیه السلام) کسی بود که در راه یکتاپرستی بارها مهاجرت کرد، وطن او بابل (شهری در عراق) بود، او به فلسطین، مصر، مکه و... مهاجرت نمود.

نحل: آیه ۴۴ - ۴۳

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۴۳) بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۴۴)

کافران به محمد (صلی الله علیه وآله) می گفتند: «ای محمد! خدا بالاتر از آن است که یک انسان را به پیامبری برگزیند، اگر خدا می خواست پیامبری برگزیند، حتماً او فرشته بود».

تو از پیامبر خواستی تا به آنان چنین جواب دهد: «من اولین پیامبر خدا نیستم، قبل از من پیامبران زیادی بوده اند که از طرف خدا برای هدایت مردم آمده اند، آنان همه انسان بوده اند، از اهل ذکر سؤال کنید، اگر نمی دانید، خدا پیامبران را با دلایل روشن و کتاب هایشان فرستاد و قرآن را به من نازل کرد تا احکام دین را برای مردم بیان کنم، شاید اندیشه کنند».

تو از کافران می خواهی تا از «اهل ذکر» سؤال خود را بپرسند، سؤال کافران این است: «آیا قبل از این، خدا انسانی را به پیامبری انتخاب کرده است؟». آن ها باید از اهل کتاب های آسمانی (یهودیان و مسیحیان) این سؤال را بپرسند.

وقتی کافران از یهودیان و مسیحیان این سؤال را بپرسند، جواب آنان معلوم

ص: ۲۷۷

است، در تورات و انجیل از پیامبران بزرگی نام برده شده است، همه این پیامبران، انسان بوده اند، خدا هرگز فرشتگان را به پیامبری انتخاب نکرده است.

حکمت تو در این بود که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری برسانی و آنان را الگوی همه قرار دهی. کسی که می خواهد الگوی انسان ها باشد باید از جنس خود آن ها باشد.

* * *

«از اهل ذکر سؤال کنید، اگر نمی دانید.»

این سخن توست.

اهل سنت می گویند اگر مسلمانان سؤالی داشتند و جواب آن را نمی دانستند، باید از اهل ذکر (یهودیان و مسیحیان) پرسند.

اهل سنت می گویند این آیه دو نکته را بیان می کند:

* نکته اول

کافران می گفتند هیچ انسانی نمی تواند پیامبر باشد، قرآن از آنان می خواهد در این باره از اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) پرسند.

* نکته دوم

این آیه درباره سؤال کردن نادان از دانشمند است، این اصل کلی است، همیشه نادان باید از دانا سؤال کند، این آیه این نکته مهم را بیان می کند، برای همین اگر برای مسلمانان سؤالی پیش آمد باید از اهل ذکر پرسند. اهل ذکر هم همان یهودیان و مسیحیان هستند.

اهل سنت می گویند اگر من سؤالی داشتم به حکم این آیه قرآن، باید به یهودیان و مسیحیان مراجعه کنم و از آنان سؤال کنم.

ص: ۲۷۸

چشم.

می خواهم درباره خدا و پیامبران مطالب بیشتری بدانم، نزد یهودیان و مسیحیان می روم تا برای من سخن بگویند.

* * *

ای نویسنده! تو گفتی درباره خدا سؤال داری، می خواهی خدا را بهتر بشناسی، بیا این کتاب «تورات» و «انجیل» را بگیر و با دقت مطالعه کن!

این دو کتاب را می گیرم و شروع به خواندن می کنم، بعد از ساعت ها مطالعه من خدا را می شناسم.

این مطالبی است که من از تورات و انجیل (تحریف شده) فرا گرفته ام:

۱ - انسان می تواند خدا را ببیند، این سخن کسی است که خدا را دیده است: «خدا بر روی صندلی (کرسی) نشسته بود، خدا لباسی داشت که مثل برف سفید بود، گیسوی خدا مثل پشم پاک و تمیز بود!». (۱۴۲)

همچنین زیر پای خدا چیزی از یاقوت بود. (۱۴۳)

۲ - خدا بر ابراهیم (علیه السلام) ظاهر شد و ابراهیم (علیه السلام) پای خدا را شستشو داد. (۱۴۴)

۳ - داوود که یکی از پیامبران است تصمیم گرفت مکانی برای سکونت خدا پیدا کند، وقتی آن مکان را پیدا کرد، خدا آن را پسندید و گفت: «ما برای همیشه در اینجا ساکن خواهیم بود». (۱۴۵)

۴ - خدا از خلقت انسان پشیمان است. (۱۴۶)

* * *

می خواهم درباره پیامبران تحقیق کنم، در اینجا سه نکته از آنچه در تورات و انجیل امروزی خواندم، ذکر می کنم:

۱ - وقتی آدم و حوا در بهشت بودند، خدا به آنان گفته بود که از میوه درخت

ص: ۲۷۹

مشخصی نخورند، اما آدم و حوّا این کار را کردند.

خدا در بهشت قدم می زد، آدم و حوّا را دید، آنان از خدا مخفی شدند، خدا به آدم گفت:

___ ای آدم! کجا هستی؟

___ وقتی صدای تو را شنیدم، مخفی شدم، زیرا من عریان هستم.

___ چگونه فهمیدی که عریان هستی؟ مگر از آن میوه ای که بر تو ممنوع کرده بودم، خوردی؟

خدا فهمید که آدم از آن میوه خورده است، پیش خود فکر کرد که آدم مثل او شده است و خوب و بد، زشت و زیبا را شناخته است، سپس تصمیم گرفت او را از بهشت بیرون کند. (۱۴۷)

من از این تورات یاد می گیرم که خدا جسم است، در بهشت راه می رود، آدم او را می بیند، خدا جاهل است، نمی داند آدم در کجای بهشت مخفی شده است!

۲ - درباره نوح(علیه السلام) چنین می خوانم: «نوح کشاورزی می کرد و به درختان انگور رسیدگی می نمود، او شراب خورد و مست شد و در حالت مستی در خیمه اش خوابید، پسران او پدر را در این حالت دیدند...». (۱۴۸)

این تورات به من یاد داد که پیامبر کسی است که شراب می خورد و مست می شود و پسرانش او را برهنه می بینند!

۳ - درباره لوط(علیه السلام) چنین می خوانم: وقتی قوم لوط به عذاب گرفتار شدند، همه از بین رفتند. لوط همراه با دو دخترش برای مدّتی در غار زندگی می کردند. دختران لوط می خواستند نسل انسان قطع نشود، برای همین شب به پدر خود شراب دادند و سپس نزد او رفتند، لوط که مست بود با دخترانش

ص: ۲۸۰

همبستر شد... این گونه بود که دختران لوط حامله شدند. (۱۴۹)

انجیل امروزی به من می گوید که پیامبر می تواند مست شود و با دخترش همبستر شود، چیزهای دیگری هم می خوانم که قلم من شرم دارد بیان کند...

* * *

مأمون خلیفه عباسی بود، او بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می کرد، او دستور داد تا دانشمندان بزرگ به کاخ او بیایند و سؤالات خود را از امام رضا(علیه السلام) بپرسند.

روز موعود فرا رسید، همه دانشمندان جمع شدند، امام رضا(علیه السلام) به مجلس آمد و چنین سخن گفت: «همه شما آیه ۴۳ سوره نحل را خوانده اید، خدا در آنجا می گوید: «از اهل ذکر بپرسید، اگر نمی دانید». بدانید که اهل ذکر، ما خاندان پیامبر هستیم، سؤالات خود را از ما بپرسید».

همه آن ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند، سپس همه یکصدا گفتند:

___ اهل ذکر در این آیه، یهودیان و مسیحیان هستند، خدا در این آیه از ما می خواهد که سؤالات خود را از آنان بپرسیم.

___ شگفتا! شما می گوید خدا از مسلمانان خواسته است تا از یهودیان و مسیحیان سؤال کنند، اگر این طور باشد آنان مسلمانان را به دین خود دعوت خواهند کرد!

همه به فکر فرو رفتند، آنان ریشه انحراف خود را فهمیدند، سال های سال آنان برای یافتن جواب سؤالات خود به یهودیان و مسیحیان مراجعه کرده بودند!

مأمون، خلیفه عباسی رو به امام رضا(علیه السلام) کرد و گفت:

___ آیا برای این سخن، دلیلی هم دارید؟

ص: ۲۸۱

___ خدا از مسلمانان می خواهد از اهل ذکر سؤال کنند، منظور از «ذکر»، «محمّد(صلی الله علیه وآله)» می باشد و ما هم اهل بیت محمّد(صلی الله علیه وآله) و خاندان او هستیم.

___ به چه دلیل منظور از «ذکر»، پیامبر می باشد؟

___ در سوره طلاق، آیه ۱۱ خدا می گوید: «من برای شما ذکری فرستادم»، سپس می گوید: «برای شما پیامبری فرستادم»، معلوم می شود که منظور از ذکر، همان پیامبر است. (۱۵۰)

* * *

ریشه همه انحرافات که میان اهل سنت می بینیم، همین است، آنان اهل ذکر را نشناختند و به این گمراهی ها افتادند، گروهی از اهل سنت می گویند خدا جسم است و آنان نسبت های ناروا به پیامبران داده اند، نسبت گناه و...

آری، اهل سنت سؤالات خود را از یهودیان و مسیحیان پرسیدند و نتیجه آن، انحراف فکری آنان شد، کاش آنان سؤالات خود را از علی(علیه السلام) و امامان بعد از او می پرسیدند و این قدر از حقیقت اسلام دور نمی شدند!

اهل بیت(علیهم السلام) بارها گفته اند که خدا ویژگی های آفریده های خود را ندارد، او مخلوقات خود را آفریده است و به آنان هیچ نیازی ندارد. (۱۵۱)

آری، اهل بیت(علیهم السلام) به ما خبر داده اند که پیامبران از هر گناه و معصیتی دور بوده اند، خدا به آنان عصمت عنایت کرد و آنان هرگز به گناه و معصیت آلوده نشدند.

أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (۴۵) أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۴۶) أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (۴۷)

محمد(صلی الله علیه وآله) در مکه است و کار خود را ادامه می دهد، او مردم را به یکتاپرستی فرا می خواند، پیروان او روز به روز زیادتر می شوند، بزرگان مکه نقشه می کشند تا محمد(صلی الله علیه وآله) و پیروانش را بیشتر اذیت و آزار بدهند.

آنان که این نقشه ها را می کشند آیا از این که عذاب ناگهانی تو بر آنان فرود آید، در امان هستند؟

کدام عذاب؟

آن عذاب که آنان را در دل زمین فرو برد؛ آن عذاب از جایی می رسد که گمانش را ندارند.

آنان از کدام عذاب در امان هستند؟ عذابی که در مسافرت ها و رفت و آمدها بر سرشان فرود آید و کاری از دستشان بر نیاید؟ عذابی که در حال ترس و وحشت، آنان را فرا گیرد، آنان نشانه های عذاب را ببینند و ترس همه وجودشان را بگیرد.

توبه آنان مهلت می دهی، در عذاب بندگان خود عجله و شتاب نمی کنی، شاید آنان توبه کنند و رستگار شوند، تو خدای مهربان هستی، به بندگان مهربانی می کنی، گناه آنان را می بخشی.

* * *

ص: ۲۸۴

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتَّحُ ظِلَالُهُ عَنِ الِيمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ (۴۸) وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يُسْتَكْبِرُونَ (۴۹) يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (۵۰)

آیا کافران به آنچه تو آفریده ای نگاه نمی کنند، آیا به سایه موجودات توجه نمی کنند که چگونه راست و چپ می گردند و برای تو متواضعانه سجده می کنند؟

هرچه در آسمان ها و زمین است و همه فرشتگان برای تو به سجده می روند و در مقابل تو کمترین تکبری ندارند، همه آنان از تو که بر آنان چیرگی و قدرت داری، می هراسند و آنچه را که تو به آنان فرمان داده ای، انجام می دهند.

این آیه را خواندم، دو سؤال به ذهن من می رسد:

* سؤال اول: منظور از سجده موجودات چیست؟

کسی که به سجده می رود، می خواهد تواضع و فروتنی خود را نشان دهد، تو در این آیه از سجده موجودات سخن می گویی، می خواهی بگویی که همه موجوداتی که در آسمان ها و زمین هستند، در مقابل تو فروتنی می کنند.

آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه ها... همه از قوانین تو در آفرینش فرمان برداری می کنند و تسلیم تو هستند، این معنای، سجده آنان است.

* سؤال دوم: منظور از سجده سایه ها چیست؟

وقتی به سایه موجودات نگاه می کنم، می بینم که سایه ها، آثار مخصوصی از خود نشان می دهند، کم و زیاد می شوند، اول صبح سایه ها طولانی هستند، هرچه به سمت ظهر می روم، سایه ها کوچک تر می شوند، بعد از ظهر، بار دیگر سایه ها بزرگ و بزرگ تر می شوند.

من این اختلاف در اندازه سایه ها را با چشم احساس می کنم، سایه ها به همین مقدار، بهره ای از وجود دارند و برای همین، در برابر تو خاضع و فروتن می باشند. افتادن سایه ها بر زمین، همان سجده آنان است. این سخن تو، امری خیالی نیست، حقیقتی است بالاتر از خیال!

سجده سایه ها، امری است ثابت و استوار که تو از آن یاد می کنی، اما من نمی توانم حقیقت آن را درک کنم! درک من محدود است، من اسیر درک محدود خود هستم.

نحل: آية ٥١

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ

ص: ٢٨٥

بُت پرستان تصوّر می کردند که باید بُت ها را پرستند، آن ها تو را به عنوان خدا قبول داشتند ولی خیال می کردند که نمی توانند با تو رابطه برقرار کنند زیرا مقام تو بسیار بالاست، برای همین بُت ها را واسطه میان خودشان و تو قرار می دادند و آن چنان در پرستش آن ها پیش می رفتند که دیگر تو را از یاد می بردند، آنان از بُت ها طلب حاجت می کردند و در مقابلش سر به سجده می گذاشتند و از آن ها می ترسیدند و گاهی فرزندان خود را برای بُت ها قربانی می کردند تا از خشم آنان در امان بمانند.

اکنون تو همه آن ها را به یکتاپرستی فرا می خوانی و به آنان می گویی که به راه شرک و دوخدایی نروند، همانا تو خدای یگانه ای و آن ها فقط از تو باید بیم داشته باشند.

منظور از «دوخدایی» این است که انسان به دو خدا (خدای واقعی، خدای دروغین) باور داشته باشد، خدای دروغین ممکن است چند بُت هم باشد، بُت پرستان مکه بُت های زیادی را می پرستیدند.

این سخن تو هشدار می دهد که من هم هستم، من ادعا می کنم فقط تو را می پرستم، اما گاهی غیر از تو، خدایان دروغین را در دل خود جای می دهم و آن ها همه وجود مرا فرا می گیرند و قلب مرا از آن خود می کنند: دنیا و زینت های آن، خدای دروغین من می شوند، چنان شیفته دنیا می شوم که تو را از یاد می برم!

نحل: آیه ۵۵ - ۵۲

وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَاصْبَاً أَفْغَيْرِ اللَّهِ تَتَّقُونَ (۵۲) وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا

مَسَّكُمْ الضَّرُّ فَالْيَه تَجَارُونَ (۵۳) ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۵۴) لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۵۵)

کسی شایسته پرستش است که سه ویژگی داشته باشد: آفریننده باشد، به بندگانش نعمت بدهد، از حال آنان باخبر باشد.

به راستی خدایان دروغین و بُت ها کدام یک از این ویژگی ها را دارند؟ چرا انسان ها فکر نمی کنند؟

تو شایسته پرستش هستی، چون جهان را آفریدی، هرچه در آسمان ها و زمین است از آن توست، فقط باید از تو اطاعت کرد،
چرا انسان ها از بُت ها می ترسند؟ چرا آنان از خدای دروغین هراس دارند؟

تو شایسته پرستش هستی، چون تو به بندگانت نعمت ارزانی کردی، همه نعمت ها از آن توست، تو به بندگانت روزی می
دهی.

تو شایسته پرستش هستی چون از بندگان خود آگاهی داری، صدایشان را می شنوی، وقتی آن ها به بلا و مصیبتی گرفتار می
شوند، تو را صدا می زنند و از تو یاری می خواهند، تو صدایشان را می شنوی و از آن ها دستگیری می کنی و آنان را نجات
می دهی.

تو انسان ها را نجات می دهی، اما وقتی که بلا و مصیبت از آنان برطرف شد، گروهی از آنان همه چیز را فراموش می کنند،
گویا که اصلاً تو را صدا نزده اند، آنان بار دیگر به بُت پرستی رو می آورند، آنان شکر نعمت تو را به جا نمی آورند، تو به
آنان فرصت می دهی و به زودی آنان نتیجه کارهای خود را خواهند دید.

نحل: آیه ۵۶

وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيْبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ لَشَالْنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتُرُونَ (۵۶)

بُت پرستان تو را به عنوان «خدا» قبول داشتند و بُت ها را شریک تو می دانستند، بزرگان مکه به آنان می گفتند که باید قسمتی از ثروت خود را برای بُت ها نذر کنند و اگر آن ها این کار را نکنند به خشم بُت ها گرفتار خواهند شد.

مردم هم سخن آنان را گوش می کردند و هر سال تعداد زیادی از شتر، گوسفند و... را برای بُت ها نذر می کردند. این شترها و گوسفندها را به چه کسی می رسید؟

به بزرگان مکه!

چرا؟

چون آنان خود را خادم بُت ها معرفی کرده بودند.

بزرگان مکه با این کار به ثروت زیادی رسیده بودند، آنان از نادانی و جهالت مردم بهره می بردند. اگر کسی نذر خود را نمی آورد، بزرگان مکه به او می گفتند: «بت ها فهمیده اند تو نذر خود را نیاورده ای و به زودی بر تو خشم خواهند گرفت و بلای بزرگی بر تو می رسد». آن بیچاره هم می ترسید و فوراً چند شتر یا گوسفند را برای بُت ها می آورد.

به راستی چرا این مردم قدری فکر نمی کردند؟ بُت ها چیزی جز قطعه ای از سنگ یا چوب نبودند، آنان هرگز علم و آگاهی نداشتند، بُت هرگز نمی تواند

بفهمد کسی نذر خود را آورده است یا نه.

بُت ها موجودات بی جانی بودند که هیچ چیز را درک نمی کردند، اما بزرگان مکه این سخنان دروغ را به مردم می گفتند و با این کار، حکومت و اقتدار خود را بر آن مردم بیچاره استوار می کردند.

اما تو به همه کارهای آنان آگاهی و می بینی که چگونه به مردم دروغ می گویند، تو به زودی سزای این دروغگویی ها را به آنان می دهی و آنان را به آتش جهنم گرفتار می سازی.

نحل: آیه ۵۹ - ۵۷

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ (۵۷) وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ (۵۸) يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (۵۹)

بُت پرستان دوست داشتند که فرزند آنان پسر باشد و دختر را برابر با خواری و ذلت می دانستند. وقتی به یکی از آنان خبر می دادند: «همسرت دختر زاییده است»، بسیار ناراحت می شد و خشم خود را از مردم مخفی می کرد، او از شدت اندوه این خبر، خود را از مردم پنهان می کرد و به فکر فرو می رفت که آیا دخترش را با سرافکنندگی نگاه دارد یا او را زنده به گور کند. آنان دختر داشتن را ننگ می دانستند اما می گفتند: «بت ها دختران خدا هستند»، چه بد است آنچه آنان حکم می کردند!

بُت پرستان دختر داشتن را برای خود ننگ می دانستند، ولی آن را به خدا نسبت می دادند، قرآن به آنان می گوید: شما دختر داشتن را ننگ و عیب می دانید، اگر واقعاً داشتن دختر عیب و ننگ است، چرا آن را به خدا نسبت می دهید؟

در اسلام، داشتن دختر نه تنها مایه عیب و ننگ نیست، بلکه مایه برکت و رحمت است، اَمَّا فَعَلًا قرآن با توجّه به عقیده بُت پرستان با آنان سخن می گوید، از آنان سؤالی می کند که نمی توانند به آن جواب بدهند: شما می گوئید دختر داشتن، عیب و ننگ است، پس چرا برای خدا دخترانی قرار داده اید؟ چرا خدا را صاحب دختر می دانید؟

* * *

بُت پرستان بُت های زیادی داشتند، اَمَّا آنان به «لات»، «منات» و «عُزّی» احترام ویژه ای می گذاشتند. آن ها این بُت های سه گانه را دختران خدا می دانستند.

درباره این سه بیشتر مطالعه می کنم و به نکات جالبی می رسم:

۱ - عُزّی: این بت، عزیزترین بُت آن سرزمین بود، بین راه مکه و عراق معبدی بزرگ برای این بُت ساخته بودند. در آنجا قربانگاه بزرگی وجود داشت که شتران زیادی در آن قربانی می شدند. این بت، سنگی صاف و سیاه بود. آن مردم به داشتن عُزّی، افتخار می کردند، زیرا او در سرزمین آن ها منزل کرده بود. (۱۵۲)

۲ - لات: این بُت نزدیک شهر «طائف» قرار داشت، سنگی چهار گوش و

بزرگ که مردم برایش قربانی می کردند و به او تقرّب می جستند. این بت، بازارش خیلی داغ بود و عدّه زیادی با لباس احرام به زیارتش می رفتند، هیچ کس نمی توانست با لباس معمولی به زیارت او برود. (۱۵۳)

۳- منات: این بُت در کنار دریای سرخ بین مکه و یثرب بود، مردم می گفتند: «منات، بزرگترین دختر خداست». آنان گروه گروه برای زیارت این بت می رفتند و برای او قربانی زیادی می کردند. (۱۵۴)

مردم بارها این دعا را می خواندند: «قسم به لات، عزی و منات که آن ها سه دختر زیبای خدا هستند و ما به شفاعت آن ها امید داریم». (۱۵۵)

* * *

اکنون فهمیدم که آن مردم چقدر جاهل بودند، آنان به خدا ایمان داشتند، اما این سه بُت بزرگ را دختران خدا می دانستند و در مقابل آن ها سجده می کردند، از طرف دیگر، آن ها دختر داشتن را ننگ می دانستند، اگر دختر داشتن ننگ است، چرا برای خدا سه دختر قرار داده بودند؟ همچنین آنان فرشتگان را دختران خدا می دانستند، آنان گرفتار این عقیده های شرک آمیز شده بودند.

خدای یگانه هیچ فرزندی ندارد، نه پسر نه دختر. او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد.

انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. خدا هرگز فرزند ندارد، یعنی او هرگز پایانی ندارد. او همیشه بوده و

چگونه شد که گروهی از عرب‌ها دختران خود را زنده به گور می‌کردند؟ چگونه این رسم غلط در میان آنان رواج پیدا کرد؟

ماجرای آنجا شروع شد که قبیله «بنی تمیم» با «نعمان» که در قسمتی از عراق حکومت می‌کرد درگیر جنگ شدند و در آن جنگ شکست خوردند و دختران آنان به اسارت نعمان درآمدند.

بعد از مدتی آنان با نعمان صلح کردند، عرب‌ها از نعمان بن منذر خواستند تا دخترانشان را به آنان بازگردانند. گفت: «من آنان را مجبور به بازگشت نمی‌کنم، اختیار با خود آنان است، می‌توانند در اینجا بمانند یا با شما بیایند».

رئیس قبیله رو به دختر خود کرد و گفت:

— ای دختر! تو آزاد شده‌ای، با من به وطن بازگرد.

— ای پدر! من می‌خواهم اینجا بمانم.

رئیس قبیله از این سخن دخترش عصبانی شد و همان‌جا قسم یاد کرد که اگر همسرش دختر بزاید، آن دختر را زنده به گور کند. وقتی او به وطن بازگشت به این سوگند خود عمل کرد، اهل قبیله هم از او پیروی کردند و کم‌کم این یک سنت شد. این سنت غلط در قبیله‌های «بنی تمیم» و «هذیل» و «قیس» رواج پیدا کرد.

در اینجا از نعمان بن منذر نام بردم، همان کسی که دختران عرب را به اسارت

گرفته بود، او در سال ۵۸۲ میلادی از دنیا رفت، از طرف دیگر، وفات پیامبر در سال ۶۳۲ میلادی است. وقتی پیامبر از دنیا رفت همه قبیله های عرب مسلمان شدند و دست از این سنت غلط برداشته بودند. شاید بتوان گفت که این سنت غلط کمتر از صد سال رواج داشته است.

البته همه قبیله های عرب دست به چنین کاری نمی زدند، زیرا در این صورت نسل عرب ها از بین رفته بود. این سنت در میان چهار قبیله رواج داشت.

این مردم دختر را نشانه ذلت و خواری می دانند، تو به محمد (صلی الله علیه و آله) چند پسر می دهی و همه آنان در کودکی می میرند. به پیامبر وعده می دهی که به او «کوثر» بدهی، کوثر یعنی «خیر زیاد».

به محمد (صلی الله علیه و آله) دختری به نام فاطمه می دهی! فاطمه همان کوثر محمد (صلی الله علیه و آله) است، هر بار که فاطمه نزد پدر می آید، پدر با احترام در مقابلش می ایستد. محمد (صلی الله علیه و آله) به دخترش می گوید: «پدر به فدایت فاطمه جان!» (۱۵۷)

پیامبر بارها و بارها فاطمه اش را می بوسید، یک روز، عایشه (همسر پیامبر) به او اعتراض کرد و گفت: «ای محمد! فاطمه بزرگ شده است، چرا تو او را می بوسی و می بویی؟».

پیامبر در جواب گفت: «هرگاه دلم برای بهشت تنگ می شود، فاطمه ام را می بویم و می بوسم.» (۱۵۸)

لِّلَّذِينَ لَمَّا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۰) وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱)

چگونه می شود انسان با بی رحمی دختر خودش را زنده به گور کند؟

تو جواب این سؤال را این گونه می دهی: «کسانی که به آخرت ایمان ندارند، صفت های ناپسندی دارند».

کسی که به روز جزا و پاداش آن ایمان ندارد و فکر می کند پس از مرگ، زنده نمی شود، دست به هر جنایتی می زند و هیچ ترسی هم ندارد. انسان اگر قیامت را باور نداشته باشد، در سراشیبی زشتی ها و جنایت سقوط می کند.

بُت پرستان می گفتند که بُت های ما دختران خدایند، یعنی در باور خودشان، ذلت و خواری را برای تو تصوّر می کردند!

باور آنان این بود که هر کس دختر دارد، ذلیل است و برای تو هم در ذهن خود دخترانی قرار داده بودند و تو را ذلیل تصوّر می کردند، اما تو هرگز ذلیل نیستی، همه صفات خوب از آن توست، تو عزیز و بی همتایی.

تو همواره پیروز هستی و کارهای تو از روی حکمت است، تو به ستمکاران مهلت می دهی، اگر تو می خواستی صبر نکنی و بندگانت را به سزای گناهانشان برسانی، هیچ جنبنده ای روی زمین باقی نمی ماند و عذاب آسمانی فرا می رسید و همه را نابود می کرد، اما قانون تو این است: به گناهکاران فرصت می دهی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید و مرگ آنان فرا

رسید، حتی یک لحظه هم نمی توانند مرگ خود را عقب یا جلو بیندازند. تو زمان مرگ آنان را قبلاً مشخص کرده ای، وقتی آن زمان فرا رسد، مرگ آنان را درمی یابد و آنان به نتیجه اعمال خود می رسند.

نحل: آیه ۶۲

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكُذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ (۶۲)

بُت پرستان دختر داشتن را ذلت و ننگ می دانستند و آن را نمی پسندند، اما می گویند که تو دختر داری، آنان بُت های خود را به عنوان دختر تو معرفی می کنند و خیال می کنند این بُت ها بلاها را از آنان دور می کنند، آنان به دروغ می گویند که سرانجام خوبی در انتظار ما می باشد، اما سرانجام آنان چیزی جز آتش جهنم نیست و آنان زودتر از همه وارد جهنم می شوند.

نحل: آیه ۶۴ - ۶۳

تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَرَثَتُهُمُ الْيَوْمَ وَالهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۶۳) وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۶۴)

تو می دانستی که چقدر محمد (صلی الله علیه و آله) از گمراهی این مردم ناراحت است، چرا این مردم بُت هایی را که از سنگ تراشیده اند، دختر تو فرض کرده اند و در مقابل آن سنگ های بی جان سجده می کنند؟ چرا دختران بی گناه خود را زنده به گور می کنند؟

ص: ۲۹۵

اکنون به نام خودت سوگند یاد می کنی که برای اُمّت های قبل هم، پیامبرانی فرستادی تا آنان را به راه راست هدایت کنند، اما شیطان آنان را فریب داد و کارهایشان را در نظرشان زیبا جلوه داد.

امروز هم این بُت پرستان مگه فریب شیطان را خورده اند، شیطان دوست و همنشین آنان است و گناهان را در نظرشان زیبا جلوه می دهد، در روز قیامت آتش جهنّم در انتظار آنان است.

شیطان زنده به گور کردن دختر را نشانه غیرت معرفی می کند و به آنان می گوید: «مرد غیرتمند کسی است که دلش به رحم نیاید و دخترش را زنده به گور کند تا مبادا فردا به دست دشمن اسیر شود و مایه ننگ او بشود، زندگی بهتر یعنی زندگی بدون دختر!».

تو محمّد (صلی الله علیه و آله) را برای این مردم فرستادی و از او خواستی تا قرآن را برای آنان بخواند و آنان را از خواب غفلت بیدار کند.

شیطان آنان را فریب داده است و آنان را به راه های باطل کشانده است، اکنون آنان با هم اختلاف دارند، هر کسی می گوید حقّ با من است، قرآن راه سعادت را به آنان نشان می دهد و راه های باطل را آشکار می کند، قرآن برای اهل ایمان، مایه هدایت و رحمت است.

وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۵) وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَوْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ (۶۶) وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سِكْرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۶۷)

اکنون از قدرت خود سخن می گویی، تو از آسمان باران فرستادی تا زمین های خشک و پژمرده را زنده کند، کسانی که گوش شنوا دارند و این سخنان را می شنوند می فهمند که باران نشانه ای از قدرت توست.

در چهارپایان نشانه های شگفت انگیز از قدرت تو آشکار است، از آنچه در لابلائی شکم آن ها است، از میان غذای هضم شده (سرگین) و خون، شیر بیرون می آید، شیری سالم که از میان دو جسم ناپاک، بیرون می آید و برای انسان بسیار گواراست!

خرما و انگور هم از نشانه های قدرت توست، از خرما و انگور هم می شود شراب تهیه کرد و هم مواد غذایی خوب و مفید مثل سرکه، شیره (همچنین کشمش از انگور). تو در سوره مائده آیه ۹۰ درباره حرام بودن شراب سخن گفتی و در آنجا شرابخواری را از کارهای پلید معرفی کردی و هر مسلمان باید از شرابخواری دوری کند.

* * *

نحل: آیه ۶۹ - ۶۸

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸) ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَإِنَّ لَكِ سَبِيلَ رَبِّكَ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)

تو به زنبور عسل الهام کردی تا در کوه ها، درختان و داربست هایی که مردم می سازند، برای خود لانه بسازد و از شهد گل های خوشبو و میوه های شیرین تغذیه کند و سپس راه هایی که تو برای او قرار داده ای بیاید.

آن گاه از درون او، عسل شیرین به رنگ های مختلف بیرون می آید که برای انسان ها اثر شفابخش دارد، به راستی که زندگی زنبور عسل، نشانه قدرت توست، کسانی که اهل فکر و اندیشه اند، این نشانه ها را می فهمند.

رنگ عسل گاهی سفید، گاهی زرد و گاهی قرمز است، رنگ عسل بستگی به این دارد که زنبور، شهد چه گلی را نوشیده باشد، برای مثال عسل آویشن به رنگ قرمز است.

دانشمندان برای عسل خواص زیادی ذکر کرده اند، انواع مواد معدنی و ویتامین های مورد نیاز بدن در عسل وجود دارد و برای انواع بیماری ها مفید

است. عسل همان اکسیر طول عمر است !

عسل خون ساز است، بی خوابی را درمان می کند، خستگی را رفع می کند، اعصاب را تقویت می کند و مایه آرامش است، بهترین پادزهر است، گردش خون را آسان می کند و از سکنه جلوگیری می کند...

نحل: آیه ۷۰

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۷۰)

انسان را آفریدی و جان او هم در دست توست، تو هر وقت بخواهی، فرشتگان را نزد او می فرستی تا جان او را بگیرند، هیچ کس نمی تواند مرگ را از خود دور کند، اینجاست که قدرت تو نمایان می شود.

اگر عمر انسان طولانی شود، ضعیف و ناتوان می شود، وقتی او بسیار پیر شد، آموخته های خود را از یاد می برد.

گذر زمان، انسان را پیر می کند و او همه چیز را از یاد می برد، اما تو دانا و توانا هستی، هر چه زمان بگذرد، از علم و قدرت تو چیزی کم نمی شود.

نحل: آیه ۷۴ - ۷۱

وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفِينِعْمَ بِهِ اللَّهُ بِمَوْلَانِ (۷۱) وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بَيْنًا وَبَيْنًا وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ أَفَبَالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (۷۲) وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا

ص: ۲۹۹

يَسْتَطِيعُونَ (۷۳) فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۷۴)

بُت پرستان بُت ها را شریک تو قرار داده بودند و می گفتند که تو اداره جهان را به بُت ها داده ای، سه بُت بزرگ آنان، عَزَى، لات و منات بودند.

آن ها می گفتند که کار خلقت و آفرینش را به عَزَى داده ای، کار طلوع و غروب خورشید را به لات سپرده ای و نیز سرنوشت را به دست منات سپرده ای. آنان به سه قطعه سنگ چه مقام های بزرگی داده بودند!

این ها سخنان بزرگان مکه بود که برای مردم می گفتند، در واقع بزرگان مکه چنین باورهای غلطی داشتند و این باورها را تبلیغ می کردند.

تو از روی مصلحت خود، عدّه ای را ثروتمند و عدّه ای را فقیر نموده ای، بزرگان مکه از ثروتمندان بودند، آنان هر کدام چندین غلام داشتند.

اکنون از آنان سخن می گویی: «ای بزرگان مکه! آیا شما حاضرید ثروت خود را به بردگان خود بدهید؟ آیا شما بردگان خود را شریک مال خود قرار می دهید».

معلوم است که جواب بزرگان مکه منفی است، آنان هیچ وقت حاضر نمی شوند تا ثروت خود را به بردگان خود بدهند.

* * *

اکنون سخن اصلی خویش را به آنان می گویی:

ای بزرگان مکه! شما حاضر نیستید تا بردگان خود را شریک مال و ثروت خود کنید، پس چگونه می گوئید که من بُت ها را شریک خود قرار داده ام؟

اگر من خورشید را خلق کرده ام، هرگز کار طلوع و غروب آن را به سنگی بی جان به نام لات نسپرده ام!

ص: ۳۰۰

اگر من انسان ها را آفریدم، سرنوشت آنان را به سنگی به نام «منات» نداده ام! من هرگز عَزَى را شریک خود نگرفته ام.

این بُت ها، سنگی هایی بی جانی هستند که هیچ نفع و ضرری برای خود هم ندارند، آخر چگونه می شود که من آن ها را شریک خود قرار داده باشم؟

ای بزرگان مکه! من همه این نعمت ها را برای شما آفریده ام، چرا آفرینش این نعمت ها را به بُت های بی جان نسبت می دهید؟ چرا کفران نعمت می کنید؟

من برای شما همسری از جنس خودتان آفریدم تا مایه آرامش شما باشد. برای شما از همسران، فرزندان و نوادگان قرار دادم، از نعمت های پاک به شما روزی دادم، اما شما با وجود این همه نعمت، بُت ها را می پرستید و شکر نعمت های مرا به جا نمی آورید و ناسپاسی می کنید.

ای بزرگان مکه! شما بُت هایی را می پرستید که هیچ سودی برای شما ندارند، شما بُت هایی را می پرستید که برای شما از آسمان و زمین روزی نمی رسانند و توانایی انجام هیچ کاری ندارند. چرا فکر نمی کنید، این من هستم که باران را از آسمان فرو می فرستم تا گیاهان و درختان رشد کنند و به شما روزی دهند، این بُت ها جز قطعه های سنگ بی جان، چیزی نیستند.

ای بزرگان مکه! هرگز برای من شریک قرار ندهید، من دانا هستم و شما نمی دانید، شما پرستش بُت ها را زیبا می بینید و خیال می کنید بُت ها می توانند به شما سودی برسانند، اما هرگز چنین نیست، شما نمی دانید که بُت ها در دنیا و آخرت برای شما سودی ندارند، من می دانم که با پرستش بُت ها سعادت را از خود دور می کنید.

نحل: آیه ۷۵

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَدًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمِيدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۷۵)

اکنون برای روشن شدن حقیقت، مثال می زنی و از بُت پرستان می خواهی بین این دو نفر مقایسه کنند:

* نفر اول: برده ای که باید از ارباب و مولای خود اطاعت کند، او از خود هیچ اختیاری ندارد و فقیر است و مال و ثروتی ندارد.

* نفر دوم: ثروتمندی که ثروت زیادی دارد و پنهان و آشکار به دیگران کمک می کند.

آیا این دو با هم برابرند؟ فاصله این دو نفر آن قدر زیاد است که قابل مقایسه با هم نیستند.

اکنون به بُت پرستان می گویی: «شما این دو نفر را با هم برابر نمی دانید، پس چرا بُت های بی جان را که هیچ قدرتی ندارند را شریک من قرار می دهید؟ اختیار همه جهان در دست من است و بر همه چیز توانا هستم و به بندگان خویش نعمت های فراوان می دهم، چرا عبادت مرا رها کرده اید و این بت های بی جان را می پرستید؟ حمد و ستایش مخصوص من است ولی بیشتر شما نمی دانید».

* * *

نحل: آیه ۷۶

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ

ص: ۳۰۲

برای روشن شدن حقیقت، مثال دیگری می زنی، بار دیگر از بُت پرستان می خواهی بین این دو نفر مقایسه کنند:

* نفر اول: برده ای که کر و لال است، نه سخنی می شنود، نه حرفی می زند، او توانایی انجام هیچ کاری را ندارد و باری بر دوش ارباب خودش است! هرگاه که اربابش او را دنبال کاری می فرستد، آن کار را به درستی انجام نمی دهد.

* نفر دوم: کسی که در آخرین درجه کمال است، زبانی گویا و شیوا دارد، خودش عادل است و مردم را به عدالت فرا می خواند و در راه مستقیم قدم برمی دارد.

آیا این دو نفر برابرند؟ فاصله این دو آن قدر زیاد است که قابل مقایسه با هم نیستند.

اکنون به بُت پرستان می گویی: «شما این دو نفر را با هم برابر نمی دانید، پس چرا بُت هایی بی جان را شریک من قرار می دهید؟ شما بُت هایی را می پرستید که سخن شما را نمی شنوند، نمی توانند حرفی بزنند، ناتوان هستند، چرا قدری فکر نمی کنید؟ من خدای توانا و دانا هستم، برای هدایت شما پیامبران را فرستادم، آن ها پیام مرا به شما رساندند، من شما را به عدالت فرا می خوانم، چرا عبادت مرا رها کرده اید و این بُت های بی جان را می پرستید؟».

نحل: آیه ۷۷

وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۷۷)

ص: ۳۰۳

محمد (صلی الله علیه وآله) برای بُت پرستان از روز قیامت سخن گفت و این که در آن روز، همه انسان ها زنده خواهند شد، بُت پرستان گفتند: «وقتی مرگ سراغ ما بیاید، جسم ما نابود می شود و هر ذره ای از آن به جایی می رود، خدا می خواهد بدن ما را دوباره زنده کند؟ او از کجا می داند که ذره های بدن ما کجا رفته است؟ او چگونه می خواهد همه مردگان را زنده کند.»

تو در جواب به آنان می گویی: «من به همه آنچه در زمین و آسمان پنهان است، آگاهی دارم، کار برپایی قیامت برای من بسیار آسان است، مانند چشم بر هم زدن! بلکه از آن هم آسان تر است، من به هر کاری توانا هستم.»

آری، برای انسان ها هیچ کاری آسان تر از بر هم زدن چشم نیست، این کار زمان بسیار کمی می گیرد، برپایی قیامت برای تو مانند چشم بر هم زدن برای انسان است بلکه از آن هم آسان تر! لحظه ای که اراده کنی، قیامت فوراً ایجاد می شود، اراده تو این گونه است، هر گاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ فاصله ای به وجود می آید. هر چه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می شود.

نحل: آیه ۷۸

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۸)

تو انسان را از شکم مادرش به این دنیا آوردی، وقتی انسان به این دنیا آمد، هیچ چیزی نمی دانست، تو به او گوش و چشم و دل دادی تا سخن ها را بشنود و دیدنی ها را ببیند. به او عقل دادی تا آنچه شنیده و دیده است را با عقل خود بسنجد و فکر کند.

ص: ۳۰۴

تو این نعمت ها را به انسان دادی، باشد که شکر تو را به جا آورد! (۱۵۹)

نحل: آیه ۷۹

أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۷۹)

یکی دیگر از نشانه های قدرت تو پرواز پرندگان است، تو به پرندگان قدرتی دادی که می توانند بر خلاف جاذبه زمین پرواز کنند، آنان می توانند هر چقدر بخواهند در آسمان بمانند و این گونه آسمان در اختیار آنان است. این تو هستی که آن ها را در آسمان نگاه می داری.

آری، در آفرینش پرندگان و پرواز آنان، نشانه هایی از قدرت تو پدیدار است و مؤمنان این نشانه ها را درک می کنند و ایمانشان قوی تر می گردد.

نحل: آیه ۸۱ - ۸۰

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّن بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُم مِّن جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ (۸۰) وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُم سَرَائِلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَائِلَ تَقِيكُمُ بَأْسَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسَلِّمُونَ (۸۱)

تو نعمت های زیادی به انسان داده ای که او آن ها را از یاد می برد و دچار غفلت می شود، در اینجا از نعمت «مسکن» سخن می گویی، تو برای انسان خانه را جای سکونت و آرامش قرار دادی، همچنین برای مسافرت خیمه هایی از پوست حیوانات فراهم ساختی که هنگام حرکت و هنگام

ص: ۳۰۵

اقامت، سبک و قابل انتقال باشد.

همچنین از پشم چهارپایان (مثل گوسفند و شتر)، لباس و فرش و دیگر وسایل مورد نیاز انسان را فراهم ساختی. انسان تا زمانی که در این دنیاست از این نعمت های تو بهره مند می شود.

تو برای انسان سایبان هایی (از درخت، سقف خانه و...) قرار دادی تا از آفتاب در امان باشد، همچنین غارها و پناهگاه هایی در کوه فراهم آوردی تا پناهگاه انسان ها باشد.

نعمت دیگر تو، لباس است که انسان را از سرما و گرما حفظ می کند، همچنین لباس های رزمی برای او فراهم ساختی تا در پیکار با دشمنان او را حفظ کند.

تو این گونه نعمت خود را بر انسان ها کامل کردی، باشد که تسلیم فرمان تو گردند و از تو اطاعت کنند.

ص: ۳۰۶

نحل: آیه ۸۳ - ۸۲

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۸۲) يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ (۸۳)

این دو آیه را می خوانم: «ای محمّد! اگر مردم جاهل از حقّ روی گردان شوند، مهم نیست، وظیفه تو تنها این است که پیام خدا را آشکار و روشن به آنان برسانی، آنان نعمت خدا را می شناسند و آن را انکار می کنند و بیشتر آنان کافرند».

به راستی منظور از «نعمت خدا» در اینجا چیست؟

باید به سال هفتم هجری بروم... (۱۶۰)

* * *

پیرمردی فقیر وارد مسجد شد. او بسیار نیازمند است، او از مردم تقاضای کمک نمود، ولی کسی به او توجهی نکرد.

ص: ۳۰۷

او به هر طرف با دقت نگاه کرد، شاید کسی به او کمک کند، نگاهی به جوانی افتاد که در رکوع بود، او علی (علیه السلام) بود. علی (علیه السلام) با دست اشاره کرد تا آن پیرمرد به سویش برود، پیرمرد جلو رفت و علی (علیه السلام) انگشتر خود را درآورد و به پیرمرد داد.

* * *

از طرف دیگر، گروهی از مسلمانان نزد پیامبر بودند، ناگهان جبرئیل نازل شد و آیه ۵۵ سوره مائده را برای پیامبر خواند: «بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند». (۱۶۱)

همه به فکر فرو می روند، به راستی منظور خدا از کسی که در رکوع صدقه می دهد کیست؟ او کیست که مانند خدا و رسول خدا بر همه ولایت دارد؟

پیامبر با یارانش به مسجد می روند، به آن پیرمرد می رسند، پیرمرد ماجرا را برای پیامبر تعریف می کند، همه می فهمند که علی (علیه السلام) در رکوع، صدقه داده است. اینجاست که پیامبر رو به مردم می کند و می فرماید: «علی بعد از من ولی و امام شماست». (۱۶۲)

* * *

در میان مردم گروهی هستند که کینه علی (علیه السلام) را به دل دارند، سخن پیامبر آنان را بسیار ناراحت می کند، یکی از آنان می گوید: «ما هرگز ولایت علی را نمی پذیریم، آخر چگونه می شود یک جوان بر ما که پنجاه سال از او بزرگ تر هستیم حکومت کند؟ علی خیلی جوان است، او برای رهبری شایسته نیست».

ص: ۳۰۸

معلوم می شود که هنوز این مردم به سنت های جاهلیت ایمان دارند .

عرب ها که همیشه رهبران خود را با ریش های سفید دیده اند نمی توانند رهبری یک جوان را بپذیرند . درست است که او همه خوبی ها و کمال ها را دارد ، اما برای آن ها ارزش ریش سفید از همه فضایل برتر است !!

بعضی از این مردم هم ، فکر می کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد تا همه از او بترسند ، اما علی (علیه السلام) همیشه لبخند به لب دارد و برای همین به درد خلافت نمی خورد . (۱۶۳)

آنان در گوشه ای از مسجد دور هم جمع می شوند، یکی از آنان می گوید:

___ به نظر شما چه باید بکنیم؟

___ اگر ما ولایت علی (علیه السلام) را نپذیریم به قرآن کفر ورزیده ایم، اگر هم به این آیه ایمان بیاوریم، باید ذلت و خواری را برای خود بخریم.

___ ما می دانیم که محمد (صلی الله علیه و آله) راست می گوید و این آیه از طرف خدا نازل شده است، ما ولایت محمد را پذیرفته ایم، اما هرگز از علی (علیه السلام) پیروی نمی کنیم.

اینجاست که جبرئیل بر پیامبر نازل می شود و آیه ۸۳ سوره نحل را برای او می خواند: «آنان نعمت خدا را می شناسند، اما باز آن را انکار می کنند و بیشترشان کافر هستند».

آری، ولایت علی (علیه السلام) یکی از بزرگ ترین نعمت هایی است که تو به این مردم عطا کردی، افسوس که این مردم به فکر سنت های روزگار جاهلیت بودند و این گونه خود را از این نعمت آسمانی بی بهره کردند و با علی (علیه السلام) دشمنی نمودند.

انکار ولایت اهل بیت (علیهم السلام) در همه زمان ها بوده است، آنان که در روز عاشورا به جنگ حسین (علیه السلام) آمدند، حق را شناختند و آن را انکار کردند. این ماجرا ادامه دارد، وقتی مهدی (علیه السلام) ظهور کند، دانشمندانی پیدا می شوند که قرآن را برای مردم می خوانند و آیات آن را به گونه ای تفسیر می کنند تا مردم به جنگ مهدی (علیه السلام) بروند. (۱۶۴)

آنان علمای بی تقوایی هستند و برای تشویق مردم به جنگ با مهدی (علیه السلام)، آیه قرآن می خوانند!

وقتی مهدی (علیه السلام) نزدیک کوفه می رسد، بیش از ده هزار فقیه راه را بر او می بندند و می گویند: ما به تو هیچ نیازی نداریم! باید از همان راهی که آمده ای، برگردی و بروی! (۱۶۵)

این دانشمندان و این فقیهان حق را می شناسند، آنان می دانند که مهدی (علیه السلام) حجت تو و امام بر حق است، اما او را انکار می کنند.

بارخدا یا! از تو می خواهم به من توفیق دهی تا بتوانم راه درست را تشخیص بدهم، پیرو دانشمندانی باشم که خود را خاک پای مهدی (علیه السلام) می دانند، به من شناختی بده تا بتوانم از فقیهانی که به اسم تو و به اسم قرآن تو با مهدی (علیه السلام) سر جنگ دارند، دوری کنم. کمکم کن تا فریب آنان را نخورم، به راستی که در روزگار ظهور امتحان سختی را در پیش دارم.

نحل: آیه ۸۷ - ۸۴

وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ

لِّلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۸۴) وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (۸۵) وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلْقُوا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ (۸۶) وَاللَّهُ يَوْمَئِذٍ السَّلَامُ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۸۷)

وقتی تاریخ را می خوانم، می بینم دشمنان با اهل بیت (علیهم السلام) چه کردند، حق علی (علیه السلام) را غصب کردند، حسین (علیه السلام) را مظلومانه شهید کردند، وقتی مهدی (علیه السلام) هم ظهور می کند، دشمنان، او را مخالف قرآن معرفی می کنند.

وقتی این مطالب را می خوانم، غمگین می شوم، آخر چرا بندگان خوب تو در این دنیا این قدر مورد ظلم و ستم واقع می شوند؟

به من می گویی صبر کنم، تو به دشمنان ولایت، مهلت دادی، اما روز قیامت آنان را به عذاب سختی مبتلا می کنی، در آن روز اهل بیت (علیهم السلام) خود شاهد و گواه مردم روزگار خود می باشند.

در روز قیامت از هر امتی، شاهد و گواهی بر آن امت می آوری، شاهد هر امت، پیامبر یا امامی است که در روزگار آنان زندگی می کرده است.

البته این شاهد آوردن، برای کسب علم و آگاهی نیست، تو از همه چیز آگاهی کامل داری، تو می خواهی خطاکاران را رسوا کنی و این گونه بر ترس و وحشت آنان بیفزایی، وقتی آنان ببینند که پیامبران و امامان بر رفتار و کردار آنان شهادت می دهند، می فهمند که دیگر انکار فایده ای ندارد و عذاب جهنم برای آنان، قطعی است.

در آن روز به خطاکاران اجازه سخن نمی دهی، حتی آنان حق ندارند طلب

عفو و بخشش کنند، فرشتگان آنان را به سوی جهنم می برند، وقتی آنان آتش جهنم را می بینند، ترس تمام وجودشان را فرا می گیرد و فریاد بر می آورند و از گناهان خود توبه می کنند، اما دیگر دیر شده است، در آن روز توبه آنان پذیرفته نمی شود، عذاب آنان کم نمی شود و هیچ فرصتی به آن ها داده نمی شود.

* * *

سخن از روز قیامت به میان آمد، از حال و روز بُت پرستان برایم می گویی، همه بُت پرستان برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، وقتی آن ها بُت های خود را می بینند می گویند: «بارخدایا! اینان همان بُت هایی هستند که ما به جای تو آن ها را می پرستیدیم، آن ها را به جای ما مجازات کن، زیرا ما را فریب دادند».

آنگاه تو به آن بُت ها این قدرت را می دهی تا سخن بگویند. بُت ها به بُت پرستان می گویند: «شما دروغ می گوید، ما کجا شما را به پرستش خود دعوت کردیم؟ شما هوس خود را می پرستید».

سپس همه انسان ها تسلیم فرمان تو می شوند، تو فرمان می دهی که بُت پرستان به جهنم بروند، هیچ کس نمی تواند نافرمانی تو کند. در آن روز همه بُت ها نابود می شوند و آن وقت است که بُت پرستان ناامید می شوند، آنان خیال می کردند که بُت ها می توانند به آنان سود برسانند و از خطرهای نجاتشان بدهند، اما وقتی می بینند که این بُت ها، نابود می شوند، امیدشان از دست می رود.

ص: ۳۱۲

* * *

چگونه ممکن است که بُت های بی جان در روز قیامت سخن بگویند؟ آیا قطعه ای که از چوب یا سنگ تراشیده شده است، می تواند سخن بگوید؟

روز قیامت، روز شگفتی ها می باشد، در آن روز اعضای بدن انسان هم سخن می گویند و بر همه اعمال و رفتار انسان شهادت می دهند. گناهکاران به اعضای بدن خود می گویند: «چرا بر ضد ما گواهی دادید؟ آن ها پاسخ می دهند: خدایی که تمام موجودات را گویا می سازد، ما را نیز گویا کرد.» (۱۶۶)

آری، تو بر هر کاری توانا هستی، در آن روز، اراده می کنی و به بُت ها قدرت سخن گفتن می دهی.

* * *

نحل: آیه ۸۸

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ (۸۸)

گروهی از کافران، رهبری دیگران را به عهده داشتند و همواره مردم را به بُت پرستی تشویق می کردند، عذاب آنان در روز قیامت بیشتر از دیگران خواهد بود، آنان مردم را از دین تو باز می داشتند، هم به خود ستم کردند و سرمایه وجودی خویش را نابود کردند و هم سبب گمراهی دیگران شدند. عذاب دردناکی در انتظار آنان است.

* * *

نحل: آیه ۸۹

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ

ص: ۳۱۳

شَيْءٌ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (۸۹)

در روز قیامت در هر امتی، گواه و شاهدهی از خود آنان می آوری و محمّد (صلی الله علیه وآله) را گواه بر مسلمانان قرار می دهی.

تو قرآن را بر محمّد (صلی الله علیه وآله) نازل کردی که بیانگر همه چیز است و برای مسلمانان مایه هدایت و رحمت است و آنان را به بهشت جاودان بشارت می دهد.

* * *

چه کسی در روز قیامت می تواند بر اعمال دیگران گواهی و شهادت بدهد؟ شهادت و گواهی یعنی چه؟

شهادت یعنی گزارشی از زمان انجام یک کار و انگیزه انجام آن!

کسی می تواند در روز قیامت بر اعمال من شهادت دهد که از آن باخبر باشد، پس شاهد باید هنگام عمل در کنار من باشد، مرا ببیند و از رفتار من باخبر باشد.

با علمی که خدا به پیامبر داده است، پیامبر از همه رفتار من باخبر است.

وقتی لحظه وفات پیامبر فرا رسید، او این علم را به علی (علیه السلام) داد، این علم اکنون نزد مهدی (علیه السلام) می باشد، او هم از رفتار همه انسان ها خبر دارد.

در احادیث چنین می خوانم: «پرونده اعمال همه، هر روز به دست امام زمان می رسد».

آری، امام زمان هم در روز قیامت به اعمال من شهادت خواهد داد. (۱۶۷)

* * *

در وسط این آیه این نکته ذکر شده است: «قرآن، بیانگر همه چیز است».

ص: ۳۱۴

به راستی این جمله یعنی چه؟

آیا قرآن برای هر موضوعی که به ذهن من برسد، سخن گفته است؟ آیا علم شیمی، فیزیک، ریاضیات هم در قرآن آمده است؟

گروهی قرآن را به عنوان یک «دایره المعارف» معرفی می کنند که هر چه بخواهی در آن پیدا می شود!

به نظر من این سخن درست نیست، قرآن، کتاب هدایت است، هر چیزی که برای هدایت انسان لازم باشد، در آن آمده است.

قرآن برای سعادت فرد و جامعه برنامه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... دارد و برای اجرای عدالت در جامعه راه حل ارائه می کند، آینده و سرنوشت انسان، مسأله معاد، بهشت و جهنم و اعمالی که سبب سعادت یا بدبختی انسان می شوند، در قرآن بیان شده است.

قرآن، کتاب ریاضی و شیمی و فیزیک و... نیست، هر کتابی برای خود موضوع مشخصی دارد، موضوع قرآن هم «دین و سعادت انسان» است، قرآن در این موضوع، کامل است و هیچ چیز را فروگذار نکرده است.

نحل: آیه ۹۰

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۹۰)

سخن از این شد که قرآن، کتاب هدایت انسان است، اکنون یکی از جامع ترین آیات قرآن را بیان می کنی که عمل به آن می تواند سعادت جامعه بشری را به دنبال داشته باشد:

ص: ۳۱۵

«من شما را به عدالت و احسان و بخشش به خویشان خویش فرمان می‌دهم و از فحشا و زشتی و ستم نهی می‌کنم، من به شما اندرز می‌دهم، باشد که پند گیرید».

آنچه یک جامعه برای رسیدن به قله خوشبختی و عظمت به آن نیاز دارد در این آیه آمده است.

در این آیه ما را به سه چیز دعوت می‌کنی و از سه چیز نهی می‌کنی:

* به این سه چیز دعوت می‌کنی:

۱ - عدالت: هر کس به حقّ خود راضی باشد و به وظیفه خود عمل کند. برای مثال تو زکات را واجب کردی، اگر همه به این وظیفه خود عمل کنند و حقّ فقیران را بدهند، هرگز در جامعه، فقری نخواهد بود.

۲ - احسان: گاهی شرایطی پیش می‌آید که لازم است انسان دیگران را بر خود مقدم بدارد و با روحیه ایثار دیگران را یاری کند. برای مثال گاهی زلزله ای در شهری واقع می‌شود، اینجا لازم است که مردم ایثار کنند و به یاری آنان بروند.

کسی که زکات مال خود را داده است، دیگر واجب نیست که صدقه ای بدهد، امّا شایسته نیست که در مقابل نیاز زلزله زدگان بی تفاوت باشد، اینجا است که احسان می‌تواند مشکل آنان را حل کند.

۳ - نیکی به خویشان: داشتن روابط صمیمانه با خویشان سبب سلامت جامعه می‌شود، جامعه از خانواده ها تشکیل می‌شود و هر خانواده ای باید

ص: ۳۱۶

پیوندهای محکمی با خویشان و نزدیکان خود داشته باشد. وجود روابط عاطفی و صمیمانه در میان خویشان، سبب اصلاح کل جامعه می گردد.

* از این سه چیز نهی می کنی:

۱ - فحشاء: گناہانی که فوق العاده زشت و ننگ آور می باشند، (مثل زنا).

۲ - منکر: همه گناہان که کارهای زشت و ناپسند می باشند و انسان را از سعادت دور می کنند (دروغ، تهمت، غیبت و...)

۳ - ظلم: ستم به دیگران، حق دیگران را غصب کردن. ظلم به خود (وقتی من سرمایه های وجودی خود را تباه می کنم، به خود ظلم می کنم).

اگر جامعه ای به این آیه قرآن عمل کند، برای همیشه سعادت مند است.

* * *

نحل: آیه ۹۲ - ۹۱

وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۹۱) وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثًا تَتَحَدُّونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۹۲)

پیامبر در مکه است، تعداد مسلمانان زیاد نیست، بیشتر جمعیت مکه بت پرست می باشند. چند نفر نزد پیامبر آمدند و سخن او را شنیدند و مسلمان شدند، آنان با پیامبر پیمان بستند که او را یاری کنند، اما بعد از مدتی آنان دچار شک و تردید شدند، آن ها وقتی دیدند که جمعیت مسلمانان کم است و دشمنان اسلام بسیار زیاد هستند، بر حق بودن اسلام شک کردند.

اکنون تو با آنان چنین سخن می گویی: «وقتی با من عهد بستید، به آن وفا

ص: ۳۱۷

کنید، هرگز پیمانی را که استوار کرده اید، نشکنید، زیرا شما مرا بر خود گواه گرفته اید و من بر همه کردار شما آگاهی دارم».

سپس به ماجرای زنی اشاره می‌کند که در مکه زندگی می‌کرد، او از صبح تا ظهر به تابیدن رشته‌های خود می‌پرداخت، او پنبه را با دست می‌تاباند و آن را تبدیل به نخ می‌کرد. نخ‌هایی که او آماده می‌کرد، برای بافتن مناسب بود، اما بعد از ظهر می‌نشست و همه نخ‌هایی را که آماده کرده بود باز می‌کرد و دوباره آن‌ها را تبدیل به پنبه می‌کرد.

گروهی از مسلمانان، ایمان خود را با سوگند محکم می‌کنند، (مانند آن زن که پنبه را نخ می‌کرد)، سپس همان بافته خود را با خیانت به پیمان، باز می‌کنند (همانند آن زن که بافته خود را باز می‌کرد).

اما چرا آنان پیمان خود را می‌شکنند؟ آنان وقتی می‌بینند دشمنان جمعیت بیشتری دارند، دچار تردید می‌شوند و به سوی آنان می‌روند و پیمان خود را می‌شکنند.

آنان خیال می‌کنند زیادی جمعیت نشانه حق بودن است و برای همین فریب می‌خورند. ابتدا سخن پیامبر تو را می‌شنوند و نور ایمان قلبشان را روشن می‌کند و مسلمان می‌شوند، اما بعد از مدتی دست از مسلمانی برمی‌دارند، زیرا می‌بینند که تعداد بُت پرستان بسیار زیادتر از مسلمانان است. اکنون به آنان می‌گویی که زیادی جمعیت، نشانه بر حق بودن نیست، این یک امتحان برای آنان است و روز قیامت آنچه را در آن اختلاف می‌ورزیدند، برای آنان روشن و آشکار می‌کند.

تو این گونه بندگان خود را امتحان می‌کنی، زمانی که بیشتر مردم مسلمان باشند، مسلمان شدن مهم نیست، در زمانی که بیشتر مردم بُت پرست هستند، مسلمان بودن هنر است! کسی که هم‌رنگ جماعت نمی‌شود و راه حق را

انتخاب می کند، نزد تو ارزش زیادی دارد و روز قیامت به او پاداش بزرگی می دهی.

* * *

از کودکی هر کس را در اطراف خود نگاه می کردم، شیعه بود، طبیعی بود که من هم عشق و علاقه زیادی به اهل بیت (علیهم السلام) داشته باشم.

وقتی اولین بار به سفر حج رفتم، جمعیت چند میلیونی مسلمانان را در آنجا دیدم، شیعیان در میان آنان اصلاً به چشم نمی آمدند، از میان هر پنجاه نفر، یک نفر شیعه هم پیدا نمی شد!

حس عجیبی داشتم، میلیون ها نفر باورهای مرا باطل می دانستند. آن روزها بارها این آیه را خواندم، زمانی که بیشتر مردم شیعه باشند، شیعه بودن مهم نیست، وقتی بیشتر مردم، شیعه بودن را باطل بدانند و من بتوانم شیعه باقی بمانم، هنر کردم! این سخن تو چقدر زیباست: «هرگز زیادی جمعیت دلیل حق بودن نیست».

* * *

نحل: آیه ۹۳

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَسْأَلَنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۳)

به عنوان یک شیعه مسلمان وظیفه دارم تا آنجا که می توانم در راه دین تو تلاش کنم، ولی نباید اعتراض کنم که چرا عده ای حق را انکار می کنند، تو انسان ها را آزاد آفریده ای، آنان به اختیار خود، راهشان را انتخاب می کنند.

برای تو هیچ مانعی وجود نداشت تا کاری کنی که همه مجبور به پذیرفتن حق باشند، ولی ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

اگر تو می خواستی (به اجبار) همه انسان ها را مؤمن می آفریدی، اما چنین

ص: ۳۱۹

نخواستی، برای همین همیشه بین انسان ها اختلاف خواهد بود.

تو می دانی چه کسی در مقابل پذیرش حقّ لجاجت می کند، پس او را به حال خود رها می کنی، زیرا او حقّ را شناخته است اما از روی لجاجت آن را نمی پذیرد. او در گمراهی خود غوطه‌ور می شود و دیگر به راه راست هدایت نمی شود.

اما کسانی که به سوی تو رو کنند و در جستجوی حقّ باشند، از توفیق تو بهره مند می شوند و تو آنان را هدایت می کنی، آنان ایمان می آورند.

تو به همه در این دنیا فرصت می دهی تا خود راهشان را انتخاب کنند، آنان نتیجه انتخاب خود را در روز قیامت می بینند، کسانی که در مقابل حقیقت سر تسلیم فرو می آورند به بهشت می روند و کسانی که حقّ را انکار می کنند به آتش جهنّم گرفتار خواهند شد.

* * *

نحل: آیه ۹۴

وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَرِلَ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا الشُّوْءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۹۴)

از مسلمانان می خواهی تا سوگندهای خود را وسیله فساد و فریب بین خودشان قرار ندهند، اگر مسلمانی به نام تو سوگند یاد کند و بعداً خیانت کند، در مسیر گمراهی قرار گرفته است و او به عذاب سختی گرفتار خواهد شد.

* * *

نحل: آیه ۹۶ - ۹۵

وَلَا تَشْرَوْا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹۵) مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ

ص: ۳۲۰

وَلَنَجْزِيَنَ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹۶)

از کسانی که با تو و پیامبر پیمان بسته اند می خواهی که برای رسیدن به دنیا، عهد و پیمان خود را نشکنند، تو به بندگان خوب خود پاداش بزرگی می دهی، بهشتی که زیبایی های آن را نمی توان بیان کرد.

آری، آنچه از ثواب نزد توست، بهتر از همه دنیاست، دنیا فانی است و از بین می رود، امّا بهشت تو همیشگی است و هرگز نابود نمی شود، تو به همه کردار بندگان خود آگاهی داری.

همه ثروت دنیا فانی و نابود می شود، امّا نعمت های تو باقی می ماند، خوشا به حال کسانی که بر پیمانی که با تو بستند، وفادار می مانند!

معلوم است که این وفاداری، کار سختی است، کسی که می خواهد به پیمان خود وفادار بماند، باید بر فقر و تهی دستی و سختی ها صبر کند، پاداشی که تو به صبرکنندگان می دهی، بیشتر و بهتر از عملی است که در دنیا انجام می دهند.

نحل: آیه ۹۷

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹۷)

هر کس از زن و مرد، کار نیک انجام دهد به این شرط که مؤمن باشد، تو به او در دنیا و آخرت پاداش می دهی، در دنیا به او زندگی خوش عطا می کنی و در آخرت هم پاداشی که به او می دهی، بیشتر و بهتر از عملی است که در دنیا انجام داده است، پاداشی که خارج از حد و اندازه خواهد بود، فقط خودت می توانی نعمت هایی را که در بهشت به آنان می دهی، بشماری!

ص: ۳۲۱

کسانی که در این دنیا، کار نیک و شایسته انجام می دهند دو گروه می باشند:

* گروه اول: کافران

کافران به تو و روز قیامت ایمان ندارند و هدف آن ها فقط دنیاست و جز دنیا و زرق و برق آن را نمی خواهند، ممکن است که آنان کارهای خوب و پسندیده ای انجام دهند، مثلاً به فقیران کمک کنند و از نیازمندان دستگیری کنند.

تو در این دنیا، نتیجه اعمال خوب آن ها را (بدون هیچ کم و کاستی) می دهی، امّا در قیامت برای آنان بهره ای جز آتش جهنّم نیست، در آن روز، کارهای آنان، نابود می شود و هیچ اجر و پاداشی به آنان نمی رسد. (۱۶۸)

* گروه دوم: مؤمنان

اگر مؤمنی در این دنیا کار نیکی انجام دهد تو در این دنیا زندگی خوش به او می دهی و در روز قیامت هم او را در بهشت جای می دهی، او در آنجا از نعمت های بی شمار تو بهره می برد و برای همیشه در آنجا خواهد بود.

امّا سؤال این است: تو وعده دادی که به مؤمن در این دنیا «زندگی خوش» بدهی؟

دوست دارم بدانم زندگی خوش چیست؟

آیا زندگی خوش این است که مؤمن به بلا- و سختی ها گرفتار نشود و زندگی راحتی داشته باشد؟ مؤمنان زیادی را می شناسم که در فقر، بلا و سختی زندگی می کنند، آنان به تو ایمان دارند و عمل شایسته هم انجام می دهند، پس معلوم می شود «زندگی شایسته» چیز دیگری است.

باید مطالعه و تحقیق کنم...

روزی امام صادق (علیه السلام) این آیه را خواند و سپس چنین فرمود: «خدا به مؤمنان قناعت عطا می کند». (۱۶۹)

زندگی خوش همان زندگی با قناعت است، این سخن تو بسیار عجیب است، مؤمن کارهای نیک زیادی انجام می دهد، تو در این دنیا به او فقط یک پاداش می دهی و آن هم قناعت است! اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می دادی!

قناعت، بزرگترین ثروت است. خیلی ها ثروت بسیار زیادی دارند، اما باز هم حرصِ ثروت بیشتر را می زنند. آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مال دنیا مانند آب دریا، شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه تر می شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی شود.

این جمله چقدر زیباست: اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می دادی!

انسان ها حریص هستند و هرگز روی آرامش را نمی بینند، تو می خواهی مؤمنان زندگی خوشی را داشته باشند، تو قناعت را به آنان می دهی، این کار توست، همه کس نمی تواند قناعت داشته باشد، قناعت هدیه ویژه تو به مؤمنان است.

انسان امروزی به دنبال آرامش است، آرامش، گمشده اوست، امّا این انسان نمی داند با ثروت بیشتر به آرامش نمی رسد، آسایش و آرامش، میوه قناعت است و بس! زندگی خوش فقط برای مؤمنانی است که تو به آنان قناعت داده ای.

نحل: آیه ۹۸

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸)

قرآن، کتاب انسان ساز است، اگر کسی به آموزه های قرآن عمل کند، به کمال و رستگاری می رسد، در این دنیا آرامش را تجربه می کند و در آخرت هم در بهشت منزل می کند.

شیطان می داند اگر انسان با قرآن مأنوس شود و با آموزه های آن آشنا شود، به سرمنزل مقصود رهنمون می شود، برای همین تلاش می کند تا انسان را از قرآن دور کند تا پیام آن را درک نکند، تو از من می خواهی وقتی قرآن می خوانم از شرّ شیطان به تو پناه بیاورم.

این شیطان است که تعصّب ها، غرورها و جهالت های مرا برایم زیبا جلوه می دهد و برای فریب دادن من برنامه ریزی می کند، اگر من اسیر نیرنگ های او باشم، نمی توانم قرآن را بفهمم و پیام آن را به خوبی درک کنم.

ص: ۳۲۴

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

هر وقت می خواهم قرآن بخوانم، از شرّ وسوسه های شیطان به تو پناه می آورم، همان شیطانی که از درگاه تو رانده شده است.

او سال های سال تو را عبادت می کرد، اما وقتی از او خواستی بر آدم (علیه السلام) سجده کند، گرفتار غرور و تکبر شد و بر آدم (علیه السلام) سجده نکرد، برای همین برای همیشه از درگاه تو رانده شد و جایگاهش آتش جهنّم خواهد بود.

من باید به هوش باشم، مبادا شیطان غرور و تکبر را در چشم من زیبا جلوه بدهد و مرا وسوسه کند که نافرمانی تو کنم.

* * *

باید هنگام خواندن قرآن از شرّ شیطان به تو پناه ببرم، زیرا شیطان تلاش می کند من پیام قرآن را درک نکنم. تو قرآن را فرستادی تا من آن را بفهمم و با پیام های آن آشنا شوم.

اگر من با زبان عربی آشنا نباشم، باید ترجمه و تفسیر قرآن را مطالعه کنم. به راستی کسی که فقط قرآن را می خواند و به معنای آن توجه ندارد، از قرآن چه بهره ای می برد؟

* * *

نحل: آیه ۱۰۰ - ۹۹

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۹۹) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)

تو از من خواستی تا از شرّ شیطان به تو پناه بیاورم، وقتی این سخن تو را خواندم، نگران شدم، آیا شیطان آن قدر بر من سلطه دارد که من راه فراری جز

ص: ۳۲۵

پناه آوردن به تو ندارم؟ به راستی تو چرا به شیطان این قدرت را دادی که این گونه بر من تسلط داشته باشد؟

اکنون می خواهی جواب این سؤال مرا بدهی: «شیطان بر کسانی که ایمان آورده اند و بر من توکل می کنند، سلطه ای ندارد، شیطان بر کسانی که او را به سرپرستی خود برمی گزینند و به من شرک میورزند تسلط دارد».

وقتی این سخن تو را می خوانم، آرام می شوم، می فهمم که تو هرگز به شیطان آن قدرت را ندادی که بر من مسلط باشد، او فقط مرا وسوسه می کند.

این خود من هستم که گاهی به او جواب مثبت می دهم، کار شیطان فقط وسوسه است، من قدرت انتخاب دارم، می توانم سخن شیطان را نپذیرم، تو این توانایی را به من داده ای.

تو شیطان را در وسوسه گری آزاد گذاشتی، امّا مرا در مقابل او بی دفاع نگذاشتی، به من نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودم قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام بخش من باشند و مرا به سوی خوبی ها و زیبایی ها دعوت کنند.

نحل: آیه ۱۰۲ - ۱۰۱

وَإِذَا يَدُلُّنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزَّلُ قَالُوا إِنَّمَّا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۰۱) قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ (۱۰۲)

سخن از وسوسه های شیطان به میان آمد، شیطان می داند که قرآن می تواند مایه سعادت و رستگاری من شود، او تلاش می کند در ذهن من نسبت به قرآن

ص: ۳۲۶

شک و تردید ایجاد کند.

شیطان به من می گوید: «اگر قرآن، کتاب خداست، پس چرا این قدر با تورات اختلاف دارد؟ مگر می شود خدا در تورات یک حکمی بدهد، بعد در قرآن بر خلاف آن حکم بدهد؟».

شنیده ام که در تورات فقط یک روز، روزه واجب است. اسم اولین ماه سال آنان، «تشرین» می باشد. یهودیان روز دهم این ماه را روزه می گیرند، پس در تورات فقط روزه آن روز، واجب است، اما در قرآن سی روز روزه در ماه رمضان، واجب شده است.

روزه یهودیان، یک شبانه روز کامل است، آنان به مدت بیست و چهار ساعت از خوردن و آشامیدن خودداری می کنند، اما مسلمانان از اذان صبح تا غروب آفتاب روزه می گیرند.

به راستی چرا حکم روزه در تورات با قرآن تفاوت دارد؟

باید برای آن جوابی بیابم...

گویا عده ای از محمد(صلی الله علیه وآله) همین سؤال را پرسیده بودند. تو در اینجا با محمد(صلی الله علیه وآله) چنین سخن می گویی:

ای محمد! من حکمی را به حکم دیگر تبدیل می کنم، من بهتر می دانم چه حکمی را نازل کنم، اما کافران تو را دروغگو می خوانند و فکر می کنند تو این سخنان را از پیش خود ساخته ای، هرگز این گونه نیست، من از روی مصلحت خویش حکمی را تغییر می دهم و بیشتر آنان حقیقت را نمی دانند.

ص: ۳۲۷

ای محمّد! به آنان بگو که این قرآن را جبرئیل از طرف خدا بر من نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم گرداند. این قرآن مایه هدایت مسلمانان است و آنان را به بهشت جاودان بشارت می دهد.

اکنون تو را شکر می کنم که پیرو آخرین دین تو هستم، دین اسلام که کامل ترین دین هاست. می دانم تو برای هدایت انسان، پیامبران زیادی فرستادی و هر کدام مردم را به یکتاپرستی فرا خواندند.

موسی (علیه السلام) دین یهود و کتاب تورات را آورد، عیسی (علیه السلام) دین مسیح و کتاب انجیل را آورد و محمّد (صلی الله علیه وآله) هم دین اسلام و قرآن را برای بشریت به ارمغان آورد.

تو در قرآن حکم جدیدی می آوری که بر خلاف تورات یا انجیل است، این حکم، نشانه دروغ بودن قرآن نیست، بلکه نشانه کامل بودن دین اسلام است، زیرا میزان رشد انسان ها، زمینه ساز نازل شدن حکم جدید بوده است.

نحل: آیه ۱۰۳

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (۱۰۳)

بزرگان مکه می دیدند که روز به روز علاقه مردم به قرآن بیشتر می شود، آن ها منافع خود را در خطر می دیدند، برای همین تصمیم گرفتند تا به مردم بگویند که محمّد (صلی الله علیه وآله) دروغ می گوید و این قرآن از آسمان نازل نشده است، اما مردم از آنان سؤال می کردند: پس این قرآن را محمّد (صلی الله علیه وآله) از کجا آورده است؟

ص: ۳۲۸

بزرگان مکه به دنبال پاسخی برای این سؤال بودند، آن‌ها می‌خواستند به مردم بگویند که محمد (صلی الله علیه وآله) این سخنان را از شخص دیگری یاد گرفته است، اما کدام شخص؟

در قرآن داستان پیامبران و سرگذشت امت‌های قبل آمده بود، کسی قبل از این در شهر مکه چنین اطلاعاتی نداشت. آن‌ها خیلی فکر کردند. در شهر مکه دو مسیحی بودند که شمشیر درست می‌کردند، گاهی انجیل می‌خواندند، یک بار که آنان مشغول خواندن انجیل بودند، پیامبر با آنان سخن گفت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

بزرگان مکه این را بهانه کردند و گفتند: «محمد قرآن را از آن دو شمشیرساز یاد گرفته است».

اما آن‌ها نکته‌ای را فراموش کردند، آن دو شمشیرساز به سختی به زبان عربی سخن می‌گفتند زیرا عرب نبودند، زبان مادری آنان زبان دیگری بود، آنان وقتی با مردم عرب سخن می‌گفتند به زحمت منظور خود را منتقل می‌کردند، در سخن خود، غلط‌های زیادی داشتند، هر عربی که سخن آنان را می‌شنید، از حرف زدن آنان خنده اش می‌گرفت، آنان نمی‌توانستند از واژه‌های عربی در جای خود استفاده کنند.

قرآن در اوج فصاحت و زیبایی است، وقتی همه عرب‌ها نتوانستند یک سوره مانند قرآن بیاورند، چگونه ممکن است قرآن از این دو نفر باشد، حال آن‌که نمی‌توانند به خوبی به عربی سخن بگویند!

اکنون این آیه را بر محمد (صلی الله علیه وآله) نازل می‌کنی: «کافران می‌گویند که قرآن

انسانی به تو یاد می دهد، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ زیرا کسانی که قرآن را به آنان نسبت می دهند، نمی توانند به خوبی به عربی سخن بگویند و این قرآن به زبان عربی آشکار و فصیح است.» (۱۷۰)

محمد (صلی الله علیه و آله) بارها به مردم مکه گفت: اگر می توانید یک سوره مانند قرآن بیاورید، بهترین سخنوران عرب زبان نتوانستند چنین کاری کنند، اکنون سؤال این است: آیا دو نفر که به سختی به عربی سخن می گویند، توانسته اند قرآن را از پیش خود بسازند و آن را به محمد (صلی الله علیه و آله) یاد بدهند؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست، قرآن در اوج زیبایی و فصاحت عربی است، هیچ عرب زبانی نمی تواند یک سوره مانند آن بیاورد، چه برسد به غیر عرب زبان!

نحل: آیه ۱۰۴

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴)

محمد (صلی الله علیه و آله) برای بُت پرستان قرآن را می خواند و به آنان می گوید که قرآن، سخن توست، اما بُت پرستان به او می گویند: «تو دروغگو هستی، این قرآن از طرف خدا نیست، تو این سخنان را از دیگران آموخته ای».

تو از آنان خواسته ای تا اگر در قرآن شک دارند، یک سوره مانند آن بیاورند، حق برای آنان آشکار است، آنان نمی خواهند ایمان بیاورند، تو کسی را که در قبول حق لجاجت کند، به حال خود رها می کنی و در گمراهی خود غوطه ور می شود و دیگر به راه راست هدایت نمی شود و عذاب سختی در انتظار او خواهد بود.

ص: ۳۳۰

نحل: آیه ۱۰۵

إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ (۱۰۵)

بُت پرستان می گویند: «قرآن سخنی است که محمد از دیگران فرا گرفته است»، اما آنان حق را شناخته اند و آن را انکار می کنند و سخن دروغ بر زبان می آورند و مردم را فریب می دهند، فقط کسانی که به آیات و نشانه های تو ایمان نیاورده اند، به تو نسبت دروغ می دهند، آری، آنان خود دروغگو هستند.

ص: ۳۳۱

نحل: آیه ۱۰۶

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَيْدًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰۶)

یاسر و سمیه را از خانه بیرون آورده اند، آن ها پدر و مادر عمّار هستند، همه مردم جمع شده اند، یکی سنگ می زند و دیگری ناسزا می گوید.

ابوجهل فریاد می زند: این سزای کسانی است که پیرو محمد شده اند! جرم این ها این است که بُت ها را انکار می کنند. در این شهر همه باید مثل ما فکر کنند. هیچ کس حق ندارد به گونه دیگری فکر کند.

آفتاب سوزان مکه می تابد، یاسر و سمیه را در آفتاب می خوابانند و سنگ ها را بر روی سینه آن ها قرار می دهند. لب های آن ها از تشنگی خشک شده است. کسی به آن ها آب نمی دهد.

ابوجهل فریاد می زند:

ص: ۳۳۲

___ بگویند که بُت ها را قبول دارید.

___ لا إله إلا الله؛ خدایی جز الله نیست.

___ مگر با شما نیستیم؟ دست از عقیده خود بردارید.

___ لا إله إلا الله.

___ به محمد ناسزا بگویند و گرنه کشته می شوید!

___ محمد رسول الله.

فرشتگان همه در تعجب از استقامت این دو نفرند. همه نگاه می کنند، سمیه لبخند می زند: «ما خون می دهیم؛ اما دست از اعتقاد خود بر نمی داریم».

ابوجهل عصبانی می شود، شمشیر خود را برمی دارد و آن را به سمت قلب آسمانی سمیه نشانه می گیرد. خون فواره می زند. این خون اولین شهید زن در اسلام است که زمین از خورش سرخ می شود. بعد از مدتی، یاسر هم به سوی بهشت پر می کشد. (۱۷۱)

اکنون نوبت عمّار می رسد، عمّار، فرزند یاسر و سمیه. آنان عمّار را با آتش شکنجه می دهند و از او می خواهند به محمد (صلی الله علیه و آله) ناسزا بگویند و به بُت پرستی باز گردد. (۱۷۲)

عمّار با خود فکر می کند که چیزی بگویند تا آنان او را رها کنند، او سخنی می گوید و بُت پرستان خوشحال می شوند و او را رها می کنند.

بُت پرستان در همه جا اعلام می کنند که عمّار کافر شده است، این خبر به گوش مسلمانان می رسد، آنان با تعجب درباره کفر عمّار گفتگو می کنند، پیامبر به آنان می گوید: «همه وجود عمّار از ایمان بهره دارد».

بعد از مدتی عمّار با چشمانی پر از اشک نزد پیامبر می آید، پیامبر به او می گوید:

___ چرا گریه می کنی؟ چه شده است؟

— من خطایی انجام داده‌ام، بُت پرستان مرا شکنجه کردند، آن‌ها مرا رها نکردند تا این که من به شما ناسزا گفتم و بُت‌های آنان را به خوبی یاد کردم.

پیامبر جلو می‌آید، اشک از چشمان عمّار پاک می‌کند و می‌گوید: «ای عمّار! اگر بار دیگر خواستند تو را شکنجه کنند، همین کار را تکرار کن!».

* * *

اکنون جبرئیل نازل می‌شود و این آیه را برای پیامبر می‌خواند: «هر کس بعد از ایمان آوردن، راه کفر را در پیش گرفت به عذاب گرفتار می‌شود، اگر کسی زیر شکنجه مجبور به کفرگویی شد ولی قلب او سرشار از ایمان بود، هیچ عذابی برای او نیست. آری، کسی که به اختیار کافر شد و با اشتیاق، دلش آکنده از کفر گشت، خشم تو برای اوست و عذاب بزرگی در انتظار او خواهد بود».

* * *

اگر من در میان کافران زندگی کنم، آیا باید با آنان مبارزه کنم؟ اگر بدانم که این مبارزه هیچ فایده‌ای ندارد، باید چه کنم؟

پاسخ این سؤال، «تَقِيَّة» است، تقیه یعنی تغییر شکل مبارزه.

در جایی که اگر من با کافران دشمنی کنم، هیچ سودی ندارد و جان و مال و ناموسم در خطر می‌افتد، وظیفه‌ام این است که تقیه کنم و به صورت موقت، از آشکار ساختن حق خودداری کنم و پنهانی به وظیفه خود عمل کنم.

کاری که عمّار انجام داد، تقیه بود.

گاهی لازم است که نیروهای انسانی با مراعات تقیه، جان خود را نجات دهند تا بتوانند در فرصت مناسب به مبارزه با کفر برخیزند. (۱۷۳)

* * *

نحل: آیه ۱۰۷

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ

ص: ۳۳۴

کسانی که راه کفر را انتخاب کنند به عذاب جهنم گرفتار خواهند شد، این عذاب به دلیل آن است که آنان زندگی این دنیا را بر آخرت برگزیدند.

آنان با اختیار خود دنیا را برگزیدند، دنیایی که دیر یا زود نابود و فانی می شود. آنان برای رسیدن به دنیای بهتر از پذیرفتن حق خودداری کردند، آنان حق را شناختند و آن را قبول نکردند، برای همین تو آنان را به حال خود رها می کنی و آنان در گمراهی خود غوطه‌ور می شوند و دیگر به راه راست هدایت نمی شوند و عذاب سختی در انتظارشان خواهد بود.

نحل: آیه ۱۰۹ - ۱۰۸ أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَ عَلَيْهِمْ وَابْصَرَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (۱۰۸) لَمَّا جَزَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۰۹)

آنان پیامبر و قرآن تو را دروغ می شمارند و به آن ایمان نمی آورند، تو هم بر دل، گوش و چشم آنان مهر می زنی و آنان بی خبر از حقیقت هستند و در روز قیامت از زیان کاران خواهند بود زیرا سرمایه وجودی خویش را تباه کرده اند.

تو به همه انسان ها، نور عقل و فطرت داده ای تا بتوانند راه سعادت را پیدا نمایند، اما عده ای حق را انکار می کنند، نتیجه این کار آنان، این است که نور عقل و فطرت در دل هایشان خاموش می شود.

این قانون توست: هر کس لجاجت به خرج بدهد و بهانه جویی کند و معصیت تو را انجام دهد، نور فطرت از او گرفته می شود، بر دل او مهر می زنی و او به غفلت مبتلا می شود، دیگر سخن حق را نمی شنود و حق را نمی بیند.

نحل: آیه ۱۱۰

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۰)

چند نفر از مسلمانان وقتی سخت گیری های بُت پرستان را دیدند، دست از ایمان خود برداشتند، گویا بُت پرستان به آنان وعده پول و ثروت دادند و آنان را فریب دادند، به همین خاطر آنان بار دیگر به بُت پرستی رو آوردند.

وقتی پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد، آنان تصمیم گرفتند به اسلام بازگردند، آنان همه زندگی خود را رها کردند و به سوی پیامبر شتافتند و او را یاری کردند. وقتی پیامبر به جنگ کافران رفت آنان هم شمشیر به دست گرفتند و در جهاد شرکت کردند و بر همه سختی ها صبر نمودند.

آنان همیشه با خود فکر می کردند که آیا خدا ما را می بخشد، اکنون تو این آیه را نازل می کنی: «من با مؤمنانی که فریب خوردند اما باز ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه من جهاد کردند و استقامت ورزیدند، مهربان و بخشنده هستم، آنان را بعد از کارهای خوبشان می بخشم» (۱۷۴)

این درس بزرگی برای همه است، تو هیچ گاه بندگان خود را ناامید نمی کنی، اگر کسی فریب خورد و به کفر رو آورد، نباید ناامید شود، او می تواند توبه کند و به سوی تو بازگردد، کارهای نیک انجام دهد و به بخشش تو امیدوار باشد.

نحل: آیه ۱۱۱

يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُوْفَىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۱۱۱)

از روز قیامت سخن می‌گویی، روزی که همه انسان‌ها به فکر خودشان هستند، هر کسی می‌خواهد خود را نجات دهد، کافران به دنبال شریک جرم می‌گردند، آنان گناه خود را بر دوش رهبران خود می‌اندازند و می‌گویند: «بارخدا یا! این‌ها بودند که ما را گمراه کردند، پس آن‌ها را به جای ما عذاب کن!»، اما تو به آنان اختیار داده بودی، آن‌ها می‌توانستند از رهبران خود پیروی نکنند، عذاب آنان، عذاب پیروی کردن است، رهبران آنان نیز دوبرابر عذاب می‌شوند، عذاب گمراهی خود و عذاب گمراه کردن دیگران! (۱۷۵)

در آن روز هر کس به طور کامل پاداش عمل خود را می‌بیند و به هیچ کس ظلم نمی‌شود.

نحل: آیه ۱۱۳ - ۱۱۲

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمَنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (۱۱۲) وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَالِمُونَ (۱۱۳)

تو به انسان‌ها نعمت‌های فراوان داده‌ای، اگر آنان شکر نعمت‌های تو را به جا آورند، بر نعمت‌های آنان می‌افزایی، اما اگر آنان ناسپاسی کنند نتیجه ناسپاسی خود را می‌بینند.

در اینجا از مردمی سخن می‌گویی که تو به آنان نعمت فراوان دادی و آنان کفران نعمت کردند: «برای شما مثالی می‌زنم، شهری که امن و آرام بود و من روزی مردم آن را از هر طرف به فراوانی می‌دادم، آنان کفران نعمت کردند و من به خاطر کفران نعمت، طعم گرسنگی و ترس را به آنان چشاندم، البته

فرستاده ای از طرف من به آنان هشدار داد، اما آنان سخن او را نپذیرفتند و به عذاب گرسنگی و فقر گرفتار شدند».

دوست دارم بدانم ماجرای آن شهر چیست؟

* * *

شهر ثرثار!

شهری بزرگ در کنار رودی پر آب!

مردم آن شهر در ناز و نعمت بودند، آنان به برکت آن رود، گندم زیادی از دشت های خود برداشت می کردند.

در آن شهر، آرد گندم بسیار زیاد بود ولی آنان قدردان این همه نعمت نبودند، آنان از آرد گندم، خمیر درست می کردند و بدن نوزادان خود را با آن خمیر پاک می کردند، در کنار شهر، تلی از خمیرهای خشک شده و آلوده درست شده بود!

روزی تو یکی از بندگان نیکوکار خود را به آن شهر فرستادی تا با آن مردم سخن بگوید و آنان را از این کار نهی کند. وقتی او به آن شهر رسید دید زنی بدن نوزادش را با خمیر گندم پاک می کند، او به زن گفت:

___ از خدا بترسید، نعمت های او را قدر بدانید و ناسپاسی نکنید.

___ گویا تو ما را از گرسنگی می ترسانی! تا زمانی که این رودخانه جاری است، ما از گرسنگی هراسی نداریم.

مدتی گذشت، تو بر آنان خشم گرفتی، آب رودخانه کم شد، قحطی همه جا را گرفت، گیاهان و درختان، دچار آفت حشرات شدند و همه از بین رفتند. باران از آسمان نبارید، گرسنگی بر آنان فشار آورد، کار آنان به آنجا رسید که به سراغ همان خمیرهای خشکیده ای رفتند که بدن نوزادان خود را با آن پاک کرده بودند، همه آن خمیرها را وزن کردند و در میان خود تقسیم کردند.

ص: ۳۳۸

اسم او «زید» بود، او روزی مهمان امام صادق (علیه السلام) بود، موقع ناهار شد، امام از او خواست تا ناهار را پیش او بماند. سفره را انداختند و همه از غذا خوردند، زید متوجه شد که امام خُرده های نان را برمی دارد و آن را به دهان می برد، امام نمی گذارد خورده های نان و غذا روی زمین باقی بماند.

امام رو به زید می کند و داستان مردم شهر ثرثار را می گوید، آری، امام از کفران نعمت می ترسد. (۱۷۶)

وقتی من این ماجرا را خواندم به فکر فرو رفتم، ما خود را شیعه امام صادق (علیه السلام) می دانیم، او الگوی ماست، او می ترسد که مبادا ذره ای از غذا روی زمین بریزد، ما شیعیان او با نعمت های خدا چه می کنیم؟ وقتی مهمانی می گیریم، چقدر اسراف می کنیم؟

نحل: آیه ۱۱۵ - ۱۱۴

فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۱۴) إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۵)

ما را خلق کردی و به ما روزی پاکیزه دادی و دستور می دهی تا غذای پاک مصرف کنیم و از نعمت های تو بهره بگیریم و تو را سپاس گوئیم و شکر تو را به جا آوریم.

ما می توانیم همه غذاهای پاک را مصرف کنیم، البته باید از گوشت مردار و خون و گوشت خوک پرهیز کنیم. همچنین باید از خوردن گوشت حیوانی که موقع ذبح آن، نام غیر تو بر آن برده شده است، دوری کنیم.

تو دوست داری که انسان به بهداشت غذای خود توجه کند، زیرا غذایی که پاکیزه نباشد زیان جسمی و آثار بد اخلاقی دارد. خوردن گوشت مردار برای سلامتی انسان ضرر دارد، مردار معمولاً کانون انواع میکروب ها می باشد، خون خواری هم سبب می شود خلق و خوی انسان تغییر کند و دلش سیاه شود، خوک هم سمبل بی غیرتی در امور جنسی است، اما راز حرام بودن گوشت حیوانی که نام غیر تو بر آن برده شده چیست؟ می خواهی هیچ کاری رنگ و بوی بُت پرستی نداشته باشد، می خواهی همه کارها بر مدار یکتاپرستی باشد تا بتوانیم به کمال و سعادت برسیم، اگر هنگام ذبح حیوانی نام بُت ها برده شود، فرهنگ شرک و کفر باقی می ماند.

تو دین اسلام را کامل ترین دین ها قرار دادی و در آن، راه و روش زندگی انسان را معین کردی، خوشا به حال کسی که به این قوانین احترام می گذارد و می داند این قوانین به نفع خود اوست.

ممکن است کسی در جایی گرفتار شود که هیچ غذایی یافت نشود و او به علت گرسنگی در خطر مرگ باشد، در این صورت به او اجازه داده ای که به مقدار ضرورت، از غذای حرام مثل مردار بخورد. آری، حفظ جان واجب است، در این شرایط خوردن غذای حرام، حلال است. دین اسلام، دین کاملی است، در هیچ مرحله، بن بست ندارد، هر تکلیفی در هنگام اضطرار، از مسلمان برداشته می شود. (۱۷۷)

* * *

نحل: آیه ۱۱۷ - ۱۱۶

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتُنْفَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ
(۱۱۶) مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱۷)

ص: ۳۴۰

رهبران مکه برای این که بتوانند به ثروت بیشتری برسند، چند قانون برای مردم گذاشته بودند، آنان خوردن خون و مردار را حلال کرده بودند، همچنین به مردم گفته بودند که مثلاً اگر شتری، ده بار بزاید، خوردن گوشت آن حرام است. آن ها از مردم می خواستند تا آن شترها را به آن ها بدهند، زیرا آن ها خود را خادمان بُت ها می دانستند.

اصل سخن آنان این بود: «اگر شتری ده بار بزاید، از آن بُت ها می شود و باید آن را به بُت ها تقدیم کنید، این دستور خداست، خدا فرمان داده چنین شتری را به بُت ها بدهید، زیرا بُت ها شفیع خدا هستند، امروز هم ما خادم بُت ها هستیم پس باید آن ها را به ما بدهید».

اکنون تو اعلام می کنی که هیچ کس حق ندارد از پیش خود چیزی را حلال، یا چیزی را حرام کند و آن بزرگان مکه به تو نسبت دروغ می دهند و هر کس به تو نسبت دروغ بدهد، هرگز سعادت مند نمی شود.

آنان با این سخنان دروغ، در این دنیا به بهره ناچیزی رسیدند و ثروتی را جمع کردند، اما همه ثروت های دنیا نابود می شود، آنان با این کار عذاب دردناکی را برای خود خریدند.

نحل: آیه ۱۱۸

وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۸)

تو غذاهای پاک را حلال اعلام کردی، اما اکنون سؤالی دارم: گوشت شتر، غذای پاک است؟

آری، چه گوشتی پاک تر از گوشت شتر! شتری که در بیابان می چرد و از

ص: ۳۴۱

علف های بیابان می خورد، گوشتی پاک دارد.

اگر گوشت شتر پاک است چرا آن را بر یهودیان حرام کردی؟

اکنون جواب این سؤال مرا می دهی: تو یهودیان را از بعضی نعمت ها محروم کردی، دستور دادی که گوشت شتر مصرف نکنند، این نعمت ها قبلاً برایشان حلال بود، اما به دلیل رباخواری و تحریف تورات، تو این محدودیت را برای آنان قرار دادی، آنان به خود ظلم کردند و تو به هیچ کس ظلم نمی کنی.

وقتی یهودیان در راه خطا و گناه خود اصرار ورزیدند تو حلال ها را بر آنان حرام کردی، این نتیجه گناه خودشان بود، اما با همه این ها راه توبه را برای آنان باز گذاشتی. این قانون توست: اگر کسی از روی جهالت و نادانی، گناهی انجام داد و سپس توبه کرد و گذشته خود را با اعمال نیک جبران کرد، تو گناه او را می بخشی و به او مهربانی می کنی، تو خدای بخشنده مهربان هستی.

نحل: آیه ۱۲۳ - ۱۱۹

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۹) إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰) شَاكِرًا لِنِعْمَةِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱) وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۲۲) ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۳)

بُت پرستان مکه خود را پیرو ابراهیم (علیه السلام) می دانستند، آن ها بُت ها را شریک تو می دانستند و در مقابل آن ها سجده می کردند و ادعا می کردند پیرو ابراهیم (علیه السلام)

ص: ۳۴۲

هستند، این چه ادّعی باطلی بود؟

درست است که کعبه و طواف آن، یادگار ابراهیم(علیه السلام) بود، مراسم حجّ از ابراهیم(علیه السلام) به یادگار مانده بود و بُت پرستان حجّ به جا می آوردند و دور کعبه طواف می کردند، اما آنان دچار گمراهی زیادی شده بودند، گرداگرد کعبه و داخل کعبه پر از بُت شده بود، آنان بُت های بی جان را شریک تو قرار داده بودند و از آیین یکتاپرستی ابراهیم(علیه السلام) دور شده بودند.

اکنون در اینجا درباره ابراهیم(علیه السلام) چنین سخن می گویی: «ابراهیم(علیه السلام) به تنهایی یک امت بود، او مطیع من بود و از هر گونه شرک پاک بود، او هرگز مشرک نبود، او شکر نعمت هایی را که من به او داده بودم، به جا می آورد، من او را به راه راست هدایت کرده بودم، در دنیا نیکویی و سعادت را به او عطا کردم و در آخرت او از صالحان و بندگان خوب من خواهد بود».

اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین می گویی: «من به تو وحی کردم که پیرو آیین پاک ابراهیم(علیه السلام) باشی، همان ابراهیم(علیه السلام) که ایمان خالص داشت و هرگز به من شرک نورزید».

آری، همه ادیان آسمانی، ابراهیم(علیه السلام) را قبول دارند، ابراهیم(علیه السلام) و آیین و روش او می تواند حلقه وصل همه ادیان آسمانی باشد. دین اسلام، ادامه دهنده آیین ابراهیم(علیه السلام) است.

نحل: آیه ۱۲۴

إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۲۴)

سخن از آیین ابراهیم(علیه السلام) به میان آمد، همه ادیان آسمانی به آیین ابراهیم(علیه السلام) احترام می گذاشتند، یکی از یادگارهای او احترام به روز جمعه است، روزی

ص: ۳۴۳

که تو آن را برای عبادت ویژه خودت اختصاص دادی.

اکنون سؤالی به ذهن من می رسد: اگر تو از همه ادیان آسمانی خواسته ای که پیرو ابراهیم (علیه السلام) باشی، پس چرا در تورات از یهودیان خواستی تا احترام روز شنبه را بگیرند؟ چرا شنبه را روز بندگی و اطاعت خود قرار دادی؟ احترام روز جمعه، سنت ابراهیم (علیه السلام) بود ولی تو از موسی (علیه السلام) خواستی تا یهودیان، روز شنبه را گرامی بدارند.

اکنون با خواندن این آیه حقیقت را می فهمم: موسی (علیه السلام) از یهودیان خواست که روز جمعه، روز تعطیلی آنان باشد و در آن روز به عبادت پردازند، اما آنان بهانه آوردند و با هم اختلاف کردند، تو در روز قیامت میان آنان درباره آنچه اختلاف کردند، حکم خواهی کرد.

سرانجام آنان روز شنبه را انتخاب نمودند، تو هم روز شنبه روز تعطیل اعلام کردی و از آنان خواستی که در این روز دست به هیچ کاری نزنند. این مجازاتی برای آنان بود.

یهودیانی که کنار دریا زندگی می کردند، روزهای شنبه ماهیگیری نمی کردند. مدتی گذشت، طمع مال دنیا در دل آنان بیشتر شد، برای همین کنار ساحل حوضچه هایی ساختند، روزهای شنبه صبر می کردند تا ماهی ها وارد حوضچه ها شوند، بعد از آن، راه حوضچه ها را می بستند و روز یکشنبه به صید ماهی اقدام می کردند. آن ها تصور می کردند این گونه می توانند حکم تو را به بازی بگیرند، اما تو عذاب خود را بر آنان نازل کردی و آنان را لعنت کردی. ۷ (۱۷۸)

نحل: آیه ۱۲۵

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ

ص: ۳۴۴

وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۲۵)

از محمد (صلی الله علیه و آله) می خواهی تا مردم را با حکمت و پند نیکو به راه حق دعوت کند و با شیوه ای که بهتر است با آنان مناظره کند، وظیفه او بیش از این نیست، تو انسان ها را با اختیار آفریدی، مهم این است که حق به گوش آنان برسد، انتخاب با خود آنان است، تو می دانی که چه کسی از راه راست گمراه شده و چه کسی هدایت شده است و در روز قیامت پاداش مؤمنان را می دهی و کافران به عذاب گرفتار می شوند.

* * *

هر مسلمانی که می خواهد از حق دفاع کند و دیگران را به اسلام رهنمایی کند، باید به این سخن تو عمل کند، تو در اینجا سه روش را برای دعوت به حق ذکر می کنی:

۱ - حکمت

۲ - پند نیکو

۳ - مناظره با احترام

مناسب می بینم درباره این سه روش مقداری توضیح بدهم:

* حکمت:

منظور از حکمت همان «برهان» است. اگر من مطالب خود را با استدلال های محکم و دلایل روشن بیان کنم، از این روش استفاده کرده ام.

مثال: به کسی که عیسی (علیه السلام) را پسر خدا می داند، چنین می گویم: «خوب فکر کن! انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به

ص: ۳۴۵

فناست. تو می گویی خدا، فرزند دارد، معنای سخن تو این است که خدا یک روز از بین می رود؟».

* پند نیکو

منظور از پند نیکو همان «خطابه» است. اگر من عواطف و احساسات شنونده را تحریک کنم و او را به پذیرش حق دعوت کنم، از این روش استفاده کرده ام.

مثال: به کسی که عیسی (علیه السلام) را پسر خدا می داند، چنین می گویم: «من خدایی را می پرستم که مثل و همانندی ندارد و پایانی هم ندارد، او همیشه بوده و خواهد بود، اگر کسی را فرزند خدا بدانم، خدای خود را نابودشده فرض کرده ام، من هرگز خدایی را که نابود می شود، نمی پرستم.» (۱۷۹)

* مناظره محترمانه

منظور از «مناظره محترمانه»، همان «گفتگوی علمی» است که در آن احترام طرف مقابل حفظ می شود هر چند که دلیل های او به طور جدی، نقد می شود.

اگر با کسی وارد گفتگو شوم و ابتدا مطلب باطلی را که او باور دارد، بپذیرم، سپس در زمان مناسب با استفاده از همان مطلب او، اشتباه او را ثابت کنم، از روش مناظره استفاده کرده ام.

در اینجا یک مثال می زنم: با کسی که عیسی (علیه السلام) را خدا می داند، می خواهم مناظره کنم، ابتدا می پذیرم که عیسی (علیه السلام) خداست و چنین می گویم:

___ من سخن شما را قبول می کنم، عیسی (علیه السلام) خداست.

___ آفرین! تو چه نویسنده خوبی هستی! آفرین!

___ اما یک سؤال دارم. من شنیده ام که عیسی (علیه السلام) شب ها تا صبح می خوابید و اصلاً روزه هم نمی گرفته است، آیا این عیب بزرگی برای عیسی (علیه السلام) نبود؟ چرا او تا صبح در رختخواب می خوابید؟

___ ای نویسنده! این چه حرفی است که می زنی؟ چه کسی چنین دروغی را به

شما گفته است، عیسی (علیه السلام) همه روزها، روزه می گرفت و تمام شب را بیدار می ماند و نماز می خواند.

___ عجب! پس او شب ها نماز می خواند و روزها روزه می گرفت.

___ بله. شما چرا آن دروغ ها را درباره عیسی (علیه السلام) قبول کردی؟

___ ای مسیحی! الآن گفتی که عیسی (علیه السلام) شب ها نماز می خواند، روزها روزه می گرفت، به راستی او برای چه

کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟ او چه کسی را عبادت می کرد؟

آن مسیحی سکوت می کند و هیچ جوابی نمی دهد، اگر او بگوید برای خدا نماز می خواند و عبادت می کرد، پس دیگر

چگونه می شود عیسی (علیه السلام)، خدا باشد. اگر عیسی (علیه السلام)، خداست، پس برای چه نماز می خواند و روزه می

گرفت؟ برای چه بندگی خود را با نماز و روزه نشان می داد؟

به این نمونه گفتگو، مناظره می گویند، این مناظره را از سخنان امام رضا (علیه السلام) با مسیحیان یاد گرفته ام. (۱۸۰)

قرآن از ما می خواهد در مناظره احترام طرف مقابل را حفظ کنیم و با کمال ادب با او سخن بگوییم. در قرآن از عنوان «جدال

احسن» استفاده شده است که ما در فارسی به آن «مناظره محترمانه» می گوییم.

نحل: آیه ۱۲۶

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۱۲۶)

جنگ «أُحُد» در سال سوم هجری روی داد، پیامبر همراه با هفتصد نفر در خارج از شهر با کافران مکه روبرو می شود، در این

جنگ ابتدا مسلمانان پیروز شدند و دشمنان فرار کردند، تعدادی از مسلمانان سنگرهای خود را

ص: ۳۴۷

ترک کردند و به جمع آوری غنیمت های جنگی مشغول شدند، دشمن فرصت را غنیمت شمرد و بار دیگر حمله نمود و هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. یکی از آن شهیدان، حمزه عموی باوفای پیامبر بود.

ابوسفیان رهبر کافران بود، زن او در میان سپاه کفر بود، او بعد از جنگ به بالای پیکر حمزه آمد و سینه حمزه را شکافت و جگر او را به دندان گرفت. کافران همه پیکر شهدا را مُثله کردند، یعنی گوش و دماغ آنان را بریدند.

بعد از مدتی کافران به سوی مکه بازگشتند، مسلمانان کنار پیکر شهدا آمدند و آن منظره را دیدند، آنان گفتند: «به خدا قسم اگر به کافران دست یابیم و بار دیگر با آنان جنگ کنیم، همه آنان را مثله خواهیم کرد».

تو این سخن را می شنوی، جبرئیل را می فرستی تا این آیه را برای پیامبر بخواند: «ای مسلمانان! اگر کسی به شما ستمی رساند، شما باید به همان اندازه، انتقام بگیرید و نه بیشتر و اگر صبر کنید، بدانید که صبر برای صابران بهتر از انتقام است».

آری، کافران پیکر هفتاد مسلمان را مثله کرده بودند، اگر جنگی در آینده روی بدهد، مسلمانان حق دارند فقط پیکر هفتاد نفر از کافران را مثله کنند، چرا آنان قسم خوردند که پیکر همه کافران را مثله خواهند کرد؟

تو از مسلمانان می خواهی که اگر از دشمن هم می خواهند انتقام بگیرند، حد و اندازه نگاه دارند و البته اگر صبر کنند، تو به آنان پاداش بزرگی خواهی داد.

وقتی مسلمانان این سخن را شنیدند، تصمیم گرفتند صبر کنند، آنان در جنگ های بعدی، هرگز جنازه کافری را مثله نکردند. (۱۸۱)

* * *

نحل: آیه ۱۲۸ - ۱۲۷

وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ

ص: ۳۴۸

عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ (۱۲۷) إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (۱۲۸)

پیامبر کنار پیکر عمویش حمزه آمد، نگاه کرد، عمویش را در آن حال دید، اشک از چشمانش جاری شد، در جای جای میدان، بهترین یاران او بر روی زمین افتاده بودند و کافران پیکر آنان را مثله کرده بودند، پیامبر هم داغدار بود و هم غصه آن کافران را می خورد، به راستی چرا آن کافران این چنین دشمنی می کنند، چرا ایمان نمی آورند؟

جبرئیل را می فرستی تا با محمد (صلی الله علیه و آله) چنین سخن بگوید: «ای محمد! برای ما صبر کن، شکیبایا باش! بدان که صبر تو جز با توفیق من نیست، دیگر برای آن مردم کافر غمگین مباش، از نیرنگ آنان دلتنگ مشو، بدان من یار و یاور کسانی هستم که اهل تقوا هستند و نیکوکارند».

وقتی پیامبر این سخن را می شنود، دلش آرام می شود، آری، تو این گونه به او وعده یاری می دهی، وعده پیروزی!

تو هرگز وعده خود را فراموش نمی کنی، روزی که پیامبر با یارانش وارد مکه شوند و همه بُت ها را سرنگون سازند، آن روز نزدیک است. (۱۸۲)

ص: ۳۴۹

۱. ابن کم كان يوسف يوم القوه في الجب: علل الشرايع ج ۱ ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۷۵، تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۷۵، تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۷۲، البرهان ج ۳ ص ۱۶۰، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۴.
۲. انما ابتلى يعقوب بيوسف أنه ذبح كبشاً سميناً...: المحاسن ج ۲ ص ۳۹۸، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۳۶۸، تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۶۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۵.
۳. وقوى في نفسه ان يرسله معهم اشفاقه من ايقاع الوحشه و العداوه بينهم...: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۲۴.
۴. فلما خرجوا من منزلهم لحقهم مسرعاً فانتزعه من ايديهم...: علل الشرايع ج ۱ ص ۴۷، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۷۳، تفسير الصافي ج ۳ ص ۸، بحار الأنوار ج ۳ ص ۱۵۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۳.
۵. يقول: لاتشعرون أنك انت يوسف، اتاه جبرئيل و اخبره بذلك: تفسير القمي ج ۱ ص ۳۴۰، تفسير الصافي ج ۳ ص ۹، البرهان ج ۳ ص ۱۶۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۶.
۶. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمِيدَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ، يَدْعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تَجْعَلَ مِنْ أَمْرِي فَرَجًا وَمَخْرَجًا، وَتَرْزُقْنِي مِنْ حَيْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ: تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۷۰، تفسير مجمع البيان ج ۵ ص ۳۷۳، فلاح السائل ص ۱۹۵، بحار الأنوار ج ۹۵ ص ۱۷۰.
۷. أنهم ذبحوا جديا على قميصه: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۲۴، تفسير القمي ج ۱ ص ۳۴۱، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۰، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۷.
۸. اللهم لقد كان ذنباً رفيقا حين لم يشقّ القميص: تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۷۱، تفسير الأصفى ج ۱ ص ۵۶۵، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۰، البرهان ج ۳ ص ۱۶۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۷.
۹. فاشتره رجل منهم بعشرين درهما: علل الشرايع ج ۱ ص ۴۸، تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۷۱، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۱، بحار

۱۰. برای این سخن چند دلیل ذکر می شود:

۱. حضرت یوسف خواهان محاکمه همسر عزیز، از شاه مصر شد. نتیجه محاکمه، اثبات جرم همسر عزیز بود، در صورتی که عزیز از آلودگی همسرش قبلاً اطلاع داشته و به حضرت یوسف گفت: یا یوسفُ اَعْرِضِ عَن هَذَا (سوره یوسف، آیه ۳۰) یعنی از وی خواست که جریان آلودگی همسرش را مخفی کند و حتی برای این که مانع رسوایی بیش تر شود، یوسف را به زندان انداخت. اگر شاه مصر، همان عزیز بود، دیگر جایی برای محاکمه همسر عزیز نبود.

۲. حضرت یوسف به شخصی که با او زندان بود، ولی دانست که از زندان آزاد می شود، گفت: اُذْکَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ (سوره یوسف، آیه ۴۳)، (به سرپرست خود بگو که مرا بدون این که گناهی انجام داده باشم، در زندان انداخته اند. این شخص در منزل شاه مشغول خدمت بود نه در منزل عزیز. چون عزیز، حضرت یوسف را به زندان انداخته بود. اگر شاه مصر همان عزیز مصر بود، این که حضرت یوسف به زندانی آزاده شده، بگوید زندانی بودن مرا به سرپرست خودت اطلاع بده، بیهوده و بی جا می بود.

۳. هنگامی که شاه گفت که یوسف را نزد من بیاورید، در حضور حضرت یوسف گفت: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ. (سوره یوسف، آیه ۵۵)، یعنی شما امروز نزد ما دارای موقعیت و مقام و منزلت خاصی می باشی و امین و پاکدامن و درستکار هستی. اگر شاه مصر همان عزیز مصر بود، دیگر جا نداشت که بگوید شما در نزد ما امین و پاکدامن هستی. با توجه به این که چند سال، حضرت یوسف در خانه عزیز مصر بود، پاکدامنی حضرت یوسف برای عزیز مصر ثابت شده است.

۱۱. قال: أٌشْده: ثمانی عشره سنین و استوی: التحی: البرهان ج ۳ ص ۱۶۹.

۱۲. رای یعقوب غاضاً علی اصبعه، فقال: لا... قامت الی صنم معها بی البیت...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۴، البرهان ج ۳ ص ۱۶۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۱، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۱.

۱۳. فَأَنْهَا هَمْتَ بِالْمَعْصِيَةِ وَ هَمَّ يَوْسُفُ بِقَتْلِهَا أَنْ اجْبُرَتْهُ: الْأَمْالِيُّ لِلصَّدُوقِ ص ۱۵۱، عیون اخبار الرضاج ج ۱ ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۳، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۳، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۱۹.

۱۴. لما همت به تزینت ثم استلقت علی فراشها و هم بها و جلس بین رجلیها یحل تبانه...: تفسیر ابن ابی حاتم الرازی ج ۷ ص ۲۱۲۳، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۳، فتح القدر ج ۳ ص ۱۹، حل سراویله حتی بلغ ثنته و جلس...: الدر المنثور ج ۴ ص ۱۳، تفسیر ابن ابی حاتم الرازی ج ۷ ص ۲۱۲۳، (الثنه: ما بین السُره الی العانہ، راجع الصحاح للجوهری ج ۵ ص ۲۰۹۰).

۱۵. حتی رکضه جبرئیل فلم یبق فیہ شیء من الشهوه الا خرج: تفسیر الرازی ج ۱۸ ص ۱۲۰.

۱۶. تمثل له یعقوب فضرِب فی صدره فخرجت شهوته من انامله: تفسیر الرازی ج ۱۸ ص ۱۲۰، تفسیر ابن ابی حاتم الرازی ج ۷ ص ۲۱۲۵.

١٧. سل هذا الصبى فى المهد فانه يشهد...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٤٣، تفسير الصافى ج ٣ ص ١٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٢٢، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٢٦.

١٨. كان يقوم على المريض و يلتمس المحتاج و يوسع المحبوس: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٣٠، جامع احاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢،

ص: ٣٥٢

مستدرک سفینه البحار ج ۲ ص ۲۹۴، تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۴۴، البرهان ج ۳ ص ۱۷۱.

۱۹. احدهما خباز و الآخر صاحب الشراب والذي كذب و لم يرَ المنام هو الخباز: تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۴۴، البرهان ج ۳ ص ۱۷۱.

۲۰. لتلبثن فی السجن بمقاتلك هذه بضع سنين: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۷، البرهان ج ۳ ص ۱۷۶، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۳.

۲۱. ما وجه إضافة الذكر إلى ربه إذا أريد به الملك، وما هي بإضافة المصدر إلى الفاعل ولا إلى المفعول؟ قلت: قد لابسه في قولك فأنساه الشيطان ذكره لربه أو عند ربه، فجازت إضافته إليه لأن الإضافة تكون بأدنى ملبسه، أو على تقدير: فأنساه الشيطان ذكر إخبار ربه، فحذف المضاف الذي هو الأخبار: الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل ج ۲ ص ۴۷۲.

۲۲. هلا قلت: العافية احب اليّ مما تدعونني اليه: تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۵۴، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۹، البرهان ج ۳ ص ۲۰۲، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۴۷.

۲۳. هلا قلت: العافية احب اليّ مما تدعونني اليه: تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۵۴، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۹، البرهان ج ۳ ص ۲۰۲، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۴۷.

۲۴. فأتى اتوجه اليك بوجه نبيك نبى الرحمة و على و فاطمه و الحسن و الحسين...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۸، مجمع البيان ج ۵ ص ۴۰۵، زبدة التفاسیر ج ۳ ص ۳۷۳، البرهان ج ۳ ص ۱۷۷، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۱۵۳، بحار الأنوار ج ۹۱ ص ۲۰.

۲۵. فمكث في السجن عشرين سنة: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۶، البرهان ج ۳ ص ۱۷۶، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۱۵۲، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۲.

۲۶. التبيان في تفسير القرآن ج ۶ ص ۱۳۰، تفسیر مجمع البيان ج ۵ ص ۳۹۱، روض الجنان وروح الجنان ج ۱۱ ص ۳۸، البرهان ج ۳ ص ۱۷۰، جامع البيان ج ۱۲ ص ۲۶۳، تفسیر الثعلبی ج ۵ ص ۲۱۶، تفسیر السمعی ج ۳ ص ۲۶، زاد المسیر ج ۴ ص ۱۶۵، تفسیر الرازی ج ۱۸ ص ۱۲۵، تفسیر البحر المحیط ج ۵ ص ۲۹۸، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۶، فتح القدير ج ۱۲ ص ۲۲۷، تفسیر الآلوسی ج ۱۲ ص ۲۲۷.

۲۷. لايدوسوه فانه يفسد في طول سبع سنين: تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۴۵، البرهان ج ۳ ص ۱۷۲، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۳۳.

۲۸. وتنظف من درن السجن و لبس ثيابه و اتى الملك: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۹۴، مجمع البيان ج ۵ ص ۴۱۶، و راجع: تفسیر الرازی ج ۱۸ ص ۱۵۹.

۲۹. فامر يوسف ان تبني كناديج من صقر وطينها بالكلس...: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۳۵، تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۴۶، تفسیر

الصفافی ج ۳ ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۱۸۰.

۳۰. دلیل ازدواج یوسف: (وكان بين يدي يوسف ابن له صغير معه رمانه من ذهب...)، وقتی برادران یوسف به مصر آمدند و یوسف بنیامین را نزد خود نگاه داشت، برادر بزرگتر هم در مصر ماند، او وقتی به قصر آمد، یوسف فرزند کوچکی داشت. پس معلوم می شود یوسف قبل از آن ازدواج کرده بوده است. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۸۷، تفسیر الصفافی ج ۳ ص ۳۷، البرهان ج ۳ ص ۱۸۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۵۱.

۳۱. فلما احتاجوا بعد سته اشهر بعثهم يعقوب: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۸۲، البرهان ج ۳ ص ۱۸۱، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۳۹، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۶.

۳۲. فادخلوه عليه فضمه اليه و بكى و قال له: انا اخوك يوسف.... بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۶، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۸۲، البرهان ج ۳ ص ۱۸۲، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۳۹.

ص: ۳۵۳

٣٣. قالت: فان اقبله على الا تاخذه منى و اعتقه الساعه فاعطاها فاعتقته...: الخرائج و الجرائح ج ٢ ص ٧٣٩، مدينه المعاجز ج ٧ ص ٦٦٥، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٩٩، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٤٥، تفسير كنز الدقائق ج ٦ ص ٣٤٧.

٣٤. فكتن متردد الفكر بين يأس و طمع و هذا اغلظ ما يكون على الانسان: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٢٥.

٣٥. الى عزيز مصر و مظهر العدل و موفى الكيل من يعقوب بن اسحاق...: تفسير العياشى ج ٢ ص ١٩٠، مجمع البيان ج ٥ ص ٤٥٠، تفسير الصافى ج ٣ ص ٤١، البرهان ج ٣ ص ١٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٥٦، فانا اهل بيت لم يزل البلاء سريعا الينا: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣١٥، تفسير العياشى ج ٢ ص ١٩٢، البرهان ج ٣ ص ١٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧١.

٣٦. فلما قرا يوسف الكتاب لم يتمالك و عيل صبره...: تفسير الرازى ج ١٨ ص ٢٠٢، روح المعانى ج ١٣ ص ٤٨، الجامع لاحكام القرآن للقرطبي ج ٩ ص ٢٥٦، معالم التنزيل ج ٢ ص ٤٤٥.

٣٧. إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَمَّا أُوْقِدَ النَّارَ ، أَتَاهُ جِبْرَائِيلُ بِثَوْبٍ مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ...: بصائر الدرجات ص ٢٠٩، الكافى ج ١ ص ٢٣٢.

٣٨. كان القميص الذى انزل به على ابراهيم من الجنة... فلما فصلوا بالقميص...: علل الشرايع ج ١ ص ٥٣، تفسير العياشى ج ٢ ص ١٩٤، البرهان ج ٣ ص ٢٠٣.

٣٩. الإمام الصادق عليه السلام: و كل نبي ورث علماً أو غيره ، فقد انتهى إلى محمد وآله: علل الشرائع ج ١ ص ٥٣، كمال الدين ص ١٤٢.

٤٠. إِنَّ الْقَائِمَ إِذَا خَرَجَ يَكُونُ عَلَيْهِ قَمِيصٌ يَوْسُفَ...: كمال الدين ص ١٤٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٦٤.

٤١. فلما ن جاء البشضير و هو يهودا ابنه فالقى قميص يوسف...: كمال الدين ص ١٤٢، البرهان ج ٣ ص ١٩٢، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٦٥، رجع اليه بصره و تقوّم ظهره: تفسير العياشى ج ٢ ص ١٩٦، تفسير الصافى ج ٣ ص ٤٥، البرهان ج ٣ ص ١٩٩، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٦٣.

٤٢. لأنّ قلب الشاب ارق من قلب الشيخ: علل الشرايع ج ١ ص ٥٤، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٨٠، جامع احاديث الشيعة ج ٦ ص ١٦٣، البرهان ج ٣ ص ٢٠٠، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٦٥.

٤٣. يوسف، آيه ٩٦.

٤٤. (قُلْ لَا أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) شورى، آيه ٢٣.

٤٥. تحملوا الى يوسف من يومكم فساروا...: مجمع البيان ج ٥ ص ٤٥٦، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٨٨.

٤٦. وجعلها فى ولد لاوى أخى يوسف و ذلك لأنهم لما ارادوا قتل يوسف...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٥٦، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٠٥.

٤٧. سيملك مصر و يدخل عليه ابواه و اخوته... تفسير القمي ج ١ ص ٣٣٩، تفسير الصافي ج ٣ ص ٥، بحار الأنوار ج ٣ ص ١٥٦، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢١٧.

٤٨. قال بن عباس: لماراي سجد ابويه و اخوته هاله ذلك: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٣٨.

٤٩. اعطى حكومت و پادشاهی به يوسف، بعد از آمدن يعقوب به مصر بوده است. اين عبارت را دقت كنيد: فلما قدم يعقوب على فرعون مصر حيا به بتحية الملوك فاكرمه...: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٩٧.

٥٠. لبس ثوبين جديدين او قال لطيفين و خرج الى فلاه من الارض فصلى ركعات: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٢٠، البرهان ج ٣ ص ٢٠٩.

٥١. فلم يحتج الناس الى لباسه وإنما احتاجوا الى قسطه...: الكافي ج ٦ ص ٤٥٤، دعائم الاسلام ج ٢ ص ١٤٥، مستدرک الوسائل ج ٣ ص ٢٤٠، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٩٧، مراه العقول ج ٢٢ ص ٣٣٣، جامع احاديث الشيعة ج ٤ ص ٣٢١، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٥، البرهان ج ٢ ص ٥٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٢١، الوافي ج ٢٠ ص ٧٠١.

٥٢. وكان بين يدي يوسف ابن له صغير معه رمانه من ذهب...: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٨٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ٣٧، البرهان ج

ص: ٣٥٤

٣ ص ١٨٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٥١.

٥٣. يا زليخا ما لي اراك قد تغير لونك: علل الشرايع ج ١ ص ٥٥، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٨١، تفسير الصافي ج ٣ ص ٥١، البرهان ج ٣ ص ٢٠٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧١، قصص الانبياء ص ١٣٩.

٥٤. حمل يوسف عظام يعقوب في تابوت الى ارض شام: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٩٨، البرهان ج ٣ ص ٢٠٨.

٥٥. كم عاش يعقوب مع يوسف بمصر...: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٩٨، البرهان ج ٣ ص ٢٠٨.

٥٦. أنتم حفظه عمل عبدى وأنا رقيب على ما نفسه عليه ، لم يردنى بهذا العمل ، عليه لعنتى ! فيقول الملائكة : عليه لعنتك ولعنتنا: عدّه الداعي ص ٢٩٩، فلاح السائل ص ١٢٣، مستدرک الوسائل ص ١١٢، بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢٤٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٣٦٩.

٥٧. يعنى بالسبيل عليًا، و لاينال ما عند الله الا بولايته: مناقب آل ابى طالب ج ٢ ص ٢٧٠، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٣٦٤، البرهان ج ٣ ص ٢١٥.

٥٨. ظن قومهم ان الرسل قد كذبوا، جاء الرسل نصرنا: الاحتجاج ج ٢ ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ١١ ص ٨٢، تفسير الصافي ج ٣ ص ٥٤، البرهان ج ٣ ص ٢١٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧٩.

٥٩. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان فى تفسير القرآن ج ٦ ص ٢٩٧، تفسير مجمع البيان ج ٥ ص ٤٦٥، روض الجنان وروح الجنان ج ١١ ص ١٦٢، التفسير الأصفى ج ١ ص ٥٩١، التفسير الصافي ج ٣ ص ٥٤، تفسير السمرقندى ج ٢ ص ٢١٤، ج ٥ تفسير الثعلبى ص ٢٦١، تفسير السمعى ج ٣ ص ٧٣، معالم التنزيل ج ٢ ص ٤٥٥، زاد المسير ج ٤ ص ٢٢١، تفسير الرازى ج ١٨ ص ٢٢٦، فتح القدير ج ٣ ص ٦١، روح المعانى ج ١٣ ص ٦٨.

٦٠. (انما انت منذر) و يعنى نفسه ثم ردها الى صدر على ثم قال: (ولكل قوم هاد)، ثم قال: أنك منار الانام...: البرهان ج ٣ ص ٢٣٢، تفسير كنز الدقائق ج ٦ ص ٤١٢. انا المنذر و على الهادى و كل امام هاد...: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٤٠٤، البرهان ج ٣ ص ٢٣١، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٨٤.

٦١. السلام على الأئمة الدعاه، والقاده الهداه، والساده الولاه، والذاده الحماه وأهل الذكر، وأولى الأمر...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدى ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨.

٦٢. حتى اذا جاء القدر خلّوا بينه و بينه يدفعونه الى المقادير...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٦٠، تفسير الصافي ج ٣ ص ٦٠، البرهان ج ٣ ص ٢٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٨٧، ما من عبد الا- و معه ملكين يحفظانه فاذا جاء الامر...: الكافي ج ٢ ص ٥٩، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٢٠٣، عيون الحكم و المواعظ ص ١٥٢، شرح نهج البلاغه ج ٥ ص ٣٤٦، بحار الأنوار ج ٥ ص ١٠٥.

٦٣. ان الله قضى قضاءً حتماً لا ينعم على عبد بنعمه فيسلبها اياه...: الكافي ج ٢ ص ٢٧٣، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٣٠٣، بحار الأنوار ج ٦ ص ٥٦، جامع احاديث الشيعة ج ١٣ ص ٣٤١، البرهان ج ٣ ص ٢٣٧.

٦٤. الذنوب التي تغير النعم: البغي على الناس و الزوال عن العاده في الخير...: معانى الاخبار ص ٢٧٠، عده الداعي ص ١٩٩، بحار الأنوار ج ٧٠ ص ٣٧٥، جامع احاديث الشيعة ج ١٣ ص ٣٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٨٧.

٦٥. اذا فشا الزنا ظهرت الزلزله و اذا فشا الجور فى الحكم احتبس القطر...: الكافي ج ٢ ص ٤٤٨، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢٧٥، جامع احاديث الشيعة ج ١٣ ص ٣٧٨، البرهان ج ٤ ص ٣٥٢.

٦٦. فإذا امتلأت قال : اللهم إن هذا فيك قليل: الدرّ النظيم ص ٥٥١.

٦٧. سورة حجّ آيه ١٩، سورة نحل آيه ٤٩-٤٨.

ص: ٣٥٥

۶۸. این آیه، معنای دیگری هم دارد که از آن به بطنِ قرآن یاد می‌کنیم. بطنِ قرآن معنایی که از نظرها پنهان است: زیدبن علی(ع)، فرزند امام سجاده(ع) بود، او در تفسیر این آیه سخنی دارد. او در تفسیر این آیه، به عالم ذرّ اشاره می‌کند، یکی از اسم‌های عالم ذرّ، عالم سایه‌ها می‌باشد. عالم ذرّ چیست؟ قبل از این که خدا انسان‌ها را خلق کند، آنان را به صورت ذره‌های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند.

متن سخن او چنین است: (یا معشر من یحبنا لا یصرنا من الناس أحد، فإن الناس لو یستطیعوا أن یحبونا لأحبونا- و الله لأحبنا أشد خزانه من الذهب و الفضة، إن الله خلق ما هو خالق ثم جعلهم أظله، ثم تلا- هذه الآیه و لله یسجد من فی السموات و الأرض طوعاً و کرهاً الآیه، ثم أخذ میثاقنا و میثاق شیعتنا، فلا ینقص منها واحد، و لا یزداد فینا واحد: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۰۷).

با توجه به این سخن، منظور از سایه‌ها وجود انسان‌ها در عالم ذرّ می‌باشد. در عالم ذرّ، همه در مقابل خدا فروتنی کردند، فروتنی آنان، سجده آنان بود، آنان تواضع و فروتنی خود را در مقابل خداوند، نشان دادند.

۶۹. نزلت فی رحم آل محمد علیه و آله السلام...: الکافی ج ۲ ص ۱۵۶، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۱۳۰، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۶۶، البرهان ج ۳ ص ۲۴۶، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۹۴، تفسیر نور الثقلین ج ۶ ص ۴۳۴.

۷۰. إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل الأمن، و یعتبر فی الخوف توقّع ضرر مشکوک و الظنّ بوقوعه: التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۱۳۹، الخشیه: خوف یشوبه تعظیم، و أكثر ما یكون ذلك عن علم بما یخشی، و ذلك خصّ العلماء بها: مفردات غریب القرآن ص ۱۴۹.

۷۱. ریشه خ ش ی و مشتقات آن در قرآن ۴۸ بار تکرار شده و اما ریشه خ و ف در قرآن ۱۲۴ بار آمده است. مفهوم خوف بیش از دو برابر مفهوم خشیت تکرار شده است. شاید بتوان گفت کسانی که از خدا می‌ترسند دو برابر کسانی هستند که از خدا خشیت دارند. زیرا مقام خشیت مقامی است که فقط کسانی به آن می‌رسند که معرفت و شناخت بهتری به خدا پیدا کرده‌اند.

۷۲. للاطلاع أكثر لتفسیر هذه الآیات راجع: التبیان فی تفسیر القرآن ج ۶ ص ۲۴۷، تفسیر مجمع البیان ج ۶ ص ۳۵، روض الجنان و روح الجنان ج ۱۱ ص ۲۰۴، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۶۹، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۲۲۵، تفسیر الثعلبی ج ۵ ص ۲۸۲، تفسیر السمعی ج ۳ ص ۹۰، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۷، زاد المسیر ج ۴ ص ۲۴۰، تفسیر الرازی ج ۱۹ ص ۴۶، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۳۲۸، فتح القدر ج ۳ ص ۸۰، روح المعانی ج ۱۳ ص ۱۴۷.

۷۳. بمحمد علیه و آله السلام تطمئن القلوب و هو ذکر الله و حجابہ: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۱۱، البرهان ج ۳ ص ۲۵۳، تفسیر کنز الدقائق ج ۶ ص ۴۴۷.

۷۴. لو دعانی حتّی تسقط یداه أو تنقطع یداه أو ینقطع لسانه، ما استجبت له حتّی یأتینی من الباب الذی أمرته: المحاسن ج ۱ ص ۲۲۴، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۵۷، الجواهر السنیة ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۶۳ و ج ۱۳ ص ۳۵۵.

۷۵. فیکتبون ما هو کائن فی امر السنه و ما یصیب العباد فیها: الامالی للطوسی ص ۶۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶.

۷۶. أربعه لا ینظر الله إلیهم یوم القیامه: عاق، ومثان، ومکذّب بالقدر...: الخصال ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ص ۸۷، وسائل الشیعه ج ۲۵ ص ۳۳۵.

۷۷. به این مثال توجه کنید: وقتی در جاده رانندگی می کنی، پلیس راه می تواند جلو تو را بگیرد و بگوید: چرا با سرعت زیاد رانندگی کردی؟ اما حق ندارد سؤال کند چرا مثلا ماشین تو، خارجی نیست، پلیس راه فقط حق دارد از چگونگی رانندگی تو سؤال کند نه از نوع ماشین تو که آیا گرانبه است یا ارزان قیمت. سؤال در مورد چگونگی رانندگی، سؤال از عمل و رفتار توست و

ص: ۳۵۶

پلیس راه می تواند از آن سؤال کند.

۷۸. يقول الله تعالى للعبد: لم عصيت؟ لم فسقت؟ لم شربت الخمر؟ لم زنيت؟ فهذا فعل العبد، ولا يقول له: لم مرضت؟ لم قصرت؟ لم ابيضضت؟ لم اسوددت؟ لأنه من فعل الله تعالى...: بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۹، قال الصادق عليه السلام لزراره بن أعين: يا زرار، أعطيك جملة في القضاء والقدر؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: إذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق سألهم عما عهد إليهم ولم يسألهم عما قضى عليهم: الإرشاد ج ۲ ص ۲۰۴، كنز الفوائد ص ۱۷۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۲۰، بحار الأنوار ج ۵ ص ۶۰.

۷۹. ما صنعت ليلتك هذه؟ قالت: لم أصنع شيئاً إلا وقد كنت أصنعه فيما مضى...: الأمالي للصدوق ص ۵۹۰، روضه الواعظين ص ۳۵۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۳۵۸.

۸۰. ما عبد الله بشيء مثل البداء: الكافي ج ۱ ص ۱۴۶، التوحيد للصدوق ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۷.

۸۱. پیدا در لغت به معنای آشکار شدن است و در اصطلاح به معنای تغییر در سرنوشت می باشد، گاهی خدا تقدیر انسانی را تغییر می دهد و برای او تقدیر دیگری را قرار می دهد، به این تغییر، بدا می گویند، چون خدا این گونه تقدیر دوم را آشکار می کند.

۸۲. فيكتبون ما هو كائن في امر السنه و ما يصيب العباد فيها: الامالي للطوسي ص ۶۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶.

۸۳. ان الرجل ليصل رحمه و قد بقي من عمره ثلاث سنين: قرب الاسناد ص ۳۵۵، وسائل الشيعة ج ۲۱ ص ۵۳۷، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۲۴۱، الامالي للطوسي ص ۴۸۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۲۱، جامع احاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۶۸.

۸۴. ان الرجل ليصل رحمه و قد بقي من عمره ثلاث سنين: قرب الاسناد ص ۳۵۵، وسائل الشيعة ج ۲۱ ص ۵۳۷، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۲۴۱، الامالي للطوسي ص ۴۸۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۲۱، جامع احاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۶۸.

۸۵. جُعِلنا فداك، سمعناك وأنت تقول كذا وكذا في أمر جاريتك، ونحن نعلم أنك تعلم علماً كثيراً: الكافي ج ۱ ص ۲۵۷، وراجع: بصائر الدرجات ص ۲۳۳، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۹۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۲۳.

۸۶. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ۶ ص ۲۶۷، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۵۰، روض الجنان وروح الجنان ج ۴ ص ۲۲۸، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۰۹، التفسير الصافي ج ۳ ص ۷۶، البرهان ج ۳ ص ۲۷۲، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۲۱، جامع البيان ج ۱۳ ص ۲۲۹، تفسير الثعلبي ج ۵ ص ۲۹۹، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۱۰۱، معالم التنزيل ج ۳ ص ۲۵، زاد المسير ج ۴ ص ۲۵۱، تفسير الرازي ج ۱۹ ص ۶۹، تفسير البيضاوي ج ۳ ص ۳۳۵، تفسير البحر المحیط ج ۵ ص ۳۷۵، فتح القدير ج ۳ ص ۹۱، روح المعاني ج ۱۳ ص ۱۷۵.

۸۷. أيام الله عز و جل ثلاثه: يوم يقوم القائم، يوم الكره و يوم القيامة: الخصال ص ۱۰۸، معاني الاخبار ص ۳۶۶، روضه

الواعظين ص ٣٩٢، مختصر بصائر الدرجات ص ١٨، بحار الأنوار ج ٧ ص ٦١، جامع احاديث الشيعة ج ٩ ص ٤٩٤.

٨٨. لا يجد الرجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته ولا لبرّه ، لشمول الغنى جميع المؤمنين: الإرشاد ج ٢ ص ٣٨٤، بحار الأنوار ج ٢ ص ٣٨٤، يطلب الرجل منكم من يصله... فلا يجد أحداً يقبل منه: الإرشاد ج ٢ ص ٣٨١، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٣٧.

٨٩. لا يجد الرجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته ولا لبرّه ، لشمول الغنى جميع المؤمنين: الإرشاد ج ٢ ص ٣٨٤، بحار الأنوار ج ٢ ص ٣٨٤، يطلب الرجل منكم من يصله... فلا يجد أحداً يقبل منه: الإرشاد ج ٢ ص ٣٨١، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٣٧.

٩٠. إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد ، فجمع بها عقولهم...: الكافي ج ١ ص ٢٥، كمال الدين ص ٦٧٤، الخرائج والجرائج ج ١ ص ٢٤.

٩١. إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد ، فجمع بها عقولهم...: الكافي ج ١ ص ٢٥، كمال الدين ص ٦٧٤، الخرائج والجرائج ج ١ ص ٢٤.

٩٢. ولا يمرض ، ويقول الرجل لغنمه ولدوابه: اذهبوا وارعوا...: الملاحم والفتن ص ٢٠٣، كتاب الفتن للمروزي ص ٣٥٤.

٩٣. ليرفع عن الملل والأديان الاختلاف ، ويكون الدين كله واحداً...: مختصر بصائر الدرجات ص ١٨٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٤.

ص: ٣٥٧

٩٤. ما بعث الله نبيا من لدن آدم فهلم جرا إلا- ويرجع إلى الدنيا وينصر أمير المؤمنين...: تفسير القمى ج ١ ص ٢٥، التفسير الصافى ج ١ ص ٣٥١، البرهان ج ١ ص ٩١، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٥٠، ٦١، فلم يبعث الله نبيا ولا- رسولا إلا رد جميعهم إلى الدنيا حتى يقاتلوا بين يدي على بن أبي طالب: بصائر الدرجات ص ٩٣، مختصر بصائر الدرجات ص ٢٥، بحار الأنوار ج ٢٦، ص ٢٨٠، تفسير العياشى ج ١ ص ١٨١، البرهان ج ١ ص ٦٤٦، نور الثقلين ج ١ ص ٣٥٨. يكون الخلائق كلهم تحت لوائه، ويكون هو أميرهم، فهذا تأويله: تفسير العياشى ج ١ ص ١٨١، البرهان ج ١ ص ٦٤٨، نور الثقلين ج ١ ص ٣٥٩.

٩٥. أنّ أول من يرجع لجاركم الحسين عليه السلام فيملك حتى تقع حاجباه على عينيه من الكبر: مختصر بصائر الدرجات ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٤٤، البرهان ج ٣ ص ٥٠٧.

٩٦. وحميم تغلى به جهنم منذ خلقت: تفسير الصافى ج ٣ ص ٨٣، البرهان ج ٣ ص ٢٩٤، تفسير العياشى ج ٢ ص ٢٢٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٣٣.

٩٧. إنّ أفضل البقاع ما بين الركن والمقام، ولو أنّ رجلاً عمّر ما عمّر نوح في قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً...: المحاسن ج ١ ص ٩١، الكافي ج ٨ ص ٢٥٣، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٢٤٥، وسائل الشيعة ج ١ ص ١٢٢، مستدرک الوسائل ج ١ ص ١٤٩، شرح الأخبار ج ٣ ص ٤٧٩، الأمالى للطوسى ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٢٦، يا على، لو أنّ عبداً عبد الله مثل ما دام نوح في قومه...: المناقب للخوارزمى ص ٦٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٢، كشف الغمّه ج ١ ص ١٠٠، نهج الإيمان لابن جبر ص ٤٥٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٩٤، ج ٣٩ ص ٢٥٦، ٢٨٠، الغدير ج ٢ ص ٣٠٢، ج ٩ ص ٢٦٨، بشاره المصطفى ص ١٥٣.

٩٨. ان ائمه الجور و اتباعهم لمعزولون عن دين الله، قد ضلّوا و اضلّوا...: المحاسن ج ١ ص ٩٣، الكافي ج ١ ص ١٨٤، وسائل الشيعة ج ١ ص ١١٩، مستدرک الوسائل ج ١ ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٦٩، البرهان ج ٣ ص ٢٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٣٣.

٩٩. وقوله: قالوا لو هِدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ ظاهر السياق أن المراد بالهدايه هنا الهدايه إلى طريق التخلص من العذاب: الميزان ج ١٢ ص ٤٤.

١٠٠. وقوله: إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ أَي إِنِّي تَبَرَأْتُ مِنْ إِشْرَاكِكُمْ إِيَّاي فِي الدُّنْيَا، وَ الْمَرَادُ بِالْإِشْرَاكِ الْإِشْرَاكُ فِي الطَّاعَةِ دُونَ الْإِشْرَاكِ فِي الْعِبَادَةِ: الميزان ج ١٢ ص ٤٨.

١٠١. و الذى يعطيه التدبر فى الآيات أن المراد بالكلمه الطيبه التى شبهت بشجره طيبه من صفتها كذا و كذا هو الاعتقاد الحق الثابت فإنه تعالى يقول بعد و هو كالنتيجه المأخوذه من التمثيل: يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ الْآيَةِ وَ الْقَوْلُ هِيَ الْكَلِمَةُ وَ لَا- كل كلمه بما هى لفظ بل بما هى معتمده على اعتقاد و عزم يستقيم عليه الإنسان و لا يزيغ عنه عملاً: الميزان ج ١٢ ص ٥١.

١٠٢. عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن الكوفى العطار و كان سالم يباع المصاحف...: رجال النجاشى ص ٢٣٧.

١٠٣. هذا مثل ضربه الله لاهل بيت نبيّه و لمن عاداهم... تفسير العياشى ج ٢ ص ٢٢٥، تفسير الصافى ج ٣ ص ٨٥، البرهان ج ٣ ص ٢٩٩، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٣٧، كنز الدقائق ج ٧ ص ٥٤

١٠٤. انّ الشيطان لياتى الرجل من اولئنا فياتيه عند موته عن يمينه و عن يساره...: من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٦ ص ١٨٨، تفسير العياشى ج ٢ ص ٢٢٥، تفسير الصافى ج ٣ ص ٨٦، البرهان ج ٣ ص ٣٠٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٤١.

١٠٥. بعث إليه بريحانيتين من الجنّه، تُسمّى إحداهما المسخيه، والأخرى المنسيه: الأمالى للطوسى ص ٤١٤، بحار الأنوار ج ٦ ص ١٥٢، إذا حضر أجله بعث الله عزّ وجلّ إليه ريحين: ريحاً يُقال له: المنسيه، وريحاً يُقال له: المسخيه: الكافى ج ٢ ص ١٢٧،

ص: ٣٥٨

١٠٦. فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنًا وأكثرنا لِينًا: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١ .

١٠٧. نحن النعمة التي انعم الله على عباده...: الكافي ج ١ ص ٢١٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ٨٨، البرهان ج ٣ ص ٣٠٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٤٢.

١٠٨. إِنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لِي الْبَرَاقَ وَهِيَ دَابَّةٌ مِنْ دَوَابِّ الْجَنَّةِ لَيْسَتْ بِالطَّوِيلِ وَلَا بِالْقَصِيرِ : مسند زيد بن علي عليه السلام ص ٤٩٧، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٦، التفسير الأصفى ج ١ ص ٦٧٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٠، إِنَّ اشْتِقَاقَ الْبَرَاقِ مِنَ الْبَرَقِ لِسُرْعَتِهِ...: عمده القارى ج ١٥ ص ١٢٦، الديباج على مسلم ج ١ ص ١٩٤، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٥٢٤.

١٠٩. روى عن ابن عباس أنه وهب له إسماعيل وهو ابن تسع وتسعين سنة، و وهب له إسحق وهو ابن مائة واثنى عشر سنة: تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٨٦، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٩٠، تفسير السمعاني ج ٣ ص ١٢١، معالم التنزيل ج ٣ ص ٣٨، زاد المسير ج ٤ ص ٢٧١، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٤٢٢، تفسير الجلالين ص ٣٣٥.

١١٠. نحن بقيه تلك الذرية: تفسير العياشى ج ٢ ص ٢٣١، تفسير الصافي ج ٣ ص ٩٠، البرهان ج ٣ ص ٣١٤، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٤٩، كنز الدقائق ج ٧ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٢٤.

١١١. وَنُصِرْتِي مُعَدَّةً لَكُمْ، وَمَوَدَّتِي خَالِصَةً لَكُمْ، آمِينَ آمِينَ: الاحتجاج ج ٢ ص ٣١٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٧١، وج ٩١ ص ٢، وج ٩٩ ص ٨١.

١١٢. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان فى تفسير القرآن ج ٦ ص ٣١١، تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٢٠١، التفسير الأصفى ج ١١ ص ٢٨١، التفسير الصافي ج ٣ ص ٩٩، البرهان ج ٣ ص ٣٢٣، تفسير الثعلبي ج ٢ ص ٢٤٩، تفسير السمعاني ج ٣ ص ١٢٧، زاد المسير ج ٤ ص ٢٧٧، تفسير الرازى ج ١٩ ص ١٤٦، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٤٢٩، فتح القدير ج ٣ ص ١٢٠، روح المعانى ج ١٣ ص ٢٥٨.

١١٣. سورة بقره: آيه ٢٣-٢٤

١١٤. (وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَقَضَى الْأَمْرَ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ) فَأَخْبِرْ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ الْآيَةَ إِذَا جَاءَتْ وَالْمَلِكُ إِذَا نَزَلَ وَلَمْ يُؤْمِنُوا هَلَكُوا، فَاسْتَعْفَى النَّبِيُّ مِنَ الْآيَاتِ رَأْفَةً مِنْهُ وَرَحْمَةً عَلَى أُمَّتِهِ، وَأَعْطَاهُ اللَّهُ الشِّفَاعَةَ: تفسير القمى ج ١ ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٠١، البرهان فى تفسير القرآن ج ٢ ص ٤٠٣.

١١٥. وروى غير واحد عن مجاهد وقتاده أنها الكواكب من غير قيد و اخرج عن ابى صالح ان المراد بالبروج الكواكب العظام: روح البيان ج ٧ ص ٢٦٨.

١١٦. لم تنزل الشيطان تصعد الى السماء وتتجسس... البرهان ج ٣ ص ٣٣٣، تفسير القمي ج ١ ص ٣٧٣، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٠٤، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٦.

١١٧. ارسلنا الرياح لواقح: قال: التي تلتح الاشجار: تفسير القمي ج ١ ص ٥، ٣٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٠٥، البرهان ج ٣ ص ٣٣٨، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٧.

١١٨. روح اختاره الله واصطفاه وخلقاه إلى نفسه وفضّله على جميع الأرواح، فأمر فنفخ منه في آدم: التوحيد للصدوق ص ١٧٠، معاني الأخبار ص ١٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ١١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١١، إن الله تبارك وتعالى أحد صمد، ليس له جوف، وإنما الروح خلق من خلقه...: التوحيد للصدوق ص ١٧١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٨ و ج ٤ ص ١٣، تفسير العياشي ج ٢ ص ٣١٦.

١١٩. ركعتين ركعهما في السماء في أربعة آلاف سنة: تفسير القمي ج ١ ص ٤٢، تفسير الصافي ج ٢ ص ١٨٥، تفسير نور الثقلين ج ٢

ص: ٣٥٩

ص ١٠، جامع احاديث الشيعة ج ٤ ص ٢٧.

١٢٠. يكون ميقاتهم في ارض من اراضي الفرات يقال لها الروحاء: مختصر بصائر الدرجات ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٤٢، البرهان ج ١ ص ٤٤٨.

١٢١. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ٦ ص ٣٣٨، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ١١٨، روض الجنان وروح الجنان ج ١١ ص ٣٢٧، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٢٥٧، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٣٤٠، تفسير السمعي ج ٣ ص ١٤١، معالم التنزيل ج ٣ ص ٥١، زاد المسير ج ٤ ص ٢٩٤، تفسير الرازي ج ١٩ ص ١٩١، تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٣٧٣، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٤٤٢، فتح القدير ج ٣ ص ١٣٣.

١٢٢. فرجعوا عميانا يلتمسلون الجدار بايديهم: علل الشرايع ج ٢ ص ٥٥٢، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١٦١، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٥٦، البرهان ج ٣ ص ١٢٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٣٨٥.

١٢٣. فافرد الامتنان عليّ بفاتحه الكتاب وجعلها بازاء القرآن العظيم: الامالي للصدوق ص ٢٤١، عيون اخبار الرضا ج ١ ص ٢٧٠، مستدرک الوسائل ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٨٢ ص ٢١، جامع احاديث الشيعة ج ٥ ص ١١٦، تفسير العياشي ج ١ ص ٢٢.

١٢٤. وانما سميت المثاني لأنها تنثني في الركعتين: تفسير العياشي ج ١ ص ١٩، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٢٠، البرهان ج ١ ص ٩٧، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦، الحدائق الناضرة ج ٨ ص ١٠٦، مستدرک الوسائل ج ٤ ص ١٥٧.

١٢٥. لو قرئت الحمد على ميت سبعين مره، ثم ردت فيه الروح، ما كان عجبا: الكافي ج ٢ ص ٦٢٣، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٢٣١، مكارم الأخلاق ص ٣٦٣، بحار الأنوار ج ٨٩ ص ٢٥٧، التفسير الصافي ج ١ ص ٨٨، البرهان ج ١ ص ٨٨، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤. اين حديث با سندى معتبر در كتابى معتبر (اصول كافي) نقل شده است. سند به اين شرح است: الشيخ الكليني عن علي بن ابراهيم، عن ابيه، عن ابن ابي عمير، عن معاوية بن عمار، عن ابي عبدالله عليه السلام، اسم الله الأعظم مقطع في أم الكتاب: ثواب الاعمال ص ١٠٤، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٣٩، مستدرک الوسائل ج ٤ ص ١٥٨، بحار الأنوار ج ٨٩ ص ٢٣٤، جامع احاديث الشيعة ج ١٥ ص ٨٨.

١٢٦. أو قسموه إلى شعر و سحر و كهانه و أساطير الأولين: تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٣٨٢، تفسير كنز الدقائق ج ٧ ص ١٦٠.

١٢٧. إن النبوة نزلت على رسول الله يوم الاثنين، وأسلم عليّ يوم الثلاثاء، ثم أسلمت خديجة بنت خويلد زوجة النبي...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٧٩، فدخل على عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله... فدعاه إلى الإسلام فأسلم، وأسلمت خديجة، وكان لا يصلّى إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى وخديجة: أعلام الورى ج ١ ص ١٠٢، قصص الأنبياء ص ٣١٥، كشف الغمّة ج ١ ص ٨٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٤.

١٢٨. إذ جاء رجل شاب، فرمى ببصره إلى السماء، ثم قام مستقبل الكعبة، فلم ألبث إلا يسيراً حتى جاء غلام فقام على يمينه، ثم

جاءت امرأه فقامت خلفهما: نظم درر السمطين ص ٨٤، وراجع: ذخائر العقبي ص ٥٩، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٤٣، مسند أحمد ج ١ ص ٢٠٩، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ١١٧، المعجم الكبير ج ١٨ ص ٩٩، الاستيعاب ج ٣ ص ١٠٩٦، شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ٤ ص ١١٩، كنز العمّال د ١٣ ص ١١٠، شواهد التنزيل ج ١ ص ١١٣، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٧، التاريخ الكبير للبخارى ج ٧ ص ٧٤، الكامل لابن عبد البرّ ج ١ ص ٤١٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٨ ص ٣١٣، تهذيب الكمال ج ٢٠ ص ١٨٤، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٢٢٣، الإصابه ج ٤ ص ٤٢٥، لسان الميزان ج ١ ص ٣٩٥، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٧، الوافى بالوفيات ج ٢٠ ص ٥٨، عيون الأثر ج ١ ص ١٢٥، ينبع المودّه ج ١ ص ١٩٢، كنت أوّل مسلم، فمكثنا بذلك ثلاث حجج، وما على وجه الأرض خلق يصلّى ويشهد لرسول الله صلى الله عليه وآله بما أتاه غيرى، وغير ابنه خويلد رحمها الله، وقد فعل: الخصال ص ٣٦٦، الاختصاص ص ١٦٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢.

ص: ٣٦٠

۱۲۹. منها ثلاث سنين مختفياً خائفاً لا يظهر حتى امره الله عزوجل ان يصدع بما امره به: كمال الدين ج ۳ ص ۳۴۵، البرهان ج ۳ ص ۳۸۹، تفسير كنز الدقائق ج ۷ ص ۱۶۳.

۱۳۰. يا محمد ننتظر بك الى الظهر فان رجعت عن قولك والاقتناك... الخصال ص ۲۸۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۳۲۲، مناقب آل ابى طالب ج ۱ ص ۶۶، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۲۴، البرهان ج ۳ ص ۳۹۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۶، تفسير كنز الدقائق ج ۷ ص ۱۶۹.

۱۳۱. إنما مثلى ومثلکم کمثل رجل رأى العدو فانطلق يريد أهله، فخشى أن يسبقوه، فجعل يهتف واصباحاه: مسند أحمد ج ۵ ص ۶۰، صحيح مسلم ج ۱ ص ۱۳۴، السنن الكبرى للنسائي ج ۶ ص ۲۴۳، المعجم الكبير ج ۵ ص ۲۷۲، تفسير ابن أبي حاتم ج ۹ ص ۲۸۲۶، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۳۶۳، الدر المنثور ج ۵ ص ۹۵، أسد الغابه ج ۲ ص ۲۱۱، تهذيب الكمال ج ۹ ص ۴۱۱، تاريخ الإسلام ج ۱ ص ۱۴۴، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۲۳، السيره الحليه ج ۱ ص ۴۶۰، رأيتكم أن أخبرتكم أن العدو مصبحكم أو ممسيكم، ما كنتم تصدقونني؟: تفسير الجلالين ص ۸۳۰، لباب النقول ص ۲۳۷، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۹۸، صعد النبي الصفا ذات يوم فقال: يا صباحاه! فاجتمعت إليه قريش: صحيح البخارى ج ۶ ص ۲۹، وراجع: عمده القارئ ج ۱۹ ص ۱۳۱، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۵۵۱، الدر المنثور ج ۵ ص ۹۶، أسد الغابه ج ۲ ص ۲۱۱، قال: يا معشر قريش، يا معشر العرب، أدعوكم إلى عباده الله وخلع الأنداد والأصنام، وأدعوكم إلى شهادته لا إله إلا الله...: أعلام الورى ج ۱ ص ۱۰۶، قصص الأنبياء ص ۳۱۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۸۵.

۱۳۲. فقال لغلامه: امنع عنى هذا، فقال: ما ارى احدا يصنع بك شيئاً الا نفسك: الخصال ص ۲۸۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۳۲۲، مناقب آل ابى طالب ج ۱ ص ۶۶، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۲۴، البرهان ج ۳ ص ۳۹۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۶، تفسير كنز الدقائق ج ۷ ص ۱۶۹.

۱۳۳. منظور از روح در اين آيه همان وحى آسمانى است. به هر چيز كه مايه حيات و زندگى بشود، روح مى گویند، به روح انسان هم روح مى گویند چون مايه حيات جسم است، اگر روح از بدن بيرون برود، مرگ جسم فرا مى رسد.

۱۳۴. النجم رسول الله و العلامات الائمة: الكافى ج ۱ ص ۲۰۶، الوافى ج ۳ ص ۵۲۱، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۹۱، تفسير العياشى ج ۲ ص ۲۵۵، تفسير القمى ج ۱ ص ۳۸۳، تفسير فرات الكوفى ص ۲۳۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۵.

۱۳۵. أما رأيت شخوصه ورفع حاجبيه إلى فوق، من قوله: لا حاجه لى إلى الدنيا ولا الرجوع إليها؟...: تفسير الفرات ص ۵۵۳، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۶۲.

۱۳۶. ترجمه الهى قمشه اى، ترجمه فيض الاسلام (مشرکان سوگند ياد مى کنند)، کاویانپور (مشرکان سوگند ياد مى کنند)، ارشاد الاذهان ج ۱ ص ۲۷۶، تفسير روان جاويد ج ۳ ص ۲۸۵، تفسير هدايت ج ۶ ص ۵۵، تفسير كوثر ج ۶ ص ۱۳۸، تفسير آسان ج ۹ ص ۶۷۷.

۱۳۷. انّ المشركين يزعمون ويحلفون لرسول الله ان الله لا يبعث الموتى...: الكافى ج ۸ ص ۵۱، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۹۲، مراه

العقول ج ٢٥ ص ١١٠، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٣٥، البرهان ج ٣ ص ٤٢٠، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٥٤.

١٣٨. إذا ظهر القائم بعث الله معه... وأصحاب الكهف: دلائل الإمامه ص ٤٦٣.

١٣٩. فكأنني أنظر إليهم مقبلين... ينفضون شعورهم من التراب: الإرشاد ج ٢ ص ٣٨١، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٣٧، كشف الغمّه ج ٣ ص ٢٦٢.

١٤٠. إن أمير المؤمنين استنهض الناس في حرب معاويه في المرّه الثانيه، فلما حشد الناس قام خطيباً...: الكافي ج ١ ص ١٣٤، التوحيد للصدوق ص ٤١، الغارات ج ٢ ص ٧٣٢، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٦٩.

ص: ٣٦١

١٤١. من فر بدينه من ارض الى ارض... اتوجب الجنة و كان رفيق ابراهيم و محمد...:بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣١، تخريج الاحاديث و الاثار ج ١ ص ٣٥١، تفسير جوامع الجامع ج ١ ص ٤٣٣، التفسير الصافي ج ١ ص ٤٩٠، نور الثقلين ج ١ ص ٥٤١، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٦٣٨.

١٤٢. دانيال، فصل ٧، آيه ٩

١٤٣. سفر خروج، فصل ٢٤، آيه ٩ و ١٠.

١٤٤. سفر پيدايش، فصل ١٨ آيه ١ تا ٨.

١٤٥. مزامير، فصل ١٣٢، آيه ١ و ٢ و ٣ و ٤ و ١٢.

١٤٦. سموئيل اول، فصل ١٥، آيه ١٠، ١١.

١٤٧. سفر پيدايش، فصل ٢، شماره ١٧.

١٤٨. تورات، سفر پيدايش، باب نهم، شماره ٢١.

١٤٩. سفر تورات، سفر تثنيه، فصل ٢، شماره ٢٣.

١٥٠. حضر الرضا عليه السلام مجلس المامون بمرو... أنما عنى بذلك اليهود و النصارى...: الامالى للصدوق ص ٦٢٤، تحف العقول ص ٤٣٥، وسائل الشيعة ج ٢٧ ص ٧٣، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٧٣، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٣٢، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٣٦٣، بشاره المصطفى ص ٣٥٨.

١٥١. اول عباد الله معرفته، وأصل معرفه الله توحيدده، ونظام توحيد الله نفى الصفات عنه... فليس الله عرف من عرف بالثبيه ذاته...: التوحيد للصدوق ص ٣٤، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٢٨ و ج ٥٤ ص ٤٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٣٩.

١٥٢. ثم اتخذوا العزى، وسمي بها عبد العزى بن كعب، وكان الذى اتخذها ظالم بن أسعد...: خزانه الأدب ج ٤ ص ١١٦ و ص ٢٠٩، كانت العزى أحدث من اللات، وكان الذى اتخذها ظالم بن سعد بوادى نخله...: فتح البارى ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩، وراجع: تاج العروس ج ٨ ص ١٠١.

١٥٣. ثم اتخذوا اللات بالطائف، وكانت صخره مربعه، وكان يهودى يلت عندها السوق: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وكان اللات بالطائف لثيف على صخره، وكانوا يسترون ذلك البيت ويضاهون به الكعبه...: كتاب المحبر ص ٣١٥، وراجع: فتح البارى ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩.

١٥٤. فكان أقدمها مناه، وسميت العرب عبد مناه و زيد مناه. وكان منصوباً على ساحل البحر...: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٨، إن

عمرو بن لحي نصب مناه على ساحل البحر ممّا يلي قديد: فتح الباري ج ٣ ص ٣٩٩، عمده القارئ ج ١٩ ص ٢٠٣، تحفه الأهودى ج ٨ ص ٢٤٢، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢ ص ٩٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٢٧٢.

١٥٥. واللّات والعزّى ومناه الثالثه الأخرى، فإنّهنّ الغرائق العلى... وكانوا يقولون: بنات الله..: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وراجع: معجم البلدان ج ٤ ص ١١٦، جامع البيان للطبرى ج ٢٧ ص ٧٧، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ٩ ص ١٥٧، فتح الباري ج ٨ ص ١٩٣.

١٥٦. الحمد لله الذى لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمه للحزّ العاملى ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.

١٥٧. قال صلى الله عليه و اله: فعلت، فداها ابوها - ثلاث مرات -...: الامالى للصدوق ص ٣٠٥، وراجع: مناقب آل ابى طالب ج ٣ ص ١٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٨٦، ج ٧٠ ص ٨٧.

ص: ٣٦٢

١٥٨. فأنا إذا اشتقت إلى الجَنَّة سمعت ريحها من فاطمه: الطرائف في معرفه مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار حَجَّ ٣٧ ص ٦٥، فأكلتها ليله أُسرى فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجَنَّة شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

١٥٩. منظور از افنده، در اینجا عقل انسان است.

١٦٠. عبد الله بن سلام که در ماجرای نزول آیه ولایت، در مورد اسلام آوردن او سخن به میان آمده است، از بنی قریظه است، ایمان آوردن او باید قبل از سال هفتم هجری باشد، زیرا در سال هفتم بنی قریظه بعد از جنگ خیبر از بین رفتند و مردان آنان کشته شدند.

١٦١. مائده: ٥٥.

١٦٢. فأعطانی خاتمه وأشار بیده فإذا هو بعلى بن أبى طالب علیه السلام فنزلت هذه الآیه: الأمالی للصدوق ص ١٨٦، روضه الواعظین ص ١٠٢، بحار الأنوار ج ٩ ص ٣٢٩ و ج ٣٥ ص ١٨٣، جامع أحادیث الشیعه ج ٨ ص ٤٤٢، تفسیر فرات الکوفی ص ١٢٥، تفسیر نور الثقلین ج ١ ص ٦٤٧.

١٦٣. فرائد السمطین ج ١ ص ٣٣٤، نظم درر السمطین ص ١٣٢.

١٦٤. وإن القائم یخرجون علیه فیتاؤلون علیه کتاب الله ویقاتلون علیه: کتاب الغیبه للنعمانی ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٦٣.

١٦٥. ویسیر إلى الکوفه، فیخرج منها ستّه عشر ألفاً من البتریه، شاکین فی السلاح، قرّاء القرآن، فقهاء فی الدین: دلائل الإمامه ص ٤٥٥.

١٦٦. سوره فصلت، آیه ٢١ و ٢٢.

١٦٧. لكل زمان وأمه امام، تبعث کل أمه مع امامها: مجمع البیان ج ٦ ص ١٨٨، تفسیر الصافی ج ٣ ص ١٤٩، البرهان ج ٣ ص ٤٤٣، تفسیر نور الثقلین ج ٣ ص ٧٣.

١٦٨. هود، آیه ١٦، ١٥.

١٦٩. فلنحیته حیاه طیبه، قال: القنوع: الامالی للطوسی ص ٢٧٥، بحار الأنوار ج ٦٨ ص ٣٤٥، تفسیر القمی ج ١ ص ٣٩٠، تفسیر الصافی ج ٣ ص ١٥٤، البرهان ج ٣ ص ٤٥٢.

١٧٠. كان لنا عبدان نصرانيان من أهل عين التمر يقال لأحدهما يسار و للآخر جبر...: روح المعانی ١٤ ص ٢٣٣.

١٧١. أول شهيد استشهد في الإسلام سمیه أمّ عمّار، طعنها أبو جهل في قلبها بحربه فقتلها: الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٦٤، الطبقات

الكبرى ج ٨ ص ٢٦٤، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ٧٦، كانت بنو مخزوم يخرجون بعَمَّار بن ياسر وأبيه وأمه، وكانوا أهل بيت إسلام، إذا حميت الظهره يعذبونهم برمضاء مكَّه: البدايه والنهائيه ج ٣ ص ٧٦، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢١١، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٩٤.

١٧٢. هو عمَّار بن ياسر، اخذته قریش بمكَّه فعذبوه بالنار...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٩٠، تفسير الصافى ج ٣ ص ١٥٧، البرهان ج ٣ ص ٤٥٨، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٩٠.

١٧٣. راجع: الكافى ج ٢ ص ٤٦٣، كمال الدين ص ٥٠، بحار الأنوار ج ٧٢ ص ٤٠٧، نور الثقلين ج ٣ ص ٨٩.

١٧٤. فتنهم المشركون و عذبوهم فأعطوهم بعض ما أرادوا ليسلموا من شرهم ثم إنهم بعد ذلك هاجروا و جاهدوا و الآيه نزلت فيه: روح المعانى ١٤ ص ٢٤٠، معالم التنزيل ج ٣ ص ٨٧، التفسير الوسيط ج ٢ ص ١٣٠٩.

١٧٥. اعراف آيه ٣٨، نحل آيه ٢٥.

١٧٦. كان أبى يكره ان يمسح بده بالمنديل و فيه شىء من الطعام: دعائم الاسلام ج ٢ ص ١٢٠، وسائل الشيعه ج ٢٤ ص ٣٨٦،

ص: ٣٦٣

مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٢٧٠، بحار الأنوار ج ٦٣ ص ٤٠٧، جامع احاديث الشيعة ج ٢٣ ص ٢٦٠، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٧٣، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٥٩.

١٧٧. كنت في فلاة من الأرض، أصابني عطش شديد، فُرُفُعت لي خيمه فأُتيتها، فأُصبت فيها رجلاً أعرابياً... فسقاني ووقع عليّ...: من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٥، تهذيب الأحكام ج ١٠ ص ٤٩، وسائل الشيعة ج ٢٨ ص ١١٢، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٥٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ٣٦٩، تفسير العياشي ج ١ ص ٧٤، البرهان ج ١ ص ٣٧٤، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ١٥٥.

١٧٨. نهاهم الله وأنبيأوه عن اصطياد السمك في يوم السبت، فتوصلوا إلى حيله ليحلوا بها لأنفسهم ما حرم الله فخذوا أخايد...: التفسير الصافي ج ٣ ص ٢٤٦، بحار الأنوار ج ١٤ ص ٥٧، البرهان ج ١ ص ٢٣٣.

١٧٩. الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمّة للحزب العامل ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.

١٨٠. ما ننقم على عيسى شيئا إلا ضعفه وقله صيامه وصلاته. قال الجاثليق: أفسدت والله علمك...: الاحتجاج ج ٢ ص ٢٠٤، عيون اخبار الرضا ج ١ ص ١٤٣، بحار الأنوار ج ١٠ ص ٣٠٣.

١٨١. انّ المشركين يوم أحد مثّلوا باصحاب النبي...: تفسير القمي ج ١ ص ٣٩٢، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٤، البرهان ج ٣ ص ٤٦٥.

١٨٢. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٢ ص ٩٢، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٦٨، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٥، جامع البيان ج ١٤ ص ٢٥٦، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٢٩٨، تفسير الثعلبي ج ٦ ص ٤٩، تفسير السمعاني ج ٣ ص ٢١١، معالم التنزيل ج ٣ ص ٩١، زاد المسير ج ٤ ص ٣٧٠، تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٤٢٧، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٥٣٠، فتح القدير ج ٣ ص ٢٠٤، روح المعاني ج ١٤ ص ٢٥٨.

ص: ٣٦٤

منابع تحقیق

این فهرست اجمالی منابع تحقیق است.

در آخر جلد چهاردهم، فهرست تفصیلی منابع ذکر شده است.

۱. الاحتجاج

۲. إحقاق الحقّ

۳. أسباب نزول القرآن .

۴. الاستبصار

۵. الأصفى فى تفسیر القرآن.

۶. الاعتقادات للصدوق

۷. إعلام الوری بأعلام الهدی .

۸. أعیان الشیعه .

۹. أمالی المفید .

۱۰. الأمالی لطوسی.

۱۱. الأمالی للصدوق.

۱۲. الإمامه والتبصره

۱۳. أحكام القرآن.

۱۴. أضواء البیان.

۱۵. أنوار التنزیل

۱۶. بحار الأنوار .

۱۷. البحر المحیط .

- ١٨ . البدايه والنهائيه .
- ١٩ . البرهان فى تفسير القرآن .
- ٢٠ . بصائر الدرجات .
- ٢١ . تاج العروس
- ٢٢ . تاريخ الطبرى .
- ٢٣ . تاريخ مدينه دمشق .
- ٢٤ . التبيان .
- ٢٥ . تحف العقول
- ٢٦ . تذكره الفقهاء .
- ٢٧ . تفسير ابن عربى .
- ٢٨ . تفسير ابن كثير .
- ٢٩ . تفسير الإمامين الجلالين .
- ٣٠ . التفسير الأمثل .
- ٣١ . تفسير الثعالبى .
- ٣٢ . تفسير الثعلبى .
- ٣٣ . تفسير السمرقندى .
- ٣٤ . تفسير السمعانى .
- ٣٥ . تفسير العزّ بن عبد السلام .
- ٣٦ . تفسير العياشى .
- ٣٧ . تفسير ابن أبى حاتم .

- ٣٨ . تفسير شبر .
- ٣٩ . تفسير القرطبي .
- ٤٠ . تفسير القمى .
- ٤١ . تفسير الميزان .
- ٤٢ . تفسير النسفى .
- ٤٣ . تفسير أبى السعود .
- ٤٤ . تفسير أبى حمزه الشمالى .
- ٤٥ . تفسير فرات الكوفى .
- ٤٦ . تفسير مجاهد .
- ٤٧ . تفسير مقاتل بن سليمان .
- ٤٨ . تفسير نور الثقلين .
- ٤٩ . تنزيل الآيات
- ٥٠ . التوحيد .
- ٥١ . تهذيب الأحكام .
- ٥٢ . جامع أحاديث الشيعة .
- ٥٣ . جامع بيان العلم وفضله .
- ٥٤ . جمال الأسبوع .
- ٥٥ . جوامع الجامع .
- ٥٦ . الجواهر السنيه .
- ٥٧ . جواهر الكلام .

- ٥٨ . الحدائق الناضره .
- ٥٩ . حليه الأبرار .
- ٦٠ . الخرائج والجرائح .
- ٦١ . خزانه الأدب .
- ٦٢ . الخصال .
- ٦٣ . الدرّ المنثور .
- ٦٤ . دعائم الإسلام .
- ٦٥ . دلائل الإمامه .
- ٦٦ . روح المعاني .
- ٦٧ . روض الجنان .
- ٦٨ . زاد المسير .
- ٦٩ . زبده التفاسير .
- ٧٠ . سبل الهدى والرشاد .
- ٧١ . سعد السعود .
- ٧٢ . سنن ابن ماجه .
- ٧٣ . السيره الحلبيّه .
- ٧٤ . السيره النبويّه .
- ٧٥ . شرح الأخبار .
- ٧٦ . تفسير الصافي .
- ٧٧ . الصحاح .

- ٧٨ . صحيح ابن حبان .
- ٧٩ . عدّه الداعى .
- ٨٠ . علل الشرائع .
- ٨١ . عوائد الأيام .
- ٨٢ . عيون أخبار الرضا .
- ٨٣ . عيون الأثر .
- ٨٤ . غايه المرام .
- ٨٥ . الغدير .
- ٨٦ . الغيبه .
- ٨٧ . فتح البارى .
- ٨٨ . فتح القدير .
- ٨٩ . الفصول المهمّه .
- ٩٠ . فضائل أمير المؤمنين .
- ٩١ . فقه القرآن .
- ٩٢ . الكافى .
- ٩٣ . الكامل فى التاريخ .
- ٩٤ . كتاب الغيبه .
- ٩٥ . كتاب من لا يحضره الفقيه .
- ٩٦ . الكشاف عن حقائق التنزيل .
- ٩٧ . كشف الخفاء .

- ٩٨ . كشف الغمّه .
- ٩٩ . كمال الدين .
- ١٠٠ . كنز الدقائق .
- ١٠١ . كنز العمّال .
- ١٠٢ . لسان العرب .
- ١٠٣ . مجمع البيان .
- ١٠٤ . مجمع الزوائد .
- ١٠٥ . المحاسن .
- ١٠٦ . المحبّر .
- ١٠٧ . المحتضر .
- ١٠٨ . مختصر مدارك التنزيل .
- ١٠٩ . المزار .
- ١١٠ . مستدرک الوسائل .
- ١١١ . المستدرک علی الصحیحین .
- ١١٢ . المسترشد .
- ١١٣ . مسند أحمد .
- ١١٤ . مسند الشاميين .
- ١١٥ . مسند الشهاب .
- ١١٦ . معاني الأخبار .
- ١١٧ . معجم أحاديث المهدي (عج) .

١١٨ . المعجم الأوسط .

١١٩ . المعجم الكبير .

١٢٠ . معجم مقاييس اللغة .

١٢١ . مكيال المكارم .

١٢٢ . الملاحم والفتن .

١٢٣ . مناقب آل أبي طالب .

١٢٤ . المنتظم فى تاريخ الأمم .

١٢٥ . منتهى المطلب .

١٢٦ . المهذب .

١٢٧ . مستطرفات السرائر .

١٢٨ . النهايه فى غريب الحديث . ١٢٩ . نهج الإيمان .

١٣٠ . الوافى .

١٣١ . وسائل الشيعة .

١٣٢ . ينابيع المودّه .

ص: ٣٦٦

فهرست کتب نویسنده، نشر وثوق، بهار ۱۳۹۳

۱. همسر دوست داشتنی. (خانواده)
۲. داستان ظهور. (امام زمان (علیه السلام))
۳. قصه معراج. (سفر آسمانی پیامبر (صلی الله علیه وآله))
۴. در آغوش خدا. (زیبایی مرگ)
۵. لطفاً لبخند بزنید. (شادمانی، نشاط)
۶. با من تماس بگیرید. (آداب دعا)
۷. در اوج غربت. (شهادت مسلم بن عقیل)
۸. نوای کاروان. (حماسه کربلا)
۹. راه آسمان. (حماسه کربلا)
۱۰. دریای عطش. (حماسه کربلا)
۱۱. شب رؤیایی. (حماسه کربلا)
۱۲. پروانه های عاشق. (حماسه کربلا)
۱۳. طوفان سرخ. (حماسه کربلا)
۱۴. شکوه بازگشت. (حماسه کربلا)
۱۵. در قصر تنهایی. (امام حسن (علیه السلام))
۱۶. هفت شهر عشق. (حماسه کربلا)
۱۷. فریاد مهتاب. (حضرت فاطمه (علیها السلام))
۱۸. آسمانی ترین عشق. (فضیلت شیعه)

۱۹. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
۲۰. فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)
۲۱. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
۲۲. چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)
۲۳. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
۲۴. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
۲۵. راز شکر گزاری. (آثار شکر نعمت ها)
۲۶. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام زمان(علیه السلام))
۲۷. لذت دیدار ماه. (زیارت امام رضا(علیه السلام))
۲۸. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه(علیها السلام))
۲۹. آخرین عروس. (نرجس(علیها السلام)، ولادت امام زمان(علیه السلام))
۳۰. بانوی چشمه. (خدیجه(علیها السلام)، همسر پیامبر)
۳۱. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی(علیه السلام))
۳۲. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
۳۳. یک سبد آسمان. (چهل آیه قرآن)
۳۴. فانوس اول. (اولین شهید ولایت)
۳۵. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
۳۶. روی دست آسمان. (غدیر، امام علی(علیه السلام))
۳۷. گمگشته دل. (امام زمان(علیه السلام))
۳۸. سمت سپیده. (ارزش علم)

۳۹. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)

۴۰. خدای خوبی ها. (توحید، خداشناسی)

۴۱. با من مهربان باش. (مناجات، دعا)

۴۲. نردبان آبی. (امام شناسی، زیارت جامعه)

۴۳. معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)

۴۴. سلام بر خورشید. (امام حسین علیه السلام)

۴۵. راهی به دریا. (امام زمان علیه السلام، زیارت آل یس)

۴۶. روشنی مهتاب. (شهادت حضرت زهرا علیها السلام)

۴۷. صبح ساحل. (امام صادق علیه السلام)

۴۸. الماس هستی. (غدیر، امام علی علیه السلام)

۴۹. حوادث فاطمه (حضرت فاطمه علیها السلام)

۵۰. تشنه تر از آب (حضرت عباس علیه السلام)

۶۴-۵۱. تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)

* کتب عربی

۶۵. تحقیق «فهرست سعد» ۶۶. تحقیق «فهرست الحمیری» ۶۷. تحقیق «فهرست حمید» ۶۸. تحقیق «فهرست ابن بطه».
۶۹. تحقیق «فهرست ابن الولید» ۷۰. تحقیق «فهرست ابن قولویه» ۷۱. تحقیق «فهرست الصدوق» ۷۲. تحقیق «فهرست ابن عبدون» ۷۳. صرخه النور. ۷۴. إلى الرفیق الأعلى. ۷۵. تحقیق آداب أمير المؤمنین (علیه السلام). ۷۶. الصحيح فی فضل الزیارة الرضویة. ۷۷. الصحيح فی البکاء الحسینی. ۷۸. الصحيح فی فضل الزیارة الحسینیة. ۷۹. الصحيح فی کشف بیت فاطمه (علیها السلام).

ص: ۳۶۷

دکتر مهدی خدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل - اصفهان - دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانسته بود در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان آرانی، هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می باشد. آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همت انتشارات وثوق به زیور طبع آراسته گردیده است.

جهت خرید کتب فارسی مؤلف با «نشر وثوق» تماس بگیرید:

تلفکس: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹ همراه: ۰۲۵ - ۳۷۷ ۳۵ ۷۰۰

جهت کسب اطلاع به سایت M12.ir مراجعه کنید.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

